

اسرار معدن ذغال سنگ

اثر: ژول ورن

ترجمہ: دکتور محمد علی خندان





انتشارات آکباتان

چاپ سوم در ۶۰۰۰ نسخه در بهار ۳۱۷۰ در
چاپخانه حیدری به چاپ رسیده است.

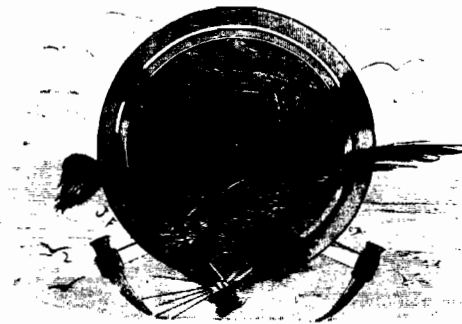
بها: XXXXXXXXXX

ژول ورن

اسرار معدن ذغال سنگ

ترجمہ: داکٹر محمد علی خندان

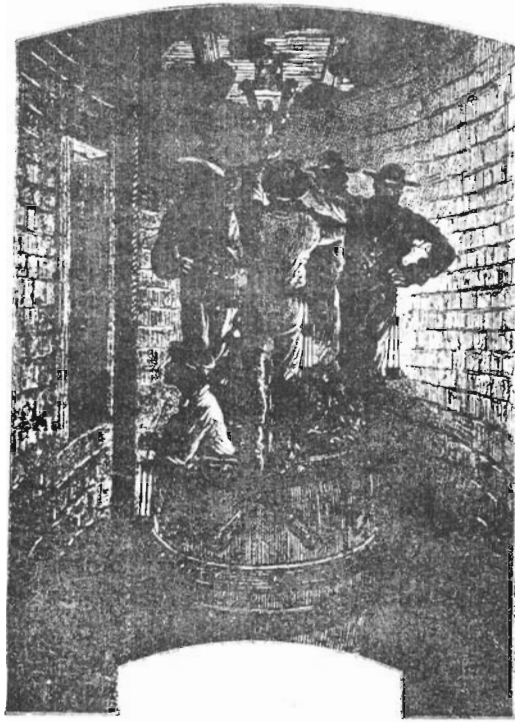
از سری مسافرت‌های حیرت‌انگیز و اعجاب‌آور



اسرار معدن زغال سنگ

نویسنده: ثعلب‌ورد
مترجم: دکتر محمدعلی خندان

ناشر: انتشارات آبتان
تلفن: ۶۲۲۶۲۱



دو نامه متناقض

آقای ج-ر-استار، مهندس

۳۰ کاتوگات - ادمبورگ

" اگر آقای جیمز استار مایل باشند که فردا در معدن زغال سنگ "آبرفویل"،
" گودال دوشارت"، " چاه یارو" حضور بهم رسانند اطلاعاتی مفید و مورد توجه به
وی تقدیم خواهد شد. " آقای جیمز استار" فردا تمام روز می توانند در ایستگاه
راه آهن " کالاندر" با آقای هاری فورد فرزند سرکارگر سابق " سیمون فورد" که منتظر

ایشان میباشد ملاقات داشته باشند. "خواهشمند است این دعوت را محرمانه تلقی کرده و از افشای آن خودداری فرمایند."

این متن اولین نامه‌یی بود که آقای جیمز استار در تاریخ سوم دسامبر هزار و هشتصد و... که در "آبرفویل" از توابع استیرلینگ اسکاتلند پست شده بود دریافت داشت با وجود اینکه کنجکاو مهندس مزبور سخت تحریک شده بود ولی بهیچوجه تصور نمی‌کرد که نامه حکایت از یک فریبکاری و اغفال داشته باشد مهندس مزبور که مدت مدیدی مدیر معدن آبرفویل بود سیمون فورد را که به عنوان سرکارگر در آنجا انجام وظیفه می‌کرد بخوبی می‌شناخت.

جیمز استار از سلامت کافی برخوردار بود و قدرت جسمانی او چشم را خیره میکرد با وجود داشتن پنجاه و پنج سال سن هیچکس تصور نمی‌کرد که بیش از ۴۰ سال داشته باشد. او فرزند خانواده‌ای بسیار معروف از ادمبرگ بود که گوی سبقت را در گار و هوش و ذکاوت از تمام اعضای خانواده خود برده بود. به علت کارهای افتخاری او و همکاریهای قابل احترام وی با مهندسی که معادن زیرزمینی امپراطوری انگلستان را در کاردیف مانند نیوکاسل و در تمام خطه اسکاتلند یکی پس از دیگری کشف و مورد بهره‌برداری قرار داده بودند بویژه در معدن آبرفویل که معادن "آلوا" را در بر می‌گرفت نام جیمز استار از طرف تمام مردم با احترام خاصی برده می‌شد. در همین منطقه بود که تقریباً تمام عمر استار طی شده بود. مضافاً بر اینکه جیمز استار رئیس انجمن عتیقه‌فروشان اسکاتلند نیز بود. ضمناً وی یکی از افراد فعال "رویال انستیتوسیون" بوده و در مجله ادمبرگ بطور منظم مقالات با ارزشی بامضای خود بچاپ میرساند. همانطور که همه میدانستند او در شمار دانشمندان تجربی بزرگی بود که آوازه امپراطوری انگلیس به یمن وجود آنها به نقاط دنیا راه داشت.

او در قشربالای جامعه این پایتخت قدیمی اسکاتلند که به "آئن شمالی" معروف شده بود نه تنها از لحاظ جسمی و فیزیکی که از جهت اخلاقی ابراز وجود می‌کرد. همه بخوبی واقف هستند که انگلیسی‌ها به معادن زغال سنگ خود نامهای پرمعنی و رسائی نسبت میدادند. آنها این معادن را بطور کلی به "هندسیاه" ملقب کرده بودند و شاید علت هم این بود که "هند سیاه" از هند شرقی در گردآوری و بوجود آوردن ثروت و سرمایه بی‌حد و حصر امپراطوری انگلیس نقش مهم‌تری را ایفا می‌کرد. در این محلها بود که کارگران معدن روز و شب عرق جبین میریختند تا زغال سنگ

را که زندگی بخش صنعت این کشور — بود از دل خاک بیرون بکشید. در این دوران مدت بهره‌برداری از معادن رو به کاهش گذاشته و خطر کمبود حتی نبود شدن معادن در کوتاه مدت زنگ را بصدا در آورده بود. هنوز معادن گوگرد زیرزمینی دو " اقلیم " آنطور که باید و شاید مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بود. تمام صنایع لکوموتیوسازی، ماشین‌های بخار، موتور کشتی‌ها، کارخانه‌های گازی و... در معرض خطر کمبود زغال سنگ قرار داشتند و چون مقدار مصرف زغال سنگ در سالهای آخرین دوران بی‌اندازه زیاد شده بود برخی از لایه‌های معادن زغال سنگ یابی‌نهایت کم و یا غیرقابل بهره‌برداری اعلام گردیده بود. در یک چنین زمانی بود که این معادن با گالری‌ها بی‌مصرف و بدون زغال سنگ و چاههای سرکشیده در تمام جهات زمین بحال خود رها شده و متروکه مینمود.

این موضوع دقیقاً در مورد معدن زغال سنگ "آبرفویل" صدق می‌کرد. ده سال قبل بود که آخرین سنگهای زغال سنگ از درون این معدن به بیرون کشیده شد و تمام وسائل مربوط به استخراج که در قسمتهای مختلف قرار داشت از چاه بیرون آمد و کنار معدن روی زمین بحال خود رها گردید. معدن خالی مزبور به جسد "ماسترون" حیوان عظیم‌الجثه قرن چهارم و پنجم میماند که تمام امعاء و احشای و ارگانهای داخلی بدنش را خارج کرده و فقط استخوان بندی یا اسکلت آنرا بنمایش گذاشته باشند.

از وسائلی که هنوز باقی مانده، و برای راه یافتن به چاه " یارو " که به حوضچه قدیمی زغال سنگ " دوشارت " منتهی می‌شد نردبان‌های طولی بودند که در گذشته مورد استفاده بسیار داشتند.

در قسمت خارج معدن ساختمانهایی که در گذشته به عنوان پناهگاه کارهای روزانه بود هنوز میدانگاهی را مشخص می‌کرد که گودالها و چاههای معدن را در خود جای داده که اکنون همه آنها که به "آبرفویل" معروف شده بودند دیگر آثار حیات در خود نداشتند و کاملاً " مطرود و متروک بحال خود باقی گذاشته شده بودند.

در آخرین روزی که کارگران معدن را ترک می‌کردند بسیار غمناک مینمود زیرا بالاخره اینجا محلی بود که سالهای متمادی کارگران در کنار یکدیگر کار کرده و با هم زندگی نموده بودند.

مهندس جیمز استار مدیر آبرفویل، چند هزار نفر کارگری که در معدن کار می‌کردند

و نبض زندگی مردم معدن چی ناحیه را به عهده داشتند دور هم گرد آورده بود مته چی چرخچی ، راننده ، آهنگر ، پیرمردها ، کارگران شب ، نجار ، بسته بند ، داربست زن ، راهدار ، مامور باسکول ، تحویلدار و خلاصه پیر و جوان و زن و مرد در حیاط بزرگ گودال دوشارت که در گذشته محل سوزن انداختن نبود در بین این جمعیت حضور داشتند . تمام این زحمتکشان و کارگران غیرتمند با سالهای سال کار در معدن که از پدر به پسر بارث رسیده بود و اکنون برحسب اجبار و ضرورت زندگی ناچار بترک محل کار خود بودند انتظار میکشیدند تا مدیر آنها (جیمزاستار) در بین آنان ظاهر شده و برای آخرین بار از او خداحافظی کنند . شرکت هم به عنوان قردادانی از زحمات این کارگران شرافتمند سود آنسال را بین همه تقسیم کرده بود . در حقیقت مقدار پولی که بیکایک آنان تعلق گرفته چندان چشمگیر نبود ولی بالاخره وسیله می بود که به آنان امکان میداد تا استخدام جدید در معدن زغال سنگ آن حوالی و یا در کارخانه و مزرعه های اطراف بزندگی عادی خود ادامه دهند . مهندس جیمزاستار در مقابل در بزرگ ساختمان محل استقرار ماشین های عظیم بخار مزبوط با استخراج زغال سنگ ایستاده بود .

سیمون فورد سرکارگر ۵۵ ساله معدن را تعدادی از کارگران گرداگرد دورش را گرفته بودند .

هنگامیکه جیمزاستار ظاهر شد کارگران کلاههای خود را به نشانه احترام از سر برداشتند و سکوت مرگباری همه جا را فرا گرفت .

این منظره خداحافظی رنگی بسیار تاثر آور ولی بعدی به بزرگی روح انسان داشت . " مهندس استار " با این جمله صحبتش را آغاز کرد :

دوستان من زمان خداحافظی فرا رسیده است . چاهها و گودالهای معدن آبرفویل که سالها همه ما را دورهم گرد آورده بود امروز دیگر محصولی برای زندگی در خود ندارد فرسوده و ناتوان شده و جستجوهای ما نیز برای پیدا کردن ردهائی دیگر از زغال سنگ بجائی نرسیده است در حالیکه قطعه زغال سنگی را در درون سبیدی به حاضرین نشان میداد افزود اینهم آخرین قطعه زغال سنگ " دوشارت " است . دوستان من این قطعه زغال سنگی را که می بینید بمنزله آخرین قطره خونی است که در رگهای این معدن جریان داشت . ما این قطعه را همانند اولین تکه های ذغال سنگ که در ۱۵۰ سال پیش در آبرفویل کشف و استخراج شد برای همیشه نزد خود نگاه خواهیم داشت .

مدت زمانی که از اولین استخراج و آخرین نشانه‌های زغال سنگ در این معدن میگذرد نسلهائی از کارگران را یکی بعد از دیگری در خود جای داد! اما اکنون همه چیز تمام شده! و آخرین کلماتی که مهندس شما بر زبان خواهد داشت این است که "خدا یار و نگهدار شما باشد" شما همگی در معدن زندگی کردید و آنها بدست توانای شما تخلیه شدند. درست است که کار خیلی سخت بود ولی شما هم بی‌نصیب نبودید فامیل و خانواده بزرگ ما می‌رود که از هم بپاشد و هرگز نمی‌توان چنین تصویری را به مخیله‌یی راه داد که مجدداً همه اعضای خانواده در جایی دیگر گرد هم آیند. اما آنچه که نباید فراموش کرد این است که شما مدت مدیدی را با هم زندگی کردید و بین معدنچیان آبرفویل رسم است که به عنوان وظیفه در هر کجا که باشند بیکدیگر کمک کنند. روسای قدیمی شما نیز این اصل را از یاد نخواهند برد. وقتی عده‌ایی با هم کارکنند و مدت زیادی این همکاری به طول انجامد هیچکدام از آنان برای دیگری ناآشنا و بیگانه نخواهد بود. ما هم همیشه به فکر شما خواهیم بود و در کار شما را در نظر خواهیم داشت. بهر کجا که می‌روید بهمان ترتیب که بودید شرافت و صداقت خود را حفظ کنید. توصیه‌های ما نیز بشما خواهد رسید بنابراین خدا نگهدار دوستان من و بامید اینکه همیشه دست حق بهمراهتان باشد. خدا نگهدار... و بالاخره جیمز استار پیرترین کارگر معدنش را در آغوش گرفت و همه دیدند که چشمهای پیرمرد از اشک نمناک شد. سپس سرکارگر "فورد" در حالیکه همه کارگران دستمالهای خود را به علامت خدا حافظی تکان میدادند دست مهندس استار را بگرمی فشرد. در اینموقع کارگران همه فریاد برآوردند خدا حافظ، خدا حافظ مهندس استار، مدیر و دوست خوب ما...

این مراسم خدا حافظی اثرات بسیار عمیقی در قلب یک یک حاضرین در جمع باقی گذاشت ولی موقع آن رسیده بود که یکی بعد از دیگری محل را ترک گویند. دورور مهندس جیمز استار هر لحظه خالی و خالی تر می‌شد. زمین سیاهی که بصورت راهرو و جاده‌ئی به گودال "دو شارت" منتهی می‌شد برای آخرین بار زیر پای معدنچیان بصدا در آمده بود و کمی بعد سکوت سنگینی می‌رفت که جایگزین این صدا و همهمه و هل‌هل معدنچسانی باشد که معادن آبرفویل را ساخته بودند.

فقط یک مرد دیگر در کنار جیمز استار به چشم می‌خورد آنهم سیمون فورد سرکارگر

معدنچیان بود. نوجوان پانزده ساله اش هاری فورده نیز که در معدن دیده بدنیاش گشوده دست در دست او مغموم بنظر میرسید...

استار و سیمون فورده یکدیگر را خوب می شناختند و هرکدام برای دیگری احترام خاصی قائل بودند

استار رو کرده به سیمون و گفت: خدا حافظ سیمون!

سیمون جواب گفت: بله، خدا نگهدار آقای جیمز، اجازه دهید که بگویم بامید دیدار!!

جیمز پاسخ داد: بله، بامید دیدار سیمون!! سیمون شما میدانید که من خیلی خوشحال خواهم شد که بتوانیم گاهی یکدیگر را به بینیم و از گذشته مشترکمان و آبرفویل پیر و فرسوده صحبتی بمیان آوریم!

بله، آقای جیمز، همینطور است! سعی می کنم...

جیمز ادامه داد: میدانید که در منزل من در ادامبورگ همیشه بروی شما باز است.

— ادامبورگ دور از اینجا است؟

— بله دور از گودال و معدن دوشارت!

— بله دور است سیمون!

— سیمون، بگوئید به بینم کجا سکونت خواهید گزید؟

— همین جا، آقای جیمز، بله همین جا، ما معدن را ترک نخواهیم کرد، درست

است که دیگران ما از اینجا نخواهد بود ولی من، همسر و فرزندم باین محل وفادار

میمانیم و ترتیبی خواهیم داد که بزندگی در همین معدن ادامه دهیم!!

بنابراین، خدا حافظ سیمون!

اما صدای مهندس جیمز استار با ادای آخرین کلمات لرزشی داشت که مهندس

سعی می کرد این هیجان را از سرکار گردیدمی اش پنهان نگه دارد!!

سیمون دوباره تکرار کرد، نه آقای جیمز، من مجدداً "میگویم: بامید دیدار!

من نمیگویم خدا حافظ!! چون ندانم بمن میگوید که آقای جیمز باز هم به آبرفویل

باز خواهد گشت!!!

مهندس جیمز که تصمیم نداشت خواب و خیال سیمون را بهم بزند، فرزند

او هاری فورده را بوسید و برای آخرین بار دست سیمون را نیز فشرد و برای همیشه

معدن آبرفویل را ترک کرد.

بله، این ماجرائی است که ۱۰ سال پیش اتفاق افتاده بود اما با وجود احساسی که سیمون فور در مورد دوباره دیدن جهمزاصرار داشت از آنروز دیگر مهندس از سرکارگش نشانی نیاخته بود.

و پس از ۱۰ سال که از جدا شدن آنها از یکدیگر می‌گذشت این نامه اولین نشانه‌ی بود که سرکارگش با او نوشته و از او خواسته بود که بیرون قوت وقت و هرچه زودتر خود را به معدن آبرفویل برساند!

یک اطلاعات عمیق و جالب که در نامه ذکر شده بود چه می‌توانست باشد؟
گودال دوشارت! چاه "بارو"!



خاطراتی از آنها در ذهنش زنده شد! بله! زمان بسیار خوبی بود! وقت کار، جنگ و ستیز و مقاومت! بله بهترین دوران زندگی مهندسی او...

جیمز استاردوباره نامه را مرور کرد و آنرا بهرطرفی چرخاند. ولی تاسفش این بود که چرا سیمون فوردمیک خط بیشتر به نامه اضافه نکرده است! خیلی عصبانی بود که چرا تا این حد نامش کوتاه برشته تحریر درآمده است!!! آیا ممکن است که سرکارگر پیر رده‌های ناشناخته‌یی از ذغال سنگ را مجدداً یافته باشد که امکان استخراج آنها باشد؟ نه، نه، تصور نمی‌کنم!!

جیمز استار بخاطر می‌آورد که قبل از تعطیل کارها در معدن آبرفویل تا چماندازه با دقت و مراقبت تمام قسمتها را جستجو کرده تا کوچکترین بخشی استخراج نشده باقی نماند!! جیمز استار در ذهن خود به تحقیقاتی که جهت یافتن قسمتهای جدیدی جهت استخراج انجام شده مراجعه و بخاطر آورد که در آنوقت در آن زیرزمین به کمترین نقطه‌امیدی دست نیافتند و حتی لایه‌های زیرین را که از حد معمول نیز فراتر میرفت در نور دیده بودند ولی باز هم خبری نبود!! بنابراین برای او کاملاً مسلم بود که امکان هیچگونه بهره‌برداری از معادن آبرفویل وجود ندارد.

باز هم تکرار کرد: نه، نه غیر ممکن است که آنچه من نیافتام بچشم سر کارگرم ظاهر شده باشد. با اینحال سیمون فوردم باید خوب بداند که تنها چیزی که مورد توجه من است و سخت بآن علاقه دارم این است که با این دعوت محرمانه خود را به گودال دوشارت برسانم!

جیمز استار فکرش به هر کجا که کار می‌کرد بالاخره ناخودآگاه بمابین نقطه باز میگشت که چه شده؟ او سیمون فوردم را به عنوان یک سرکارگر بسیار ماهر معدن می‌شناخت و از آن زمان تاکنون بکلی اثری از او در دست نداشت حتی نمیدانست او با زن و فرزند خود در کجا زندگی می‌کند شغل و کارش چه می‌باشد؟ تنها چیزی که اکنون در دست داشت نامه او بود که برایش قراری تعیین می‌کرد که آنهاهم چاه "یارو" بود و اینکه روز بعد هاری فوردم فرزند سیمون سرکارگر پیرش در ایستگاه راه‌آهن "کالاندر" انتظار او را می‌کشید! البته مسلم بود که بازدیدی از گودال دوشارت در بین خواهد بود.

"خواهم رفت، خواهم رفت!" این کلماتی بود که جیمز استار برای خود

تکرار می‌کرد! و هر چه ساعت "قرار ملاقات" آنها نزدیکتر می‌شد هیجان مهندس هم فزونتر می‌گردید. زیرا جیمز استار از مهندسی بود که عاشق کارش بود و مغزو فکر و روح او همیشه در حال تلاطم و تجسس بودند. مغز او درست مانند ظرف آبی که بر روی شعله‌های آتش قرار دارد به جوشش خود ادامه می‌داد. در سر او انکار مختلف می‌جوشید و برای "پختن" و رسیدن بحالت دم کرده "مغز پخت" می‌شد. باین ترتیب در آنروز فکر جیمز استار بر روی آتشی سوزان بجوش و خروش افتاده بود. اما، ناگهان یک حادثه غیرمترقبه فرو افتاد. این قطره آب سرد میرفت که متدرجا "تمام بخار مغز او را متراکم سازد که در ساعت ۶ بعد از ظهر نامه دیگری که در یک پاکت چروکیده و کثیف قرار داشت بدست جیمز استار رسید. آنچه که نوشته روی پاکت عیان می‌ساخت این بود که نویسنده کمتر به نوشتن خو داشته است.

جیمز پاکت را گشود و در داخل آن تکه کاغذی که زمان رنگش را برگردانده بود قرار داشت و نشان می‌داد که تکه کاغذ از دفترچه‌ی دور افتاده به عاریت گرفته شده است. روی آن فقط یک جمله بچشم می‌خورد: "نیازی نیست که مهندس جیمز استار خود را بزحمت انداخته و به دوشارت بیاید زیرا نامه سیمون فورده دیگر محلی از اعراب ندارد" در پای نامه امضائی وجود نداشت.

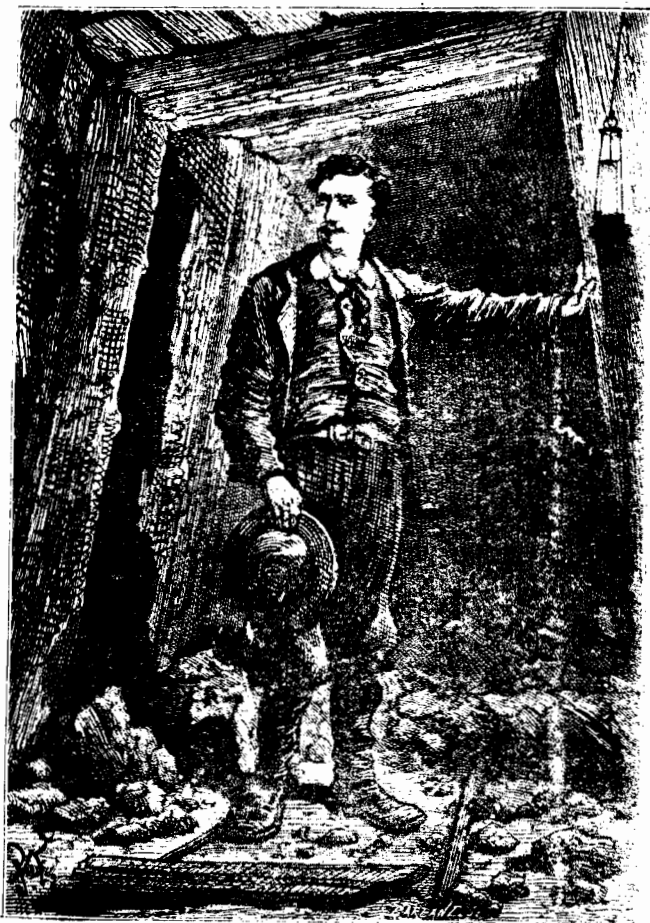
مرور

بارسیدن و مطالعه دومین نامه ناگهان لکوموتیو در حرکت و خروشان مغز جیمز استار از حرکت باز ایستاد.

او از خود سؤال می‌کرد: "مفهوم این کار چیست؟" جیمز استار پاکت نیمه پاره را مجدداً برداشت و به تمیز و مهر پست آن خیره شد: این نامه هم از آبرفویل آمده بود! البته این فکر برای جیمز بوجود آمد که نامه توسط یک معدنچی پیر و کهنه‌کار نوشته نشده است. اما آنچه مسلم بود اینکه نویسنده نامه از اسرار سر کارگر معدن سیمون فورده با اطلاع بوده و قصد داشته این دعوت را برهم زند.

آیا واقعیت دارد که نامه اول بی‌ربط بوده؟ آیا مراد این بوده که مهندس

جیمز استار خود را به معدن متروکه نرساند؟ آیا نامه دوم حاکی از این نیست که باید نظری برنامه و پروژه سیمون فورڈ متوقف شود؟



اما آنچه که نتیجه حاصله این دو نامه و تفکر و تعمق جیمز استار شد این بود که با حرص و ولع خاص هرچه بیشتر خود را به گودال دوشارت برساند. حتی اگر فرض شود که در اینکار یک اغفال و فریب کاری هم وجود داشته باشد چه بهتر که انسان از عمق آن مطلع شود و کاملاً مطمئن گردد. ولی فکر دیگری در مغز جیمز بوجود آمد و آن آنکه باید اولی که متعلق به سرکارگر بیرش سیمون فورڈ بوده اهمیت و ارزشش

بیش از نامه بی نام و نشان و بدون امضاء میباشد.

"در حقیقت همین عمل که با آن قصد بر هم زدن "قرار" است نشان می دهد که تا چه اندازه اطلاعات سیمون فورד باید اهمیت داشته باشد. "جیمز ضمن تکرار این جملات افزود "فردا صبح طبق قرار قبلی خود را بمحل موعود خواهیم رساند!" شب هنگام جیمز استار و سائل سفر خود را آماده ساخت و چون احتمال میرفت که غیبتش چند روزی به طول انجامد طی نامه‌یی که به سر دانیو. الفیستون رئیس انجمن "رویال انستیتوسیون" نوشت با و اطلاع داد که از شرکت در جلسه آینده معذور است. یکی دو کار دیگر را نیز که قرار بود در طول هفته بانجام برساند رفع رجوع کرد و پس از اینکه دستور آماده کردن وسائل سفرش را به مستخدم خود داد در حالیکه افکارش کاملاً به موضوع نامه‌ها و سفرش به معدن معطوف شده بود به رختخواب رفت و چشم بر هم نهاد.

صبح فردا در ساعت پنج جیمز استار از خواب بیدار و چون باران سردی میبارید لباسهای گرم خود را به تن کرد و منزلش در "کانون گیت" را ترک گفت. به "گولفتون پیه" رفت تا با سوار شدن بر کشتی بخاری که ظرف ۳ ساعت به استیرلینگ میرسد خود را به معدن آبرفویل بزرساند. این برای اولین بار بود که جیمز هنگام گذشتن از کانون "گیت" سربرنگرداند تا به "هولی رود" کاخ عظیم فرمانروایان اسکاتلند نظری بیفکند. جیمز "انگار نه انگار" که از مقابل در بزرگ قلعه می گذرد زیرا قراولان را با همان لباس مخصوص چهارخانه آسکاتلندی رویت نکرده و با وجود اینکه از فرزندان کالدونی قدیم بود و هنرگز از این کنار کوتاهی نمی کرد مع الوصف حتی به استراحتگاه "وارولی" نیز که روزی حیاط مخصوص آن لباس نرزد مورد علاقه شدید سوه "فلوک هارت" را به او تقدیم کرده بود گوشه چشمی نشان نداد در میدان کوچکی که محل خارج کردن فستک از تفنگهای روستائیان در جنگ با آنان بود که خطر کشته شدن فلورا ایور را در بر داشت کلاهش را از سربرنداشت و ادای احترام نکرد!

ساعتی که به ساعت زندان معروف بود و در میان ختایان با صفحه‌یی محزون و منموم زمان را می بلعید فقط نگرش کوتاه جیمز را بخود جلب کرد و این کار هم

فقط به این علت بود تا زمان حرکت خود را ارزیابی کند. باید اعتراف کرد که حتی "نلهر - بو" خانه مصلح معروف "جان کونکس" را نیز از نظر نگذرانند. اما با شستن از "های استریت" خیابان مردمی و بسیار شلوغ که بطور استادانه ای در رمان معروف "کشیش" ترسیم و نقاشی شده از پل عظیم "بریج استریت" که سه تپه ادمبورگ را بهم متصل می سازد عبور کرد.

چند دقیقه‌ی بعد، جیمز استار به ایستگاه راه آهن "جنرال ریلویز" رسید و پس از سوار شدن بر قطار نیم ساعت بعد در روستای زیبای ماهیگیری نیوهاون در هزار مایلی "لیت" که به بندر ادمبورگ شکل می بخشد پیاده شد. آب دریا در حال بالا آمدن بود و پلاژ سیاه و پر قلوه سنگ ساحلی را می پوشاند اولین موجهای آب دریا، سد مشکی را که با بهم پیوستن حلقه‌های زنجیر چون اسکله‌ی مینمود آب تنی میداد. در طرف چپ آن کشتی‌هایی که بین ادمبورگ و استیرلینگ رفت و آمد میکردند در کنار اسکله "گرانتون" پهلو گرفته بودند.

در آن هنگام دودکش "پرنس دوگال" دود سیاهی از دهانش به بیرون می ریخت و موتور آن با صدای خفیه‌ی خروپف می کرد. صدای سوت کشتی که چند بار بفریاد در آمده بود مسافرینی را که کمی تاخیر داشتند مجبور به دویدن می کرد. در بین آنان تعداد زیادی بازرگان، مزرعه‌دار، وزیر، افراد معروف و شناخته شده قدیمی با شلوارهای سفید و لباسهای مردانه یقه‌باز (ردنگت) با حاشیه‌ای باریک و سفید که گردن آنان را می پوشاند وجود داشت. جیمز استار آخرین نفری نبود که سوار بر کشتی میشد. او بجای خود را بر روی عرشه کشتی "پرنس دوگال" رساند. با وجود اینکه باران شدیدی میبارید ولی هیچ یک از مسافرین برای یافتن پناهگاهی در سالن کشتی تعجیل نداشت. تمام مسافرین روی عرشه بی حرکت ایستاده بودند که آخرین سوت کشتی طنین انداخت طنابهای کشتی رها شدند و کشتی "پرنس دوگال" بحرکت در آمد تا آرام آرام از آبگیر کنار بندر که کشتی‌ها را از ضربات امواج دریای شمال محفوظ نگه می دارد، خارج شود و براه خود ادامه دهد. خلیجی که بین کناره‌های منطقه "فایف" در شمال و سواحل ناحیه "لین هیلهگو" ادمبورگ و هادینگتون در جنوب حفر شده به "فرست فورس" معروف میباشد. این حفره بزرگ (خلیج "فورس") رودخانه نه چندان بزرگ و مهم فورس را که دارای عمق زیاد میباشد و از کوههای غربی "بن لوموند" سرچشمه می گیرند در منطقه "کین گاردین" بدریا متصل می سازد. اگر

توقف در ایستگاههای کناری ضرورت نداشته باشد میتوان گذری کوتاه از اسکله گرانتون تا نقطه انتهائی خلیج در مدتی کم انجام داد. شهرها و روستاهائی که بین درختهای دست نخورده و ژرف قرار دارند از طریق کناره‌های "فورس" توسط کشتی بهم مربوط میگرددند. جیمز استار که در پناه راهروئی قرار داشت پنداری که به هیچ وجه این مناظر زیبا را از پشت قطرات ریز باران نمی‌بیند زیرا اضطرابی در دلش طوفان برپا می‌کرد که مبادا از طرف فردی تعقیب شود و شاید هم نویسنده دومین نامه بدون امضاء در بین مسافری کشتی باشد تمام مدت در این افکار غوطه‌میبخورد ولی هرگز نتوانست نگاهی مشکوک را غافل‌گیر کند.

کشتی "پرنس دوگال" که از اسکله گرانتون دور می‌شد بطرف بغاز تنگی که بین دو نقطه کوئینزفری جنوبی و کوئینزفری شمالی قرار داشت و کمی دورتر از آن "فورس" دریاچه‌یی برای کشتی‌های صد تنی بوجود می‌آورد به پیش میراند بالاخره بین مه نسبتاً غلیظی که در دور دست جو را پر کرده بود در روشنائیهای بسیار کوتاه، کوههای برف‌گرمی‌ان جلب نظر میکرد.

بزودی، دیگر روستای "آبردور"، جزیره کولم" که خرابه‌های دیری از قرن دوازدهم بر رویش متجلی است و بالاخره باقیمانده آثاری از دژ عظیم دونی بریستل قتلگاه داماد معلم مدرسه "موری" و جزیره کوچک "گاری" دیگر در تیررس‌نگاه نخواهند بود و از چشم ناپدید می‌گردند. کشتی بخاری از تنگه کوئینزفری گذشت و قلعه "روزایت" را در طرف چپ خود پشت سرنهاد این دژی بود که در گذشته دسته‌یی از "استوارت"‌ها در آن سکونت گزیده و با مادرکرامول متحد بودند. کشتی حامل جیمز اسنار پس از عبور از "بلاکنس-کاستل" - که طبق یکی از مواد مصوبه اتحاد ملل همیشه تقویت می‌شد و بالاخره طول اسکله بندر کوچک چارلستون که مبداء حمل آهن‌لورد الگین است - را طی می‌کرد. در اینموقع بود که سوت پرنس دوگال رسیدن به ایستگاه "کرومی-پوئن" را اعلام میداشت.

هوا بسیار بد بود. باران شدید همراه با یک نسیم سرد بذراتی تبدیل میشد و مانند گردبادی با صدای خروشان بسرو صورت عابری می‌کوبید.

جیمز استار را کماکان اضطراب نهانی زجر میداد. از خود سؤال می‌کرد آیا امکان دارد که هاری فورد پسر سیمون در محل ملاقات حاضر نشود؟ او بخوبی واقف بود که کارگران معادن کمتر از کارگران دیگر مشاغل حاضر

هستند در محل‌های بر سر و صدا رخ نشان دهند. فاصله بین کالاندر تا گودال دوشارت و جاه "بارو" در حدود چهار مایل بود. این موضوع می‌تواند موجبی باشد برای دیر آمدن پسر پیمون فوراً به محل قرار. اما آنچه که بیش از اندازه توجه جیمز را بخود جلب می‌کرد این بود که چطور قراری که در نامه اول بی‌نهایت مورد تاکید قرار گرفته بود در نامه دوم کاملاً "عکس‌آن عنوان شده و علتش چیست؟ در حقیقت این موضوعی بود که شدیداً غم سنگینی را در قلبش به حرکت در می‌آورد.



در هر صورت، حتی اگر هاری فورد هم در محل قرار حاضر نشود جیمز استار تصمیمش بر این است که خود را به گودال دوشارت و در صورت لزوم به روستای آبرفویل برساند و در آنجاست که او از محل سکونت سیمون فورد سرکارگر قدیمی معدن خود اطلاع حاصل کرده و با او تماس خواهد گرفت.

با اینحال کشتی بخاری پرنس دوگال به راه خود ادامه میداد و دیگر دوطرف ساحل دیده نمیشد و در طرف راست از روستای کرومپی، توری بورن، توری هاوس نیومیل، کاردان هاؤس، کرگ گرانز و نه "سالت پانس" دیگر خبری نبود. و در طرف چپ بندر کوچک "بوونس" بندر گرانز صوس که در ابتدای کانال حفر شده کلاید قرار دارد در مه غلیظ ناپدید شده و کولروس و خرابه‌های صومعه سیتو، کین کاردین و کارخانه‌های تعمیر و ساختن کشتی‌های آیرس کاستل و ستون چهار گوش و قدیمی مربوط به قرن سیزدهم، کلاک مانن و دژ آن که توسط روبرت بروس ساخته شده بود دیگر در تیررس نگاه نبودند.

کشتی پرنس دوگال در ایستگاه "آلوا" توقف کرد تا چند مسافری را که دیگر بسفر ادامه نمیدادند پیاده کند جیمز استار هنگام عبور از این محل سخت احساس غم عظیمی کرد زیرا بخاطر آورد که تا ۱۰ سال پیش این شهر کوچک مرکز مهمی بود که معدن ذغال را در خود جای داده و نان عده بیشماری از کارگران معدن را تامین می‌کرد. در دریای تصورش آنچه که موج میزد صحنه‌هایی بود که کارگران با مته‌های خود شکم زمین را سوراخ می‌کردند تا به منافعی عظیم دست یابند. معدن "آلوا" به معدن آبرفویل متصل بودند در حالیکه تمام معدن زغال سنگ مناطق همجوار کاملاً تخلیه شده ولی معدن "آلوا" هنوز مرکز فعالیت عده زیادی کارگر معدن بود. کشتی بخاری با ترک آلوا و گذشتن از چند پیچ و خم که "فورس" را تشکیل داده و یک طول ۱۹ مایلی را در بر می‌گیرند از میان درختان دوطرف ساحل عبور کرد و در یک روشنائی نه چندان وسیع به خرابه‌های صومعه کامبوس کنت متعلق به قرن دوازدهم رسید پس از آن به قلعه استیرلینگ و شهر آن نزدیک شد.

هنوز کشتی پرنس دوگال از حرکت باز نایستاده بود که مهندس جیمز استار با چالاکي خاص از روی عرشه به روی سکوی (اسکله) پرید. پنج دقیقه بعد او خود را به ایستگاه راه‌آهن استیرلینگ رساند و یکساعت بعد در روستای بزرگ کالاندر که طرف "چپ" تیسس قرار دارد پیاده شد.

در مقابل ایستگاه راه آهن جوانی انتظار مهندس جیمز اشتار را می کشید او کسی جز هاری فورد فرزند سیمون فورد سرکارگر معدن آبرفویل نبود !!

معاون زیرزمینی انگلیس

برای اینکه نوشته های کتاب مزبور بیشتر و بهتر مقبول خوانندگان قرار گیرد لازم است که چند کلمه یی در مورد بوجود آمدن ذغال سنگ در زیرزمین صحبت داشته باشیم .

در دوران زمین شناسی وقتی که هنوز کره زمین در حال ساخت و ساز و تغییر شکل و فرم بود آتسفوری متراکم آنرا احاطه کرده که از بخار آب و اسید کربنیک تشکیل می شد. کم کم ، این بخار آب متراکم و متراکم تر شده تا جائیکه بصورت بارانی سیل آسا و طوفانی سهمگین که پنداری از دهانه بطریهائی بدون شمارش مخلوطی از آب و سلتز بر روی زمین می بارد. در هر حال مایعی بود که در آن اسید کربنیک یافت می شد و بطور سیل آسائی به بدنه زمین که خمیر مانند بود و گاهی بر اثر حرارت آفتاب و زمانی به علت حرارت مرکزی زمین بصورت نیمه سفت متجلی میشد میکوبید. و اینطور بنظر میرسید که هنوز حرارت داخلی زمین در مرکز آن کاملاً مهار نشده است. پوسته کم غلظت زمین که هنوز بطور کامل سفت نشده بود امکان میداد که این حرارت از خلل و فرجش خارج شود. از آنجا نیز یک پدیده رویشی - مانند آنچه که بر روی کره ونوس و مشتری به علت نزدیکی با تشعشعات سماوی بوجود آمده بود - ظاهر گردید .

پوسته کره زمین هنوز تکامل نیافته و از جنگلهای انبوه و بخصوص اسید کربنیک - که برای رویش گیاهان بسیار مفید بود - پوشیده می گردید. و روی آن گیاهانی شبیه به درخت روئیده می شد. حتی یک علف هم وجود نداشت همه جا را درختان بزرگ بدون گل ، بدون میوه ، بشکل یکنواخت که برای تغذیه هیچ موجود زنده یی کافی نبود پر می کرد. زمین هنوز جهت حکومت حیوانات آماده نشده بود .

حال به بینیم درختانی که این جنگل عظیم را قبل از طوفان نوح تشکیل میدادند

کدامند؟ قشر قارچهای عروقی بر دیگر نباتات برتری داشت. صمغها، انواع مختلف ذنب درخت مانند، درختهای محجر، نبات کبریت عظیم الجثه به بلندی بیست و پنج یا سی متر و به قطر بیش از یکمتر، سرخس و درختیای بزرگی که نشانه وجود زمینهای زغال سنگی است و آثار آن در معادن سن تهتین یافت شده و تمام گیاهلن رعب آور که شبیه آنان بر روی زمین بصورت بسیار کوچکتر وجود دارند جنگل در هم وپوشیده کره زمین را احاطه می کردند.

این درختان با مخلوطی از آب شور و شیرین محیط اطراف خود را به دریاچه کوچکی مبدل می ساختند این ماده شباخت زیادی به کربن داشت و از آتمسفر به طور تدریجی بیرون کشیده می شد که ناخالص بوده و برای زندگی مورد مصرف نداشت و میتوان گفت که نقش آن پوشاندن اجواف کره زمین بود.

بالاخره باید گفت که زمان، زمان زمین لرزه و تکانهایی بود که از انقلاب دروتی زمین و عملیات سنگهای آتش فشان ناشی می شد و با ظرافت خاصی سطح زمین را به تغییر شکل وادار می کرد. در اینجا برآمدگی های کوچک به کوههای عظیم تبدیل می شدند در جای دیگر گودالها سازنده اقیانوسها و دریاها می گردیدند. و باین ترتیب جنگلهای پردرخت از طریق قشرهای متحرک و نا ثابت خود را به قسمت های نسبتاً سفت زمین فشار داده تا همانند زمینهای اولیه گرانیتی با روی هم انباشته شدن مقاوم گردیده و پایگاهی مطمئن بیابند.

بنابراین ساختمان ژئولوژیکی کره زمین بصورت زیر نمایان می گردد: زمین اولیه که از قسمتهای ابتدائی سپس زمینهای دومین که طبقه زیرین آنرا معادن زغال سنگ می پوشاند بعد سومین قشر (یا زمینهای ثالثه) و بالاخره روی آن زمینهای رسوبی قدیم و جدید.

در این دوران، آبها که مجرائی کنترلشان نمی کرد و تراکم آنها در هر نقطه کره زمین ممکن بود با برخورد به سنگهایی که بتازگی از شیستها (سنگهای نفتی و زغال سنگی) و سنگهای آهن و آهکی ساخته شده بودند آنها را کنده و با خود به سطح فوقانی جنگلها نقل مکان میدادند این مواد بصورت لایه لایه بر روی هم قرار گرفته و زمینهای زغال سنگی را تشکیل می دادند. با گذشت زمان که به هزاران سال نسبت داده می شود این زمینها سخت شده و بطور طبقه طبقه در زیر یک قشر سنگی متشکل از شیست، سنگ آهن غلیظ و متراکم و یا گردی شکل، شن

ماسه و قنوه سنگ جنلکها را در درون خود جای داده است .
 در این کودال عظیم و غول آسا که مواد نباتی و گیاهی در آن روی هم انباشته شده و در عمقهای متفاوت قرار گرفته اند چه می گذرد؟ یک عملیات واقعی شیمیائی و یک نوع تقطیر مواد مایع !! تمام کربن موجود که نباتات و گیاهان را در برداشتند روی هم انباشته شده و کم کم زغال سنگ از یکطرف در اثر نفوذ و فشار عظیم و از طرف دیگر بعلت حرارت بسیار شدید اعماق زمین شکل گرفته و بوجود آمده است .
 باین ترتیب اقتدار و نفوذ جایگزین دیگری گردیده و گو اینکه این عمل بطئی و کند صورت گرفته باشد ولی از یک عکس العمل غیر مقاوم برخوردار بوده است گیاهان و نباتات به مواد معدنی تبدیل شده و تمام آنهایی که - بر اثر فعالیت شیره نباتی روزهای اولین - زندگی گیاهی داشتند به سنگ مبدل گردیدند . برخی از این شیره ها که در یک انبار بزرگ کاملاً شکل نیافته و تغییر کرده و در بند آمده بودند بر اثر فشاری که دیگر مواد شکل گرفته به آنها وارد آوردند اثرات کاملاً مشهودی گذاشته و شکل و فرمشان بر روی مواد معدنی " حک " گردید . در همین موقع ، پوسته صدفی شکل برخی از آبزیها چون ، مرجانها ، ستاره های دریائی ، مرجانهای مخصوص نواحی گرمسیری ، صدفهای حلزونی شکل گرفته تا ماهیها ، مارمولکها که بوسیله آب به طبقات زغال سنگی نقل مکان شده بر روی " زغال سنگ " اثر دقیق و زیبایی از خود باقی گذاشتند .

بطوریکه پیداست " فشار " نقش غیر قابل انکاری در شکل گرفتن معادن زغال سنگ داشته است . باین ترتیب که با توجه به " درجه فشار " زغالهای مختلفی که اکنون مورد استفاده صنعت قرار می گیرند بوجود آمده اند . چنین است که در پائین ترین طبقات زیرین زمین های زغال سنگی است که " آنتی سیت " زغال سنگ خشک عاری از هرگونه تبخیر پذیری که بیشترین مقدار کربن را در خود جای داده قرار دارد . برعکس در بالاترین طبقات زغال سنگی زغال " لینیت " و چوبهای فسیلی است که مقدار کربن آن بسیار ناچیز می باشد . در بین این قشر و طبقه زغالی است که بر حسب میزان " فشار " وارده لایه های کرافیتی ، زغال سنگ چرب و یا برعکس بدون چربی قرار دارند . همین جهت باید تاکید کرد که به علت عدم یک " فشار " کافی است که لایه های باطلاقی مواد محترقه ناشی از نباتات کاملاً تغییر شکل نداده است .

با مطالبی که در بالا رفت میتوان اصل وجودی زغال سنگ را در هر نقطه ای

که از کره زمین باشد در چند کلمه خلاصه کرد. باین معنی که بوجود آمدن زغال سنگ ناشی از جنگلهائی است که در دوران ژئولوژیک در زیر پوسته زمین مدفون شده، سپس با گذشت زمان و تحت فشار و نفوذ حرارت و گرما و عمل شیمیائی اسید کربنیک به مواد معدنی تبدیل گردیده‌اند.

با اینحال طبیعت دست و دل باز و مبدّر با اندازه کافی یعنی برای مصرف چندین هزار سال جنگل لازم را در زیر خاک مدفون نکرده است. اینکه روزی زغال سنگ با تمام برسد شکی برای هیچکس باقی نمی‌گذارد. اگر یک بیکاری اجباری به وقوع پیوندد و مواد گرم‌زای دیگری جایگزین آن نشود آنوقت است که تمام ماشینهای دنیا دیر یا زود از کار باز خواهد ایستاد. اگر بهمین رویه مصرف زغال سنگ ادامه پیدا کند دیر یا زود بالاخره آن زمان فرا خواهد رسید که دیگر معادن زغال سنگی در جهان پیدا نشود مگر اینکه این معادن به علت قابل استخراج نبودن در دریای شمال و منطقه پوشیده از یخ گروئنلند قرار داشته باشند. این سرنوشتی است که باید از آن فرار کرد. مخازن بزرگ و غنی موجود در جزیره نمک "در" اوچرون واقع در کالیفرنیا نیز روزی کفاف مصرف را نخواهد داد. این موضوع در مورد معادن زغال سنگ کاپ بروتن، سنت لوران، آله گانیس، پنسیلوانیا، ویرجینیا، ایلینویز، ایندیانا، و میسوری نیز صدق می‌کند. با وجود اینکه معادن زغال سنگ و مخازن زیرزمینی آمریکای شمالی ده برابر تمام مخازن دنیا را در خود جای داده‌اند ولی از صد قرن بیشتر به طول نخواهد انجامید تا غول صنایع دنیا کمترین قطعه و تکه ذغال سنگ موجود در زیر زمین را ببلعد.

کمبود فقر زغال سنگ طبیعتاً در دنیای پیر سریعتر و زودتر احساس خواهد شد. بطوریکه تحقیق شده لایه‌های زیادی از زغال سنگ و مواد سوختی در حبشه، ناتال، زامبیز، موزامبیک و ماداگاسکار یافت می‌شوند اما استخراج آنها با مشکلات فراوانی روبرو است. مواد سوختی بیرمانی، چین، کوچن چین، ژاپن و آسیای مرکزی بزودی و خیلی سریع از رده استخراج خارج خواهند شد. انگلیسی‌ها که تقریباً تمام مواد سوختی کشور استرالیا را از درون خاک بیرون کشیده‌اند قبل از اینکه کمبود زغال سنگ در کشورشان احساس شود تمام مخازن استرالیا را تخلیه خواهند کرد. در همین دوران خواهد بود که تمام رکه‌های زغال سنگ اروپا به انتهای خود رسیده و "کفگیر به ته دیک" خواهد خورد و معادن متروکه اعلام خواهند کردید.

باید دید ما در مورد ارقامی که به مقدار زغال سنگ استخراج شده و مصرف گردیده از بدو پیدایش این ماده سوختی تا امروز مربوط می‌شود چطور قضاوت خواهیم کرد؟ سفره‌های در بر گیرنده زغال سنگ در کشور روسیه، ساکس و باویر به وسعت ششصد هزار هکتار، اسپانیا پانصد هزار، اتریش و بوهیم صد و پنجاه هزار بوده و در بلژیک یک صد و پنجاه هزار هکتار که مناطق لیژ، نامور، مونس و شارل و روا را در بر می‌گیرد. در فرانسه حوضچه‌هایی که بین رود لوآر، رون، ریودوجیر، سنت اتین، جیور، اپینا، بلازی، کروزوگارد، آله، کمب بزرگ، از اویرون تا اوبن، مخازن کارمو، باساک، گرسوساک در شمال، آنزن، ولانسن، لانس، بتون قرار دارد منطقه‌یی به وسعت سیصد و پنجاه هزار هکتار را می‌پوشاند.

کشوری که بدون هیچ شک و تردیدی بیشتری مقدار زغال سنگ را در خود جمع کرده امپراطوری بریتانیا است البته این کشور بجز ایرلند که به هیچ وجه مواد سوختی در زیرزمین خود ندارد از ثروتمندترین کشورهای جهان از لحاظ مواد سوختی معدنی میباشد که این ثروت مانند دیگر ثروت‌های موجود دنیا تمام شدنی است.

یکی از مهمترین مخازنی که در کشور وجود دارد، و اکنون مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد منطقه کاسل است که با استخراج ۳۰ میلیون تن در سال یک سوم زغال مصرفی امپراطوری بریتانیا را تامین کرده و معادل نصف استخراج زغال سنگ کشور فرانسه می‌باشد. منطقه ولز نیز که یک جمعیت عظیمی از معدنچیان را در خود گرد آورده در کازدیف، سوانسی، نیوپورت در سال استخراجی معادل ۱۰ میلیون تن زغال سنگ دارد. در مناطق مرکزی کشور سفره ناحیه پوریک، لانکاستر، در بی‌واستافورد است که میزان استخراج آن نسبت به دو منطقه فوق کمتر بوده ولی باز هم قابل ملاحظه است و بالاخره اسکاتلند بین ادنبورگ و گلاسکو دارای یکی از مخازن عظیم کشور بریتانیا می‌باشد. تمام این مخازنی که مورد بحث قرار گرفتند منطقه‌یی بوسعت یک میلیون و ششصد هزار هکتار را در بر می‌گیرند که سالانه مقداری معادل صد میلیون تن زغال سنگ استخراجی آن است.

اما تمام این صحبتها چندان ارزشی نخواهند داشت اگر مصرف زغال سنگ در صنعت و تولیدات مورد توجه قرار گیرد زیرا مقدار آن بقدری زیاد است که تمام این مخازن روزی بفرق دچار خواهند شد باین معنی که هنوز سه هزارمین سال مسیحی بپایان نرسیده که دیگر زغال سنگی وجود نخواهد داشت بویژه در اروپا که گرمابخش خانه

و کاشانه‌یی باشد.

بنابراین (دقیقا) در زمانی که این داستان به واقعیت می‌پیوندد تمام مخازن زغال سنگ اسکاتلند به علت میزان استخراج و سرعت آن خالی و متروکه اعلام شده است).

در همین منطقه اسکاتلند دقیقا "بین ادنبورگ و گلاسگو است که معادن آبرفویل به طول بیش از دوازده هزار هکتار حفر شده و در آنجا بود که مهندس جیمز استار مدت‌های مدیدی کارهای این منطقه را اداره می‌کرد حالا بیش از ۱۰ سال است این معادن متروکه شده و مهندس جیمز استار که در تحقیقات زمین‌شناسی و حفاری در دو هزار متری زمین حتی یک رگه زغال سنگ هم بدست نیاورده بود، با این اطمینان خاطر آبرفویل را ترک کرد. با این ترتیب و با شرائط موجود پیدایش و کشف مخزنی از زغال سنگ در چنین منطقه‌یی بسیار قابل توجه مینمود. آیا امکان دارد که نامه سیمون فورد ترجمان یک چنین کشفی باشد؟ این سئوالی بود که مرتب جیمز استار از خود هینمود در حالیکه در ته دلش بارقه امید از یک چنین خبری روشن می‌گردید. در یک جمله میتوان خلاصه نمود که آیا مجددا" در نقطه دیگری دست‌نخورده‌ئی این پیروزی را نصیب کرده است؟ او علاقه داشت که این مطلب را باور کند.

نامه دوم یک لحظه او را از فکرش بیرون آورد و در بیراهه خیالی پوچ رها ساخت ولی مدت آن چندان بطول نیانجامید از طرفی دیگر حضور پسر سرکارگر معدن در محل قرار بکلی موضوع نامه دوم را منتفی می‌کرد.

در لحظه‌یی که مهندس جیمز استار بر روی سکو قدم نهاد هاری فورد که در گوشه‌یی ایستاده بود بطرف او روان گردید.

جیمز استار بمحض دیدن او با قاطعیت و بدون اینکه از مطلب سخن گوید از او سئوال کرد: "تو هاری فورد هستی؟"
— بله، آقای استار.

— من هرگز نمی‌توانستم ترا بشناسم اگر جلو نمی‌آمدی، چه بزرگ شده‌یی برای خود مردی شده‌ای!

— پسر جوان که کلاه خود را در دست داشت جواب داد: من شما را کاملا شناختم زیرا اصلا" فرقی نکرده‌اید! شما همان مردی هستید که ۱۰ سال پیش هنگام مراسم خداحافظی در گودال دوشارت مرا در بغل گرفته و بوسیدید. یک چنین خاطراتی

هرگز فراموش نخواهد شد.

- خودت را خوب بپوشان پسر، هوا سرد است و باران می بارد و ادب و آداب معاشرت نباید سرما خوردگی را برایت بارمغان آورد!!
- هاری فوری سؤال کرد: آقای استار میخواهید در گوشه پناهگاهی قرار گیریم؟
- نه هاری وقت زیاد نداریم! تمام روز باران خواهد بارید و منم سخت عجله دارم، یالله راه بیفت!!
- هر طور که شما بخواهید آقای استار.
- بگو به بینم هاری، پدرت حالش خوبست؟
- خیلی خوب، آقای استار.
- و مادرت چطور؟
- مادرم هم همینطور!
- آیا پدرت نامه نوشت و با من قرار ملاقات گذاشت؟
- نه، این من بودم که اینکار را کردم!
- بسیار خوب! آیا پدرت نامه دوم را فرستاد که قرارمان را برهم بزند؟
- نه آقای استار!
- استار بدون اینکه بیش از این در مورد نامه بدون امضای دومی صحبتی کند از هاری پرسید: آیا می توانی آنچه که پدرت می خواهد بمن بگوئی؟
- آقای استار، پدرم خودش علاقمند است مستقیماً با شما صحبت کند!
- آیا آنچه پدرت میدانند توهم از آن باخبری؟
- بله آقای استار!!
- بنابراین حرکت کنیم زیرا من عجله دارم که هرچه زودتر با پدرت حرف بزنم! استار ادامه داد: خوب بگو به بینم منزلتان کجاست؟
- در معدن.
- در معدن دوشارت زندگی می کنید؟
- هاری فوراً پاسخ داد، بله آقای مهندس.
- یعنی خانوادهاات از روز توقف کارهای معدن آنجا را ترک نکرده اند؟
- نه آقای مهندس! حتی یکروز هم ما از معدن دور نشده ایم! زیرا شما پدر را می شناسید او در معدن به دنیا آمده و آنجاست که او علاقه دارد چشم از جهان

فرو بندد !!

— جیمز استار در حالیکه سرش را به علامت تأیید تکان می داد گفت: می فهمم هاری، می فهمم ...



مهندس زیر لب زمزمه کرد: معدن محل تولدش !! اسپس از هاری پرسید او

نخواست معدن را ترک کند آیا شماها جی؟ از آنجا خوشتان می آید؟

— بله آقای مهندس، ما یکدیگر را خیلی دوست نداریم و نیاز چندانی هم

نداریم !!

— بسیار خوب هاری، برویم! |
 جیمز استار پدنیال هاری فورده جوان براه افتاد، از بین کوجهای کالاندر گذشتند
 و ده دقیقه بعد از ظهر خارج شدند.

گودال دوستارت

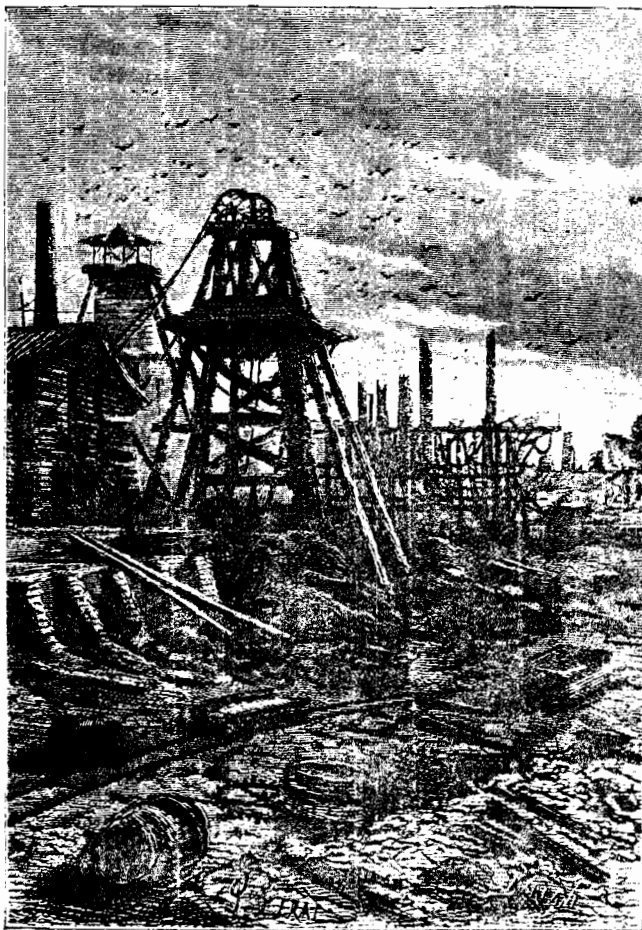
هاری فورده جوان بیست و پنج ساله‌یی بود با قد بلند، قوی و چهارشانه. قد و قامت نسبتاً درشت و رفتار و کردار موقرانه او از او ان کودکی در بین دیگر همسالان خود مشخص و قابل تمیز بود. ترکیب صورتش، چشمهای او با نگاههای عمیق ولی در عین حال آرام و مهربان، موهای خرمائی رنگ و جذابیت طبیعی شخصیتش و خلاصه تمام خصوصیات او با یک "لاولاندر" یعنی یک نمونه کامل مرد روستائی اسکاتلندی مطابقت داشت. او از همان سالهای اولیه زندگی با سختیها و دشواریهای معدن خو گرفته و مانند فولادی آبدیده شده بود. دست تقدیر و راهنمائی و ارشاد پدرش او را در راهی کاملاً سنگلاخ قرار داده و برای رهائی از آن و در بین افرادی که کمتر نادانی برایشان مفهوم می‌یافت از همان روزهای نخست به اطلاعات و تجربیات خود افزوده بود. اگر در سالهای شروع به کار در دوران بلوغ رسیدن به قلعه از دسترس او بدور بود ولی دیری نپائید که در بین معدنچیان شهرت یافت و اگر کار معدن تعطیل نشده بود حتی اداره پست پدر برایش مشکل آخرین نبود و محققاً "جانشین سیمون فورده" می‌شد.

با وجود اینکه جیمز استار به راهیمائی عادت داشت با اینحال اگر راهنمایش آهنگ و قدمهایش را کند نمی‌کرد دنبال کردن او برای وی کار آسانی نبود.
 حالا دیگر سرعت بارش باران فروکش کرده بود. قطرات درشت باران قبل از برخورد با زمین از هم پاشیده و ذرات آن در هوا پخش می‌شدند گوئی که بورانی مرطوب و نمناک که با نسیمی ملایم از زمین برخاسته در فضا در می‌غلتید و بهر طرف کشیده می‌شد.



هاری فورد که ساک دستی جیمز استار را حمل می‌کرد در معیت وی از کناره‌های چپ رودخانه تقریباً "به طول یک مایل بجلو رفت. پس از گذشتن از پلاژ پیچ در پیچ به جاده‌یی که در مقابلشان قرار داشت و درختان بزرگ اطرافش را احاطه کرده و باران از شاخه‌هایش سرازیر می‌شد وارد و پس از عبور از چراگاهی که دورتا دور خانه روستائی دورافتاده‌ئی را می‌پوشاند به دسته‌هائی از گله‌های گاو و گوسفند رسید. گوسفندها آرام آرام از روی علفهای سبز به اینطرف و آنطرف می‌رفتند. گله چران و

چوپان در آنحوالی دیده نمی‌شد شاید در گوشه‌یی زیر پناهگاهی آرمیده بود و تنها سگ "کوله" که مخصوص کله‌های بریتانیایی بود دورتادور چراگاه را قرق کرده بود.



حفره‌یی که به جاه "بارو" معروف بود تقریباً در چهارمیلی کالاندر قرار داشت جیمز استار در حالی‌که به راهپیمایی ادامه سداد پنداری که به هیچ وجه طول راه برایش اهمیتی نداشت با من مفیوم که شاید "ککش هم نمی‌گزید" ! ! مهندس از روزی که آخرین قطعات زغال سنگ آبرفویل در واگن باری راه آهن گلاسکوسرا زیر شد

دیگر این منطقه را ندیده بود. در حال حاضر زندگی کشت و کار جایگزین زندگی پر سر و صدا و پرهیاهوی صنعتی شده و اختلاف تا آنجائی مشهود و قابل لمس بود که کارهای مزرعه در زمستان با بیسکاری روبرو می شد. در حالیکه در دوران گذشته در تمام فصول مردم و ساکنین آبرفویل که اکثراً معدنچی بودند خواه در سطح بالا و سطح متوسط و یا پائین بی نهایت به زندگی در این منطقه علاقه نشان میدادند. گاریهای بزرگ مملو از زغال سنگ روز و شب در حرکت بود. ریلپهائی که اکنون بر اثر پوسیده شدن چوبهای تراورس در زیر خاک مدفون شده بودند در زیر واگنهای در حرکت صدای خاصی در می آوردند گوئی که فریادشان از سنگینی زغال با آسمان بلند بود! در حالیکه در این زمان جاده سنگی و خاکی جای " تراموای " ویژه استخراج را پر کرده است.

مهندس جیمز استار اینطور می اندیشید که از صحرائی بی آب و علف و خشک عبور می کند جیمز با نگاهی غم آلود و محزون اطراف خود را می نگریست. هر از گاهی لحظه ای می ایستاد و نفسی تازه می کرد. به صداهای اطراف گوش فرا می داد! هوا و باد ملایم به هیچ وجه جای سر و صدا و سوت ماشینها را که در گذشته از دور دست بگوش میرسید پر نمی کرد! در افق دوردست نیز از دود و بخار سیاهی که صاحبان صنعت علاقه داشتند با ابرهای قاطی شده و درهم پیچیده بچشم بدبینند دیگر خبری نبود! هیچ یک از لوله های بخاری سیلندر دار و دودکشهایی که بخار و دود سفید از خود برون می دادند دیگر آنچه در ششهای خود داشتند به خارج تف نمی کردند!! زمین هم که در گذشته به علت رنگ سیاه زغال سنگ، کثیف مینمود و بسیاهی منتسب بود اکنون که پاک و بی رنگ شده به چشم مهندس جیمز استار غیر عادی جلوه میکرد. هنگامیکه مهندس استار از حرکت باز می ایستاد هاری فورد نیز همین کار را می کرد. معدنچی جوان انتظاری همراه با سکوت داشت. او آنچه که در درون جیمز استار و احساس نسبت به این محیط می گذشت به علت اینکه از ابتدای زندگی، در عمق زمین زیسته بود با تمام وجود لمس می کرد.

جیمز استار رو کرده به هاری گفت: " بله، هاری، در اینجا همه چیز عوض شده اما به علت استخراج فراوان بالاخره روزی فقر این معادن باید فرا میرسید. آیا تاسف این زمان را نمیخوری؟

— هاری پاسخ داد، بله آقای جیمز استار، من واقعا " تاسف می خورم!! کار

دارای سختی و مشقت فراوان بود اما مانند تمام جنگ و ستیزه و دست و پنجه نرم کردن‌ها با مشکلات کاملاً" جالب و مورد توجه بود.

— بدون هیچ شک و تردیدی حق بجانب توست فرزندم !! جدال سختی بود که هر لحظه می‌بایستی با آن ستیز می‌شد و مقابله انجام می‌گرفت، خطر ریزش، آتش سوزی و حریق و سیل و ضربات مهلک و خرد کننده بخار قابل اشتعال که مانند رعد و برق همه چیز را با آتش می‌کشید. بله با همه اینها باید بطوری مقابله می‌شد. چه خوب می‌گوئی !! واقعا" کار ما به منزله" جدالی سهمگین و در نتیجه زندگی آن نیز هیجان انگیزی می‌نمود !!

— آقای استار باید اعتراف کرد که معدنچیان "آلوا" نسبت به کارگران آبرفویل از وضع بهتری برخوردار بودند !!

— مهندس پاسخ داد، بله هاری همینطور است؟

— پنداری که معدنچی جوان فریاد برمی‌آورد و تاسف می‌خورد که چرا تمام دنیا از زغال سنگ پوشیده نیست تا میلیونها سال کفاف مصرف آنرا داشته باشد !!

— بدون شک هاری، ولی باید قبول کرد که طبیعت با ساختن کره زمین از سنگ آهن، گچو گرانبست برای مصرف پیشگیریهای لازم را کرده است.

— آقای استار منظورتان این است که انسانها با سوزاندن کره زمین به هستی خود پایان خواهند داد؟

— استار پاسخ داد بله، فرزندم همه جا را...

— بله پسر، بالاخره یکروز تا آخرین تکه‌های زمین در لکوموتیوها، در ماشینهای بخاری، در گشتی‌ها و در کارخانه‌های گازسوز به نیستی مبدل خواهد شد !!

— آقای استار، زیاد وحشتی ندارد ولی آنچه که دردناک است اینکه معادن زغال سنگ زودتر از آنچه آمار و ارقام و پیش‌بینی‌ها نشان میدهد به عدم خواهد پیوست !!

— هاری، درست است آنروز بالاخره خواهد رسید !! و با اعتقاد من شاید انگلستان که زغال سنگ را با طلای دیگر کشورها عوض می‌کند سخت در اشتباه است !!

— هاری در پاسخ گفت بله:

— مهندس ادامه داد، من بخوبی میدانم که نه هیدورلیک و نه الکتریسته حرف خود را زده‌اند و روزی نوبت آنها هم خواهد رسید ولی مهم نیست !! زیرا

زغال سنگ برای مصرف خیلی آسانتر و سهلتر است و برای هر نوع نیاز صنعتی مفید می باشد. بدبختانه انسانها اگر هم بخواهند قادر به ساختن آن نیستند! اگر جنگلهای خارجی و برونی تحت نفوذ گرما و آب به سازندگی خود ادامه دهند بعلت اینکه جنگلهای درونی و داخلی به دوباره سازی نمی پردازند دیگر شانس برای دوباره و از سر نو وجود آمدن دنیا باقی نخواهد ماند!

جیمز استار و راهنمایش با قدمهای سریعتر و تندتر راه را می پیمودند و بهمین جهت یکساعت پس از ترک کالاندر به گودال دوشارت وارد شدند با دیدن اسکلت بی جان و بی رگ و پی دوشارت که روزی تحرکی عظیم داشت سخت قلب مهندس جیمز استار فشرده شد.

در یک محوطه عظیم که در اطرافش تعداد کمی درخت بچشم می خورد زمین در زیر گرد و غباری سیاه از همه کس روی پنهان می کرد دیگر از تکه های زغال سنگ خبری نبود. هر آنچه که در گذشته بر روی زمین وجود داشت در این مدت جمع آوری شده و بمصرف رسیده بود.

روی یک تپه نسبتاً کوتاه، نور خورشید و باران شیح بزرگ یک داربست را از میان به دو نیم کرده و مانند موش ذره ذره آنرا می جوید. در نوک این داربست یک چرخ دوار بنظر میرسید و در قسمتهای پائین تر قرقره های عظیمی که در زمان فعال بودن معدن کابل جرفقیل بر رویش می پیچید و قفس آهنی مخصوص حمل زغال سنگ را از ته چاه به روی زمین منتقل می کرد گرداگرد دریاچه دید را می پوشاند.

در طبقه زیرین اتاق درهم و برهم و نیمه مخروبه ای که در گذشته جایگاه ماشینهای فولادی و مسی بود قرار داشت. چند دیوار که از وسط تیرکهای خرد شده و شکسته و از فرط رطوبت و نمناکی رنگش به سبزی گرائیده بود خود نمائی می کرد. باقیمانده های باسکولی که دسته پیمپ مکنده بآن متصل و بر رویش چرخش داشت، بالشتکهای چرب، چرخ دنده ای که دیگر دندانه ایی از آن بجای نمانده بود، ماشینهای باسکولی شکل که واژگون بودند و چند نردبان که بر روی سه پایه ای استوار بود قیافه تیغهای حیوانات خرنده محجر دوران دوم زمین شناسی را در خاطرها مجسم می ساختند، ریلهایی که بر سینه چند تراورس شکسته که هنوز بوسیله یکی دو تکه چوب لیزان سنگینی می کردند و ترامواهائی که وزن واگن های خالی را هم تحمل نکرده بودند و... اینها تمام خطوطی بود که از گودال غم انگیز دوشارت بجای مانده و جلو دیدگان قرار داشت.

دهانه‌های چاهها که سنگهایش در زیر خزه‌هایی مخفی شده بودند، در اینجا آثاری از یک قفس آهنی، و در آنجا باقیمانده پارکی که زغال سنگها را گرد می‌آوردند، تا برحسب درستی و نوع آن از یکدیگر جدا شود، و بالاخره چلیکهای شکسته‌یی که با زنجیر بسته شده و در هوا معلق مانده بود قسمتهایی از خرک یا سه پایه عظیم. ورقه آهنی یک کوره دهان باز کرده، بیستون کج و معوج باسکولی که در دهانه‌چاههای پمپ قرار داشت، عبورگاهی که در اثر باد می‌لرزید و در کنار دیوارهایی مارمولکی شکل با آجرهایی دور از یکدیگر که به دودکشها متصل بود و به توپهای مدرنی میماند که جای توپش به حلقه‌های سیلندری شکل وصل باشند، از تمام این مناظر آنچه که قابل استخراج بود، فقر، غم و دور افتاده‌گی بود که نشانه‌یی از دزهای غولی آسای سنگی نداشت و باقیمانده قلعیمی از هم پاشیده را نیز بنمایش نمی‌گذاشت. جیمز استار که سکوتی سنگین را بین خود و هاری و گودال دوشارت حس می‌کرد گفت: "واقعا" یک انهدام است! یک خرابی است! واقعا" تاسف بار است!!"

در آنزمان که استخراج ادامه داشت این ماشین عظیم برای تعداد زیادی از چاههای آبرفویل کفایت می‌کرد که با قفسها و پاراشوت‌های آتوماتیک که به وسیله‌ئی متحرک با نردبانهای در حرکت دندنان می‌فشرود و با یک حرکت رفت و آمد ساده برای معدنچیان این امکان را بوجود می‌آورد که بدون خطر از چاه بالا بیایند و یا بدرون آن بروند. اما این دستگاه کاملا" پیشرفته از روزیکه کار در معدن تعطیل شد، از جای در آورده شد و بمحل دیگری منتقل گردید. فقط در چاه "یارو" یک نردبان بسیار بزرگ که از اتصال چند نردبان بوجود آمده بود باقی ماند. این نردبان از ۳۰ عدد متشکل بود که انتهایش به ۱۵۰ پائی عمق زمین یعنی دالان زیرین چاه منتهی می‌شد.

این تنها وسیله ارتباطی بود که از گودال دوشارت با سطح زمین وجود داشت. اما آنچه‌که به وجود هوا و اکسیژن مربوط می‌شد توسط چاههای یارو و دیگر چاههایی که به دالانهای معدن متصل بودند و هوای گرم را بیرون می‌کشیدند انجام می‌گرفت. جیمز استار در حالیکه با دست به هاری اشاره می‌کرد گفت پسرم برویم، من

بدنمال تو می‌آیم!

— هرطور که شما بخواهید آقای مهندس!

— لامپ داری؟

— بله، آقای جیمز! خدا را شکر که هنوز لامپ‌های مخصوصی در اختیار داریم.

— جیمز استار پاسخ داد " البته دیگر خطر گازهای قابل اشتعال وجود ندارد ! " هاری که فقط یک چراغ نفتی با خود داشت با کبریت روشن کرد. در معدن زغال سنگی که خالی باشند گاز هیدروژن کربن دار دیگر تولید نمی شود. بنابراین هیچگونه خطر انفجاری وجود نخواهد داشت. لامپ های مخصوص " داوی " که بسیار پیشرفته و در آن زمان بی نهایت مورد استفاده بود دیگر امروز در این معدن محلی از اعراب ندارد.

هاری از پله های اولین نردبان فوقانی پائین رفت و جیمز استار بدنبالش چنین کرد. بزودی هر دو نفر در محلی بسیار تاریک و عمیق خود را خواهند یافت که جز نور ضعیف چراغ نفتی شئی دیگری دیده نخواهد شد بهمین جهت راهنمای جوان چراغ را روی سر خود قرار داده بود تا نور آن بیشتر راه مهندس جیمز استار را روشن کند.

در حدود دوازده عدد از پله ها که هنوز وضع نسبتاً خوبی داشتند طی گردید جیمز استار با چشمانی باز و دقیق دیوارهای چاه را که با چوب نیمه از هم پاشیدهئی پوشیده شده بود در نور ضعیف چراغ ورنانداز می کرد. هنگامیکه به پانزدهمین سکو رسیدند کمی مکث کردند.

جیمز استار که به نفس نفس افتاده بود رو کرده به هاری گفت: " من دیگر قدرتی که بتوانم پایبای تو از پله ها پائین بیایم در خود احساس نمی کنم ولی باز هم وضع خیلی بد نیست ! !

— آقای مهندس شما واقعا پاهای استوار دارید. و علتش هم روشن است زیرا شما مدت زیادی را در معدن بسر بردهاید.

— حق با توست هاری، " در آنوقت ها که بیست سال داشتم یک نفس تا ته چاه پائین میرفتم، ولی اشکالی ندارد، برو بریم ! ! "

— اما همینکه خواستند از سکو پا بر روی پله ها گذارده و به پایین رفتن ادامه دهند صدائی که از ته چاه بالا می آمد آنها را مجبور به توقف کرد. صدا مانند یک صدای ضعیف از دوردست بلند می شد در فضا طنین می انداخت و هنگامیکه به جیمز و هاری میرسید بسیار روشن و واضح و قابل فهم بود!

جیمز استار در حالیکه بازوی هاری را گرفته و از پائین رفتن او جلوگیری می کند از او پرسید: کیست که از چاه بالا می آید؟

- من نمیتوانم بگویم ...
- آیا صدای پدرت نیست؟
- اوه ، نه آقای استار... !
- شاید از همسایگان باشد؟
- هاری جواب داد " ما همسایه نداریم ... ! ما خودمان تنها در ته چاه و در معدن زندگی می‌کنیم . "
- باشد ... بسیار خوب ، رسم بر این است که اگر کسی بطرف بالا بیاید فردی که به پائین می‌رود باید باو راه بدهد . بنابراین باید صبر کنیم تا صاحب صدا به این سکو برسد و سپس براه خود ادامه دهیم . هر دو توقف کردند . صدا با یک طنین بسیار دلنواز از ته چاه بگوش می‌رسید و گوئی که یک وسیله استریوفونیک این صدا را بآنان می‌رساند کمی بعد صدا کاملاً " روشن و واضح ، سطوری از یک ترانه اسکاتلندی را که باستانی خوانده می‌شد به جیمز وهاری رساند .
- آه این ترانه دریاچه‌هاست !! من به هیچ وجه باور نخواهم کرد که اگر گفته شود این ترانه از دهان فردی جز " جک ریان " بیرون آید !!
- جیمز استار پرسید ، این جک ریان کیست؟
- یک دوست قدیمی و همکار معدن .
- هاری در حالیکه سرش را به طرف ذرون چاه گرفته کمی خم شد پرسید : " جک جک؟ "
- ترانه خوان بمحض شنیدن صدای هاری " ترانه‌اش را قطع کرد و جواب داد : " هاری توئی؟ همین الان می‌روم " .
- دوباره خواندن ترانه از سر گرفته شد .
- چند لحظه بعد ، یک جوان بلند قامت که در حدود ۲۵ سال داشت ، با چهره‌ی شاد و چشمانی که می‌خندیدند با موهای طلائی در منتهی الیه نور چراغی که به اطراف نور می‌پاشید نمایان شد . چند ثانیه‌ی نگذشته بود که وی به سکوی محل توقف هاری و جیمز قدم نهاد .
- ابتدا دست هاری را که بطرفش دراز شده بود بگرمی فشرد و باو گفت : خیلی خوشحالم که مجدداً ترا می‌بینم اما اگر مطمئن بودم که امروز تو از گودال بیرون می‌آئی هرگز زحمت پائین رفتن از چاه را بخود نمی‌دادم !



— هاری جواب داد: جک، آقای مهندس جیمز استار را می‌شناسی؟
 جک چراغ خود را بطرفی که استار ایستاده بود گرفت و با دیدن استار گفت:
 "آه آقای مهندس. در تاریکی نتوانستم شما را بشناسم."
 — جیمز پاسخ داد، بلکه منم نوجوانی را بخاطر می‌آورم که مرتب زیر لب ترانه‌ها
 را زمزمه می‌کرد. از آن تاریخ ده سال می‌گذرد پسرم! حتماً آن نوجوان خود تو
 بودی؟

— بله آقای استار، من با وجود اینکه شغلم را عوض کردم اما هرگز "لودگی" و خوش مشربی خود را از دست نداده‌ام! تصور می‌کنم اگر انسان بخندد بهتر از این است که دائم گریه کند و عبوس باشد و بی‌مورد نق بزند و ناله کند!!
— حق با توست جک ریان، ولی بگو به بینم از موقعی که کارت را در معدن ترک کرده‌ای به چه شغلی مشغول هستی؟

— من در مزرعه‌ی "مل‌روز" که در حدود چهل مایلی اینجا واقع شده کار می‌کنم البته هیچ چیز جای کار در آبرفویل را نمی‌گیرد!! ولی کلنگ را بهتر بدست می‌گیرم تا بیل و سوزن تعویض ریل را ماهن را!! در ثانی، در گودال قدیمی، محل‌های بود که بخوبی صدا را منعکس می‌کرد و انعکاسی شاد و دلچسب داشت ولی آن بالا روی زمین، اینطور نیست، خوب بگذریم...!! آقای استار می‌روید تا سری به سیمون پیر بزنید؟

مهندس پاسخ گفت: "بله. بله."

— امیدوارم مزاحم نشده باشم؟

— هاری رشته سخن را در دست گرفت و از جک پرسید: "چه شده که امروز به دیدن من آمدی جک؟"

— من آمده بودم که ترا به جشن ده "ایروین" دعوت کنم چون من در آن جشن نوازنده "نی‌انبان" (۱) هستم در آنجا فقط می‌خوانیم و میرقصیم!!

— مرسی جک، برای من امکان ندارد...!

— چطور امکان ندارد هاری...؟

— چون ممکن است آقای جیمز استار مدتی نزد ما بمانند و من مجبور هستم که تا کالاندر ایشان را همراهی کنم!

— اوه، هاری جشن ۸ روز دیگر خواهد بود! تا آنروز حتماً آقای مهندس

تشریف برداند و دیگر تو بهانه‌ی برای نیامدن به جشن نخواهی داشت!!

— جیمز استار به حرف آمده و به هاری گفت، پسرم باید از این فرصت استفاده

کنی و به جشن جک بروی!!

— هاری جواب داد: حالا که اینطور است بسیار خوب می‌پذیرم.

— جک ضمن تشکر از جیمز روبه هاری کرد و گفت: " پس تا ۸ روز دیگر خدا حافظ هاری!" و به مهندس گفت، مخلص شما جک... خدا نگهدار...
 جیمز استار پاسخ داد، جک خیلی از دیدن شما خوشحال شدم.
 جک هم در جواب گفت: " آقای مهندس از سلامت شما همه دوستان را با اطلاع خواهم کرد، میدانید که هیچکس شما را فراموش نخواهد کرد!"
 — جیمز ادامه داد جک عزیز، منم هیچک از شما دوستان را فراموش نکردم.
 — جک از طرف همه معدنچیان از مهندس استار تشکر کرد.
 — هاری دست جک را فشرد و با او خداحافظی کرد.
 جک با دور شدن از جیمز و هاری مجدداً شروع بخواندن ترانه مخصوص خود کرد.

یک ربع بعد جیمز استار و هاری آخرین پلمهای نردبان را پائین رفته و به آخرین طبقه گودال پا نهادند. در اطراف انتهای چاه که به میدانگاهی کروی شکل می ماند دالانهای طولی وجود داشت که برای استخراج زغال سنگ کارگران به آنها وارد می شدند. این دالانها در سنگهای آهنی و زغال فرورفته یکی سقفش با سه پایمهائی از چوبهای ضخیم و دیگری با پوششهایی از سنگ حفاظت و نگهداری می شدند. همجا ریزش خاک جایگزین محلهای استخراج شده بود. پایمهائی مصنوعی و دست ساز انسان که از سنگهای دیواره های مجاور ساخته شده بود اکنون می بایستی سنگینی زمین را تحمل کند باین معنی که دو طبقه سومین و چهارمین زمین که بر روی زغال سنگ قرار داشتند امروزه به علت تمام شدن این مواد سوختی ناشی از استخراج بایستی بر روی پایه ها باقی بمانند. تاریکی مرگباری تمام این گالریها را زیر چتر سیاه خود کشیده بود. گالریهایی که در زمان استخراج با چراغهای پرنور روشن می شدند تا عبور از آنها بسهولت انجام پذیرد. اما دیگر در این راهروهای تاریک از سروصدای رفت و آمد واگن ها، درهای مخصوص وارد کردن هوا بوسیله فشار، سر و صدای برق آسای ضربات پتکهای کارگران و همچنین انفجار قسمتهای درونی معدن خبری نبود! هاری روبه مهندس استار کرده پرسید " آقای مهندس میخواهید کمی استراحت کنید؟"

استار جواب داد: " نه پسر من بی اندازه مشتاق هستم که هرچه زودتر پدرت را ببینم!"

- با وجود اینکه اطمینان دارم شما در این تاریکی نیز به گوشه و کنار راهروها آشنا هستید مع الوصف خواهش می‌کنم همراه من بیایید.
- بله، درست است پسر، من هنوز نقشه تمام این گالریها را در ذهن خود به روشنی می‌بینم! هاری در حالیکه چراغ نفتی را با دست بالا گرفته بود تا روشنائی بیشتری جلوی پای مهندس را نور بخشد با اینحال پای هر دو نفرشان به تراورسهای که روزی در ریل‌گذاری واگنها جهت حمل زغال سنگ بکار گرفته شده بود اصابت میکرد.
- با وارد شدن در یک گالری بزرگ و طویل و گذشتن کمتر از پنجاه متر ناگهان سنگی بزرگ از دیوار سقوط کرد و به جلوی پای مهندس افتاد.
- هاری فریاد زد، خوب حواستان را جمع کنید آقای مهندس، مواظب خودتان باشید.
- اوه یک سنگ بزرگ هاری! این چوب بست‌های قدیمی دیگر تاب مقاومت ندارند خیلی باید مواظب بود!
- هاری پاسخ داد، من تصور می‌کنم که این سنگ پرتاب شد. یعنی اینکه باید توسط فرد یا افرادی صورت گرفته باشد!
- چی، پرتاب شد؟ توسط کی؟ منظورت چیست هاری؟
- هیچی، هیچی آقای استار، براهمان ادامه میدهیم. به هیچ وجه نباید ترسی بخودتان راه بدهید.
- مهندس کمی جلوتر رفته و خود را به هاری رساند و گفت: "خوب من در کنار توهستم حالا با هم راهمان را ادامه میدهیم! هاری چراغ دستی را بالا گرفته و به پشت سر در تاریکی خیره شد.
- جیمز استار پرسید، آیا بزودی خواهیم رسید؟
- هاری پاسخ داد، حداکثر تا ۱۰ دقیقه دیگر.
- بسیار خوب، بسیار خوب...
- اما هاری زیر لب زمزمه می‌کرد و گفت این برای اولین بار است که چنین چیزی اتفاق می‌افتد. خیلی جالب است که سنگ درست در موقعی سقوط کرد که ما از اینجا میگذشتیم!
- مهندس دنبال صحبت او را گرفت و گفت، نه هاری، این فقط یک اتفاق بود
- بله اتفاق! هاری از پیش رفتن باز ایستاد به عقب سر خود نگاهی انداخت و سپس

گوش فرا داد...

جیمز استار پرسید: "چه شده هاری؟" "جریان چیست؟"

— من تصور کردم که کسی پشت سر ما میآید... سپس ادامه داد.

— نه، من تصور می‌کنم که دچار اشتباه و موهومات شده‌ام! آقای استار کاملاً"

خودتان را به بازوی من تکیه دهید. و از من به عنوان کمک استفاده کنید!

— بله، هاری تو اتکائی باثبات و محکم هستی، برویم براه خود ادامه دهیم

سپس هردو به قدم زدن و پیش رفتن پرداختند.

اغلب هاری بطور ناگهانی به عقب برمی‌گشت و پنداری که می‌خواست کسی را

غافلگیر کند. اما هم در جلو و هم در پشت سر آنها جز سیاهی و سکوت چیز دیگری

وجود نداشت.



خانواده فورده

ده دقیقه بعد جیمزاستار و هاری بالاخره از راهروی اصلی خارج شدند. معدنچی جوان و مهندس به انتهای یک محل خلوت رسیدند - در صورتیکه اگر بتوان این نقطه تاریک حفر شده را به محل خلوت تشبیه کرد! این قسمت حفر شده از روشنائی کامل بی بهره نبود بلکه از دهانه چند چاه متروکه نوری ضعیف به آن میرسید. بوسیله همین راهها و عبورگاهها بود که تعویض هوا در گودال بزرگ دوشارت انجام می گرفت. به نعمت غلظت کم هوای موجود در چاه "یارو" هوای گرم درون به طرف آن کشیده می شد.

بنابراین کمی هوا و روشنائی نور و از طریق تاقهای خمیده نقطه های "شیستی" به آنجا میرسید. در آنجا بود که سیمون فورده مدت ۱۰ سال با خانواده اش زندگی می کرد. همانجائی که در گذشته ماشینهای عظیمی را در خود جای داده و با قدرت فراوان استخراج ذغال سنگ دوشارت را عملی می ساخت. این همان محل سکونت سیمون فورده سرکارگر پیر معدن بود که نامش را "خانه بیلاقی یا کوتاژ" گذارده بودند. او که مدتهای زیادی در این میدان کار کرده بود و با تعطیل آن می توانست در بهترین نقطه کشورش از آفتاب آب هوا و دیگر مزایا برخوردار باشد خود و خانواده اش ترجیح داده بودند که در همین معدن بزندگی خود ادامه دهند. بله این "خانه بیلاقی" برایشان بسیار لذت بخش بوده خانه ای که در ۱۵۰ متری عمق زمین اسکا تلند بنا شده بود!! البته امتیاز دیگری بر این محل مترتب بود زیرا برای فورده ترسی وجود نداشت که مامور مالیات باو سری بزند و از نپرداختن مالیاتش او را تهدید کند!!

در این زمان سیمون فورده که ۶۵ سال داشت خیلی سرحال مینمود. وی در خانواده ای بزرگ شده بود که از معدنچیان قدیم اسکا تلند محسوب می شدند.

بدون اینکه از نظر سابقه تاریخی و زمین شناسی مشخص شود که ذغال سنگ در یونان باستان یا در روم قدیم مورد استفاده قرار می گرفته و یا چینی ها قبل از مسیحیان ذغال سنگ را بکار میبرد ماند، وبدون هرگونه بحث و گفتگوئی که آیا واقعا مواد سوختی معدنی اسمش را از آهنگری که "هوایلوس" نام داشته و در قرن دوازدهم در بلژیک زندگی می کرده، به عاریت گرفته شده میتوان تأیید کرد که بریتانیا اولین کشوری بود که بطور مرتب و منظم با استخراج ذغال سنگ همت گماشته است. در قرن یازدهم "گیوم"

فاتح، زغال سنگ موجود در نیوکاسل را بین همراهان رزمی اش تقسیم می کرده است. در قرن سیزدهم مجوزی جهت استخراج توسط هانری سوم صادر گردیده و بالاخره در پایان همین قرن این امتیاز به نام معدن زغال سنگ در اسکاتلند و ولز تغییر نام داده است.

در این زمان بوده که اجداد سیمون فورد به زمینهای کالدونی وارد شده و تا امروز ادامه یافته است. آنها فقط و فقط کارگرانی بیش نبودند. این افراد مانند کسانی که به کار اجباری محکوم می باشند به استخراج مواد سوختی می پرداختند. اینطور تصور می شود که معدنچیان زغال سنگ مانند کارگران معدن نمک برده های واقعی بودند. بالاخره در قرن هجدهم این ترس و وحشت ایجاد شد که در هنگام جنگ قدرت طلبان کارگران و معدنچیان که خود را آزاد نمی پنداشتند برای دست یافتن به آن بهرکاری متوسل شوند. در هر حال هر چه باشد باید تأئید که سیمون فورد به علت وابستگی به این خانواده (معدنچیان) افتخار میکرد و برایش غرور آفرین بود. او با دستهای لخت خود کار کرده حتی در آنجائی که اجدادش بیل و کلنگ بدست گرفته بودند. در ۳۰ سالگی او بسر کارگری گودال دوشارت که مهمترین معدن موجود در آبرفویل بود. منصوب گردیده نشان می داد که واقعا "به کارش عشق می ورزد. تنها نگرانی وی از این بود که میدید رگ های زغال یکی بعد از دیگری از دل زمین بیرون کشیده می شوند و به عدم راه می یابند. او از بین رفتن معدن را خیلی زود پیش بینی کرده و بهمین جهت بود که تمام هم خود را بکار میبرد تا در معدن بزرگ آبرفویل در گودالها و حفره ها به زغال سنگ دست یابد. او افتخار می کرد که در سال های آخرین استخراج به چند رگ زغال سک دست یافته است. شعور و درک معدنچی بودن بوی امکان میداد تا در کارش موفق باشد و در این راه مهندس جیمز استار دانائی و تبحر او را می ستود. گفته میشد که او حتی مخازن را در عمق زمینهای این منطقه پیشگوئی می کرد و کار او عینا "به هیدروسکوپ میماند که منابع زغال را در زیرزمین می یافت.

اما متأسفانه، زمانی که نباید فرا می رسید رخ نمود، همه جا را جستجو کردند نمونه برداری شد ولی نتیجه بی حاصل نگردید. مشخص شد که دیگر معدن زغال سنگ آبرفویل از حیث انتفاع افتاده است بهمین جهت استخراج متوقف گردید و کارگران آنجا را ترک گفتند.

آیا می‌توان تصور کرد؟ در آنروز ناامیدی در دیدگان تقریباً " تمام آنان مشاهده می‌شد. تمام آنانکه این مردان را می‌شناسند میدانند که در عمق وجودشان رنج‌هایشان را دوست دارند و از این بابت تعجبی برایشان نخواهد بود. بدون هیچگونه شک و تردیدی سیمون فورده یکی از آنان بود که بیش از دیگران متأثر شده بدون هیچ تردید فلسفه بودنش با معدن او هم آوا بود. از روزی که پا بعرصه وجود گذاشت با زندگی در معدن خو کرد و تا روزی که همه آنرا ترک می‌کردند او باز هم تصمیم گرفت تنها معدنچی باشد که بزندگی خود در آنجا ادامه دهد. در این زندگی فرزند نوجوانش نیز با او همراه شد و وظیفه‌اش نیز فراهم آوردن وسائل و لوازم زندگی در زیرزمین بود و سیمون فورده هم ظرف مدت ۱۰ سال شاید ۱۰ بار از معدن پا بر روی زمین نگذاشت.

" بچه دردی می‌خورد که من بآن بالا بروم؟! " این جمله‌بی بود که مرتب سیمون تکرار می‌کرد و محل تاریک زندگی خود را ترک نمی‌گفت.

در این محل سکونت که کاملاً " سالم و برای زندگی از لحاظ درجه حرارت ایده‌آل بود سیمون پیر نه سرمای زمستان را داشت و نه گرمای تابستان عرق او را بیرون می‌آورد! اعضای خانوادهاش نیز در این خانه "بیلاقی" بسیار راضی بنظر میرسیدند. بنابراین چه چیزی میتوانست مورد علاقه بیشتر آنها باشد؟

در واقع اگر به عمق قلبهای آنان مراجعه میشد غم‌سنگینی که آنها را می‌آزرد کاملاً " ملموس بود آنان تاسف زندگی گذشته معدن را می‌خوردند که دارای جوش و خروش و کار و نتیجه‌ی مطلوب بود. با اینحال یک ایده کاملاً " مشخص همه آنان را در آنجا میخکوب کرده بود. " معدن هنوز دارای زغال سنگ است! ". اگر کسی سعی می‌کرد به سرکارگر آبرفویل تفهیم کند که امکان ندارد زندگی مجدد به معدنی که بطور کلی استخراج شده بازگشت داده شود! او بسختی مقاومت می‌کرد و روی ایده خود پا می‌نهد. او امیددی در دل داشت که بالاخره در آبرفویل رگه‌هایی هنوز باید وجود داشته باشد که زندگی پرجوش و خروش و معروفیت گذشته را زنده سازد. بله! اگر قرار بود افرادی به عنوان داوطلب چکش و پتک و کلنگ در دست گیرند و به سنگهای معدن حمله کنند تا آنها را از هم بپاشند او اولین نفری بود که با بازوان خسته ولی کاملاً " باثباتش هنوز می‌خواست پیشتاز این کار باشد. او هر روز خواه تنها و خواه همراه، پسر جوانش به راهروهای تاریک میرفت تجسس میکرد

با چشمان تیزبین خود تمام رگه‌ها را ورنانداز مینمود و هر روز خسته و کوفته ولی امیدوار به "خانه بیلاقی" خود بازمی‌گردید

فردی که هرگز سیمون فوردها حتی یک لحظه هم ترک نکرد، نکرده بود همسر با ارزش او "ماج" بود که قدی بلند داشت و بسیار قوی می‌نمود او یک زن واقعی بود! او هم بهمان اندازه‌یی که شوهرش علاقه داشت مایل بود که زندگی در معدن را ادامه دهد. او نیز تمام امید و آرزو و غم و غصه خود را با شوهرش تقسیم کرده بود. او سیمون را دلداری می‌داد، قوت قلب او بود، شوهرش را ترغیب می‌کرد که بد تجسس خود ادامه دهد او با کلماتی موثر امید بخش شوهرش شده بود.

گاهی بشوهرش می‌گفت: "سیمون، آبرفویل بخواب فرو رفته، همین و بس! آ" سیمون هم پاسخ میداد: "درست است" "ماج" "حق با توست! آ" استراحت می‌کند ولی هرگز نمرده است! آ" "ماج" می‌دانست چطور باید از دنیای خارج چشم ببوسد و با شوهر و فرزند خود در "خانه بیلاقی" ته زمین زندگی کند.

این همان جایی بود که جیمز استار رسیده بود ماج و سیمون انتظار او را می‌کشیدند. سیمون بمحض رسیدن جیمز استار بطرف او رفت و خوش آمد گفت رنگ صدای او در محوطه کوچک و تاقی شکل پیچید. به خانه بیلاقی ما خوش آمدید مهندس جیمز استار، خانه‌یی که در ۱۵۰ متری زیرزمین قرار داشت چندان محصل راحتی برای مهمان‌نوازی نبود! آ!

حالت چطور است سیمون عزیز؟

جیمز که دست سرکارگر پیرش را می‌فشرد و با احوال‌پرسی دست و بازوی او را گرفت - خیلی خوب هستم آقای جیمز! چطور ممکن است در اینجا باشم و خوب نباشم؟ اینجا جایی است که سرما و گرما راهی ندارند. خانمهایی که در تابستان به نیوهاون "پورت بلو" می‌روند تا هوای تازه‌یی استنشاق کنند سری به آبرفویل بزنند و از هوای مطبوع اینجا لذت ببرند. در اینجا هرگز سرما نخواهند خورد اگر این بیماری در کوجهای پایتخت گریبان‌شان را نگیرد.

- جیمز استار پاسخ داد، این من نیستم که مخالف گفته‌های تو باشم بویژه اینکه سرکارگرم را باین سرحالی می‌بینم! و گاهی از خودم می‌پرسم چرا من منزلم در کانوگیت را عوض نمی‌کنم و به همسایگی تو نمی‌آیم!

- من در خدمت شما هستم آقای مهندس. در ثانی کسی را می‌شناسم که

- بی‌نهایت خوشحال خواهد بود اگر فقط با فاصله یک دیوار در کنار شما زندگی کند !!
- جیمز پرسید... و "ماج" چگونه؟
- سیمون پاسخ داد، او وضع روحی و جسمیش بهتر است اگر امکان داشته باشد که شما در سر میز ما قرار گیرید او بی‌نهایت خوشحال خواهد شد! من مطمئن هستم که ماج با دیدن شما سر از پا نخواهد شناخت.
- سیمون در این مورد بعداً صحبت می‌کنیم !! اگر یک غذای دلچسب هم وجود داشته باشد با این سفر طولانی خیلی لذت‌بخش خواهد بود.
- آقای جیمز شما گرسنه هستید؟
- بله! سفر اشتباهی مرا سخت تحریک کرده است. بویژه اینکه من در هوای بسیار بدی این سفر را انجام دادم!
- هان... آن بالا باران می‌بارد !!
- سیمون در حالی که این جمله را تکرار می‌کرد چنان می‌نمود که در گفته‌هایش رنگ ترحم بچشم می‌خورد!
- بله سیمون آبهای "فوس" نیز مانند آب دریا سخت متلاطم بودند!
- خوب، می‌بینید آقای جیمز، در اینجا هیچوقت باران نمی‌بارد! من هم به هیچ وجه به مزایا و محسناتی که هم شما و هم من هر دو می‌شناسیم غبطه نمی‌خورم و گلدبی ندارم. اصل این است که شما باینجا آمده‌اید من هم تکرار می‌کنم که قدم شما مبارک است !!
- سیمون فوراً باتفاق فرزندش هاری، آقای جیمز استار را بداخل سالن بزرگی هدایت کردند که بوسیله چند چراغ روشن شده بود یکی از این چراغها از دیرک وسطی آویزان بود. میز غذاخوری که با سفره‌یی از رنگهای زنده پوشیده شده بود با چهار صندلی چرمی انتظار مهمانان را می‌کشید.
- جیمز استار با دیدن "ماج" باو روزبخیر گفت.
- ماج پاسخ داد. سلام آقای جیمز، ماج از جای خود برخاست تا به مهمان خون‌آمد بگوید.
- ماج با سرور شما را ملاقات می‌کنم و از دیدن شما بی‌نهایت خوشحالم.
- حق با شماست آقای جیمز، هیچ چیز بهتر از این نیست که انسان‌کسی را ملاقات کند که باو علاقمند است.

— سیمون فورד رو کرده به همسرش گفت، ماچ، سوپ حاضر است نباید معطل کرد بویژه اینکه آقای جیمز سخت گرسنه هستند و خواهند دید که پسرمان چطور سعی در این دارد که مادر خانه ییلاقی خود هیچ چیز کم و کسر نداشته باشیم! سپس خطاب به هاری گفت، پسر، جک ریان باینجا آمده بود تا ترا به بیند

— میدانم پدر! ما در چاه "یارو" با او برخورد کردیم.

— پسر خیلی خوبی است جک ولی اینطور که بنظر میرسد او بیشتر علاقمند است آن بالا زندگی کند زیرا او خون معدنچی واقعی در بدنش جریان ندارد اینطور نیست هاری؟

بسیار خوب بفرمائید سرمیز غذا، باید "حسابی" غذا بخوریم چون ممکن است مجبور شویم شام را کمی دیرتر صرف نمائیم!

قبل از اینکه سرمیز غذا بنشینند جیمز استار رو کرده به سیمون و گفت: آیا دلتان می‌خواهد که من با اشتهای خوب غذا بخورم؟

— این ایده‌آل ماست آقای جیمز که شما چنین افتخاری را بما داده‌اید!

— بسیار خوب، بنابراین من دو سؤال از شما دارم.

— سیمون فورد پاسخ داد: بفرمائید خواهش می‌کنم آقای جیمز...

— در نامه خود نوشتاید مطلب بسیار مهمی که مورد توجه است با من در میان خواهید گذاشت؟

— بله بی‌نهایت مورد توجه است!

— برای شما، آقای فورد؟

— هم برای شما و هم برای من آقای جیمز. اما من علاقمندم که شما را پس از صرف غذا در محل مورد نظر از اطلاعات ذیقیمت خود مطلع نمایم در غیر این صورت شما حرف مرا باور نخواهید کرد.

— سیمون، خوب در چشم من نگاه کنید. گفتید خیلی جالب است؟ منهم دیگر از شما سئوالی نخواهم کرد.

— اما دومین سؤال؟ آیا میتوانید بمن بگوئید که این نامه را چه کسی نوشته است؟ در حالیکه دومین نامه رسیده را به او نشان می‌داد. سیمون نامه را گرفت و با دقت آنرا مطالعه کرد سپس از پسرش پرسید. آیا این خط را می‌شناسی هاری؟

— هاری با دیدن نامه پاسخ داد، نه پدر!



— سیمون فورڈ از جیمز پرسید، آیا این نامه هم از پستخانه آبرفویل به مقصد شما رسیده است؟

— مهندس جیمز استار سرش را به علامت تائید تکان داد و گفت مانند نامه شما !!

— سیمون از فرزندش سؤال کرد، نظر تو چیست هاری؟

— من تصور می‌کنم که آمدن جیمز استار به منافع فرد یا افرادی لطمه میزند

به همین علت اقدام به این کار شده است !!

— اما بگو به بینم، چه کسی؟... یعنی چه؟... مگر ممکن است کسی به اسرار افکار

من پی برده باشد؟

سیمون فورده که ابرو در هم کشیده بود به فکر فرو رفت. چند لحظه‌یی گذشت بالاخره با صدای همسرش "ماج" یکه‌یی خورد. بحال خود بازگشت.

— آقای استار بفرمائید سرمیز، سوپ سرد خواهند شد. فعلا" نباید با این‌نامه

فکر خود را مشغول کنیم !!

با دعوت خانم فورده، هریک روی صندلی جای گرفتند. جیمز روبروی "ماج"

و پدر و پسر در مقابل یکدیگر نشستند.

غذای اسکاتلندی بسیار لذیذی بود. ابتدا یک "هوچ پوچ" که سوپی است با

گوشت خوردند که بگفته سیمون فورده، هیچکس دربختن این سوپ "بازنش" رقابت نتواند کرد.

سپس نوبت به "کوکلی‌کی" رسید که یکنوع خورش از گوشت خروس با لفل

سبزپخته شده بود و آنهم بسیار گوارا مینمود.

اما غذای اصلی "پودینگی" بود که به غذای ملی اسکاتلندی معروف است بنام

"هاگ‌جی" که از گوشت و آرد جو تهیه می‌شود. این غذا که القاء کننده‌عالی

ترین قصیدهء "بورنز" شاعر معروف میباشد مختص اشراف و طبقات بالای جامعه

بود باین معنی که خوردن آن به خواب و خیال می‌ماند !! ماج به علت غذای

عالی و خوشمزه‌اش بی‌نهایت مورد تعریف و تمجید مهندس جیمز استار قرار گرفت.

ناهار با دسری که از پنیر، کیک پخته شده از آرد جو و نوشابه عالی همراه بود بپایان

رسید. سیمون و جیمز مدت یکساعتی که برای ناهار خوردن صرف شده بود بیش از

آنچه غذا بخورند به خاطرات گذشته و کارهایی که در آبرفویل انجام داده بودند

پرداختند.

در تمام این مدت هاری ساکت و آرام نشسته و بخوردن مشغول بود. دوبار

نیاز از جای خود برخاست و حتی از منزل خارج شده تا اطراف منزل را واری کند

زیرا از لحظه‌یی که سنگ بجلوی پای مهندس استار افتاد هاری را اضطرابی ناخوانده

فرا گرفت. دومین نامه بدون امضائی که بدست مهندس جیمز استار رسیده بود نیز

این اضطراب را فزونی می‌بخشید.

یکی از دفعاتی که هاری از سر میز بلند شده بود و در خارج منزل گشت میزد

جیمز استار رو کرده به سیمون و همسرش و گفت: سر بساز دلبر و حسن دایند.

— بله آقای جیمز یک انسان خوش قلب و وفادار است .

— آیا او از ماندن در اینجا راضی است ؟

— او هرگز حاضر نشده ما را ترک کند .

— آیا فکری برای عروسی او نکرده‌اید ؟

— سیمرن فورد با تعجب پرسید ، با کی ؟ با یک دختری که در آن بالا زندگی

می‌کند ؟ دختری که دوست دارد به جشن برود و برقصد ، دختری که زندگی در مرحله

خود را بر خانه بیلاقی ما ترجیح می‌دهد ؟



"ماج رو کرده به شوهرش سیمون و گفت: به بینم سیمون تصور نکن که هاری هرگز دختری را به همسری اختیار نخواهد کرد !!!

— نه "ماج" من غیر منطقی فکر نمی‌کنم کسی چه میداند، شاید اگر ما باین فکر نیفتیم دیگری این کار را انجام دهد.

در این لحظه هاری وارد شد و سیمون فوراً هم لب از سخن فرو بست. هنگامیکه "ماج" از سر میز برخاست دیگران نیز او را همراهی کردند و در چند لحظه‌ئی در کنار در منزل روی صندلی قرار گرفتند.

در این هنگام جیمز از سیمون پرسید، خوب حالا دیگر وقتش رسیده که حرف بزنید من بگوش هستم آقای سیمون فوراً !

— سیمون در جواب گفت، آقای مهندس من به "گوش" شما نیازی ندارم بلکه به پاهای شما احتیاج است تا مطلب برایتان روشن شود. آیا خوب استراحت کرده‌اید؟

— بله سیمون، من هم خوب استراحت کردم و هم خوب غذا خوردم، من در اختیار شما هستم بهر کجا که مایل باشید خواهیم آمد.

— سیمون از پرسش هاری خواست تا چراغهای اطمینان را روشن کند.

— مهندس جیمز استار که از این حرف سخت متعجب شده بود پرسید سیمون شما چراغهای اطمینان را با خود حمل می‌کنید در صورتیکه در معدن خالی هیچگونه خطر انفجار وجود ندارد؟

— بله آقای جیمز اینکار فقط جنبه احتیاطی دارد !

— سیمون عزیز، مبادا از من بخواهید که لباس معدنچیان را به تن کنم ! !

— نه آقای مهندس، هنوز موقع آن نرسیده است ! نه هنوز...

هاری که وارد خانه شده بود بفوریت با سه عدد چراغ که در دست داشت خارج شد. هاری یکی از چراغها را روی پیشانی مهندس جیمز، یکی دیگر را روی پیشانی پدرش و سومی را در دست چپ خود گرفت و در دست راست نیز یک "چوب دستی" ضخیم قرار داد.

— سیمون فوراً نیز کلنگی را که کنار در منزل بود برداشت و به جیمز استار

گفت، خوب حالا برویم !

جیمز استار ضمن خداحافظی از "ماج" جواب داد، بسیار خوب، برویم !

— ماج پاسخ داد، خدا یار و نگهدار شما باشد.

— سیمون فورد در حالیکه از منزل دور می‌شد به همسرش "ماج" گفت یک شام درست و حسابی تهیه کن چون وقتی بازگردیم هم خسته خواهیم بود و هم گرسنه!!

چند پدیده غیر قابل تشریح

هرکس اسکاتلند را می‌شناسد کم و بیش به اعتقادات خرافی مردمان آن آشنا می‌باشد. برخی از گروهها و دسته‌جاتی که عقیده خاصی نسبت به میتولوژی شمالیها داشتند پامیفشردند و شبهائی که گردهم می‌آمدند داستانها و آثاری از این خرافات را بازگو می‌کردند. آموزشهائی که در تمام کشور گسترده شد تا پایه‌های این داستانهای خرافی را سست کند آنچه که به کلدونی پیر نسبت داده میشد نماینده از بین نرفت بلکه تاثیری چندان بر روی افراد نگذاشت. این کشور بر سرزمین جنهای مزاحم و قصه‌ها و حکایت‌ها و بالاخره به آنانکه به بازگشت روح پس از مرگ اعتقاد دارند معروف است.

در آنجا استعداد و نبوغ زشتیها که فقط از پول می‌هراسد و دور می‌شود، پیش گوی "های لاندروز" که مرگ را خیر می‌دهد قدرت "مولاش" که بصورت دختری با بازمان پوشیده از مو ظاهر می‌شود و مرگ و بدبختی خانواده‌هایی را که تهدید میشوند اعلام میدارد، فرشته‌یی که به "برانسی" معروف است که اتفاقات شوم را ندا میدهد، "برانیزها" که بماموران حفاظت آپارتمانها مشهور می‌باشند "واوریسک" و دیگر موهومات موجود...

طبیعی است که معدنچیان و همه آنانکه در قسمتهای استخراج ذغال سنگ دست دارند نیز حکایات و قصه‌ها و موهومات خاص خود را داشته باشند. اگر کوههای مناطق مرتفع زمین با ساکنین خیالاتی و خرافی پر شده، خوب باید بهمین جهت معدنچیان تا عمیق‌ترین کارهای مربوط به آنان تردد و حشر و نشر داشته باشند. در واقع چه کسی است که در زیرزمین رگه‌های ذغال سنگ را منفجر کرده و زمین را به لرزه در می‌آورد آیا جز معدنچیان فرد دیگری در اینکار دست دارد؟

حداقل این افکار در میان معدنچیان خرافاتی اسکاتلندی بطور عمیقی انتشار یافته بود. در حقیقت اکثر معدنچیان با سانی به شگفتیها و آنچه که خارق‌العاده نامیده

می‌شود اعتقاد داشتند البته در مواقعی که فقط موضوع پدیده‌هایی را شامل می‌شد که فیزیکی بود و هرکس که سعی می‌کرد این افراد را از اشتباه بیرون آورد به کوششی عبث دست می‌زد و بزبان ساده‌تر وقت خود را تلف می‌کرد. در واقع آیا نضج گرفتن این زود باوری و ساده‌لوحی در درون اعماق زمین نطفه‌اش ریخته نمی‌شد؟ بنابراین، معادن آبرفویل به علت اینکه در مرکز کشوری قرار داشت که بکشور حکایات و قصه‌های عجیب و غریب معروف بود باین ترتیب افراد آن بسادگی آمادگی پذیرش هرگونه اتفاق غیرطبیعی را داشتند.

باین صورت بود که در این منطقه قصه‌ها بیداد می‌کرد. از طرفی باید اذغان کرد که برخی از پدیده‌هایی که برایشان به هیچ وجه توضیحی موجود نبود این زود باوری را تشدید می‌کرد.

یکی از کسانی که در ردیف اول خرافاتیهای گودال دوشارت قرار داشت "جک‌ریان" دوست صمیمی‌های بود! او طرفدار قشری و بدون چون و چرای اتفاقات فوق‌طبیعی و خارق‌العاده بود. او تمام قصه‌های شگفت‌انگیز موجود در منطقه را به ترانه تبدیل کرده بود و شبهای طولانی زمستان طرفداران بسیاری داشت.

اما جک‌ریان تنها فردی نبود که زودباوری خود را هویدا می‌ساخت. دوستان و رفقای او حتی پا را فراتر گذاشته و می‌گفتند که معادن آبرفویل محل تردد و حشر و نشر کسانی است که دست نیافتنی هستند و اغلب در آنجا دیده می‌شوند این افراد گوئی با از " مابهتران " مربوط هستند. جالب است که وقتی پای صحبت این افراد بنشینید می‌پندارید جز بآنچه که آنان می‌گویند هیچ حرف دیگری صداقت ندارد. آیا واقعا" مکانی آماده‌تر و بهتر از معادن عمیق و تاریک برای دیوانه بازی و تفریح و تفنن جنی‌ها، دیوانه‌ها و دیگر هنرپیشه‌گان تراژیک شگرف وجود دارد؟ با توجه به دکور طبیعی که در آنها برپا شده است چطور ممکن نیست که هنرپیشگانی پیدا نشوند تا نقش ویژه خود را ایفا نمایند؟

باین ترتیب بود که جک‌ریان و دوستان او در آبرفویل استدلال می‌کردند. می‌گفتند که چاله‌های مختلف بوسیله راهروهای طویل زیرزمینی بیکدیگر می‌پیوندند. در تمام خطه استیرلینگ یک قطعه عظیم کوه که در داخل تونلها سرکشیده، زیرزمین بوجود آورده، چاه ایجاد کرده، راهروهای پیچ در پیچ زیرزمینی را تشکیل داده و بالاخره قبرهای قدیمی در عمق زمین احداث شده و همه و همه را به شکل یک لایه بزرگ

"تودرتو" وسیع، رد گم کن و مشکل جهت راه یافتن چون خانه مورچه گان در آورده است.

معدنچیان طبقات مختلف این تشکیلات عظیم خواه هنگام رفتن بسرکار و خواه هنگام بازگشت از آن با یکدیگر برخورد و ملاقات می کردند. از این طریق بود که تبادل نظرها و نقل و انتقال داستانهای مربوط به معادن زغال سنگ دهان بدهان می گشت از معدنی به معدن دیگر سرایت می کند و انتشار آن بسیار سریع مینمود و بر اهمیت آن بیش از پیش افزوده می شد و شاخ و برگ بخود می گرفت و بصورت قصه‌یی بسیار جالب و گاهی اغراق آمیز در می آمد.

با اینحال دو نفر از افراد بودند که به هیچ وجه این حرفها و قصهها را باور نداشتند. آنان دخالت جن و پری و از ما بهتران را موهوماتی بیش نمی خواندند. این دونفر یکی سیمون فورد و دیگری فرزندش هاری بود. ایندو برخلاف تمام حرفها و نقلها به سکونت در گودال و یا حفره دوشارت که به زیر زمین کلیساهائی میماند که در قدیم مردگان را در آن دفن می کردند زندگی عادی خود را به پیش میبردند. شاید خانم "ماج" مانند تمام خانمهای اسکاتلندی تمایلی به اتفاقات مافوق طبیعی داشت. او سعی می کرد که فقط و فقط داستانها و حکایات سنتی را برای خود تکرار کند و آنها را به حداقل تقلیل دهد و از اهمیتشان بکاهد تا کمتر تحت تاثیر قرار گیرد.

شاید اگر سیمون و هاری هم حفره دوشارت را مانند دوستانشان ترک کرده بودند نسبت باین خرافات و موهومات خوش باوری نشان می دادند. اما امید و آرزوی کشف رگه‌های جدید زغال سنگ به آبان قوت قلب و گستاخی خاصی عطا می کرد تا هیچگاه تحت تاثیر مطالب مربوط به جن و پری قرار نگیرند و اعتقاد و ایمان آنان و زودباوری و گرایش این پدر و پسر فقط بیک چیز بود: "ممکن نیست مخازن زغال سنگ و مواد سوختی آبرفویل نه کشیده باشد! ". با این توصیف میتوان بجرئت ادعا کرد که سیمون فورد و فرزندش هاری دقیقاً در این مورد خاص "اعتقادات قلبی کارگران زغال سنگ" را دارا بودند اعتقاداتی که چون ایمان بخدای بزرگ بدون هیچگونه خدشه و استتاری بود.

به همین دلیل بود که این پدر و پسر هر روز در مدت ۱۰ سالی که معدن متروکه اعلام گردیده بود کلنگ‌های مخصوص خود را برمی داشتند و چراغی در دست دیگر

به داخل گودالها میرفتند و ضربانی که میزدند انتظار صدای مساعد حاکی از وجود زغال سنگ را می کشیدند.

تا زمانی که تجسس سیمون و هاری تا طبقه گرانیتی مربوط به دوران اول زمین شناسی پیش نرفته بود پدر و پسر معتقد بودند که اگر امروز این معادن از حیض انتفاع افتادماند ولی فردائی وجود خواهد داشت که مجدداً مورد بهره برداری قرار گیرند. تمام زندگی این دو نفر وقف شده بود تا بلکه دوباره اعتبار آبرفویل را به آن بازگردانند. و اگر پدر قبل از رسیدن به هدف عمرش بیایان میرسید پسرش موظف بود که کار را تا حصول به نتیجه‌ی مطلوب ادامه دهد.

در عین حال بازدید و بازرسی این دو علاقمند و عاشق معدن از قسمتهای مختلف حفره دوشارت جنبه اطلاعاتی داشت باین ترتیب آنان از خاک ریزها و تاقی‌ها اطمینان حاصل کرده بودند. آنان جستجو می کردند تا اگر قسمتهائی از حفره خطرانی بردارند از آن جلوگیری کنند. آنان تمام راههای بسیار باریکی را که آبهای قسمتهای فوقانی را به طبقات پائین می‌رسانند کانالیزه می کردند تا آب در قسمتی باقی نماند و خطر ریزش گل و لای را بوجود نیاورد. بالاخره این پدر و پسر به عنوان ناظر و حافظ این منطقه حاصل خیز که روزی برو و بیائی داشته و امروز چراغش خاموش شده است در حفره دوشارت باقی مانده بودند.

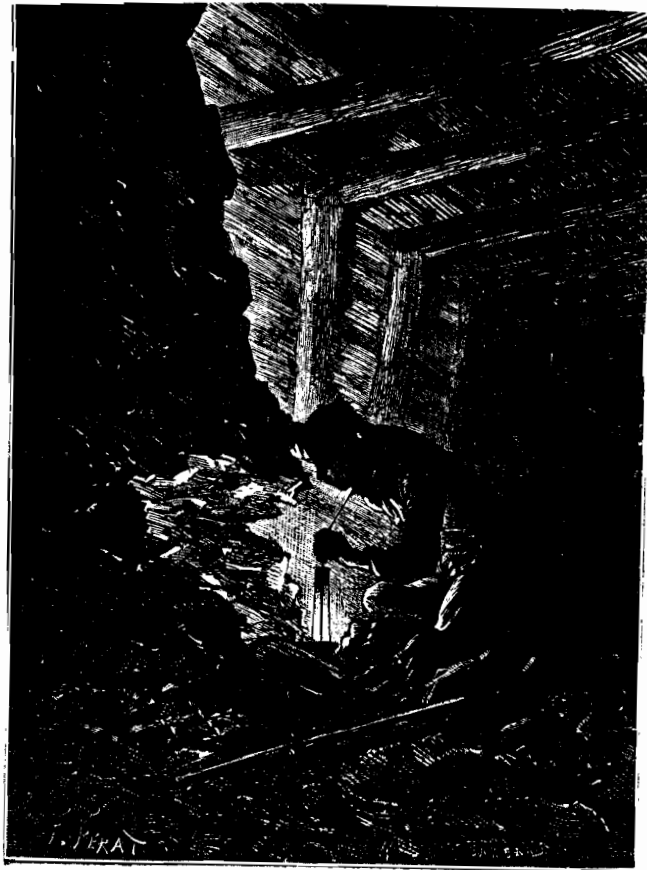
چند باری که به تجسس و بازرسی گذشت روزی هاری پدیده‌هائی را مشاهده کرد که سخت او را به تعجب واداشت.

باین ترتیب چندین بار با دنبال کردن کار و فعالیت خود در قسمتهای انتهائی راهرو راهروها، که صدای ضربات نه چندان محکم کلنگ بمانند صدای ضربات بسیار شدیدی که از بخشهای خاک ریزی شده قسمت دیگر راهرو حادث شود بگوشش می‌رسد.

هاری که به هیچ وجه اتفاقات مافوق طبیعت و حتی طبیعی او را تحت تاثیر قرار نمی‌داد کمی پا پس گذاشت و از علت سُرّی و نهفته این کار سخت متعجب و مبهوت شد.

در تونل هیچکس نبود | نور چراغ کوچکترین اثری نداشت ضربات تازه و جدید کلنگ در قسمتهای دیگر راهرو که در آنجا صدا حادث شده بود وجود خارجی نداشت. هاری از خود می‌پرسید آیا این توهمی بیش نیست که از انعکاس صدا به

صورت عجیبی برمی‌گردد و بگوش میرسد؟
 گاهی اتفاق افتاده بود که هنگام گرفتن نور چراغ بطرف قسمتهای پیچ در پیچ
 راهرو گذشتن یک سایه را تصور کرده بود. فوری وی خود را به آنطرف رسانده تا
 اثری بیابد ولی هیچ نبوده !!
 بویژه اینکه راه عبوری وجود نداشته تا صاحب سایه بتواند از آنجا بگریزد و
 یا خود را پنهان سازد !! در طول ماه گذشته دوبار اتفاق افتاده بود که هاری صدای
 انفجاری را که از دوردست بگوش میرسید بشنود و بمانند این بود که عده‌ی معدنچی
 محلی را با دینامیت منفجر کرده باشند !!



آخرین بار پس از جستجوهای کنجکاوانه و بسیار دقیق هاری متوجه شد که یکی از محل‌های توقف در طول چاه بوسیله مین شکافته شده است.

با دقت هرچه تامتر و بکمک نور چراغ جداره را کاملا" بررسی کرد و متوجه شد که عمل بوسیله یک در هم پیچیدگی سنگ و پاره شدن آن روی محل مزبور نبوده بلکه در دو طرف جداره شیستی مخزن زغال آثاری وجود دارد که به درون و عمق طبقه دیگر نفوذ شده است. آیا بکار گرفتن "مین" به یافتن رگه‌های جدیدی از زغال سنگ مربوط می‌شده است؟ آیا امکان دارد که هدف از این کار جهت ریختن و خراب کردن قسمت‌هایی از مخزن بوده است؟... اینها سئوالاتی بود که هاری از خود می‌کرد ولی جوابی نمی‌یافت. بهمین جهت موضوع را با پدرش نیز در میان گذاشت و او هم نتوانست پاسخی رضایت بخش برای او بیاید.

هاری اغلب از خود می‌پرسید: "واقعا" عجیب است!؟ زیرا حضور فردی ناشناس در معدن تقریبا" غیرممکن بود ولی در عین حال نمی‌توانست در بودن انسانی در معدن شک کند و از آن بسادگی در گذرد!!

آیا این خود جهت یافتن رگه‌هایی که امکان وجودش باشد در معدن حضور دارد؟ یا اینکه کسی است که در جهت نابودی آبرفویل قدم برمیدارد؟ اگر چنین چیزی وجود دارد هدف چیست و بالاخره هنگامیکه زندگی من در خطر باشد بآن دست خواهم یافت.

پانزده روز قبل از این واقعه هنگامیکه هاری فوردمهندس جیمز استار را راهنمایی می‌کرد تا او را بملاقات پدرش ببرد چیزی نمانده بود تا نتیجه تحقیقات و تجسس‌اتش را بدست آورد.

هاری در حالیکه منتهی الیه جنوب غربی معدن را طی می‌کرد و چراغ دستی بزرگ و با قدرتی در دست داشت ناگهان احساس کرد که در چند صد قدمی او در عمق یک دودکش باریک که بطور مورب کوه را می‌شکافت نور چراغی خاموش شد با عجله خود را به آنجا رساند...

تجسس و کوشش بی‌نتیجه و عاری از فایده بود! با توجه به اینکه هاری به هیچ وجه نسبت فوق طبیعی به اشیاء و اجسام را پذیرا نبود اینطور برای خود استدلال کرد که حتما" فردی ناشناس در داخل معدن به گشت زدن سرگرم است. اما هر آن چه که بیشتر به جستجو و تجسس می‌پرداخت نتیجه کمتری حاصل می‌گردید.

هاری بالاخره تصمیم گرفت تا خود را بدست تقدیر بسپارد تا شاید بتواند به طور ناگهانی این سر پنهانی را کشف کند. در دوردستها اغلب اینطور باو تلقین می شد که نورهای ضعیفی از نقطه‌یی به نقطه دیگر برده می شوند اما هر آنچه که کوشش کرد به هدف نرسید و تصورش این بود که مدت وجود نور بسیار کوتاه بوده و بیشتر برعدو برق شباهت دارد. بنابراین تصمیم گرفت که دست از یک دندگی و لجاجت برداشته و دیگر بدنبال کشف علت نرود.

اگر احيانا " جک ريان و ديگر افراد خرافاتي با اين چنين نورهاي برخورد مي کردند حتما " در آنموقع فریاد برمی آوردند: فائق الطبیعه ! !

اما هاری هرگز به چنین افکاری مشغول نمی شد پدرش نیز دقیقاً " با او هم عقیده بود و هنگامیکه هر دو در مورد علت وجود چنین نورهایی که بطور قطع و یقین به نظر آنها جنبه فیزیکی دارد و بس صحبت می کردند سیمون تکرار می کرد: " پسرم باید صبر کنیم در چند روز آینده علت اصلی روشن خواهد شد ! ! "

با اینحال باید کاملاً " توجه داشت که تا امروز هرگز این پدر و پسر موردتهاجم قرار نگرفته بودند. اگر سنگی که در آنروز به جلوی پای مهندس جیمز استار افتاد توسط فرد یا افراد بدجنس و بدعملی به طرف وی پرتاب گردیده باشد میتوان آنرا تنها و اولین عمل جنایتکارانه به حساب آورد. هنگامیکه در این مورد از جیمز استار سؤال میشد او عقیده داشت که حتماً " سنگ از یک قسمت تاقی شکل جدا شده و به پائین سقوط کرده است. اما هاری یک چنین پاسخی را چندان منطقی تلقی نمی کرد. او عقیده داشت که سنگ سقوط نکرده بلکه بطرف مهندس پرتاب شده است. زیرا اگر یکافتادن ساده بود اینطور مسیری را طی نمی کرد و بصورت عمودی بزمین میرسید. هاری با این افکار، تصورش بر این بود که هرچه باشد قصد و نیت جان او و پدرش و حتی مهندس استار در میان بوده است. پس از آنچه که وجود دارد مطلع شویم شاید بتوان اظهار نظر کرد که این فکر دارای پایه و اساسی باشد.

تجربه عملی سیمون فورد

ساعت دیواری قدیمی سالن ظهر را نشان میداد که جیمز استار و دو همراهش "خانه بیلاقی" را ترک گفتند نور از جاههای ویژه ورود و خروج هوا قسمتهای مسطح و نسبتاً خالی را بمقدار بسیار کمی روشن می‌کرد و چراغ هاری در این نقاط چندان مفید فایده نبود ولی هنگامیکه سیمون فورد مهندس استار را به انتهای حفره دوشارت راهنمایی می‌کرد، در آنوقت نیاز مبرمی به نور چراغ دستی هاری احساس می‌شد. پس از اینکه سیمون فورد، هاری و جیمز استار راهروی اصلی بطول دو مایل را پیمودند بدانه یک تونل باریک راه یافتند.

سیمون فورد قسمتهائی را که به صورت پیچ در پیچ بوده و مهندس جیمز استار با آنها کمتر آشنائی داشت از روی نقشه‌های عمومی با مقایسه علائم جغرافیائی زمین تشریح نمود و یادآوری کرد.

جیمز و سیمون در حالیکه قدم می‌زدند به صحبت‌های خود ادامه میدادند. و پیشاپیش آنان هاری راه را با چراغ روشن میکرد. او با روشن کردن ناگهانی قسمتهای پیچ در پیچ تاریک پنداری بدنبال کسی می‌گشت به وظیفه راهنمایی خود عمل می‌کرد. جیمز استار رو کرده به سیمون و گفت. باز هم دور شویم سیمون؟

— فقط نیم مایل دیگر جیمز! خاطرتان هست که در گذشته این راه را با تراموای

مکانیکی طی می‌کردیم!! اما واقعا آن زمان مدت زیادی است که سیری شده است!

— مهندس سؤال کرد: آیا ما بطرف منتهی الیه آخرین رگه‌ها می‌رویم؟

— بله، جیمز می‌بینم که هنوز کاملاً به قسمتهای مختلف احاطه کامل دارید؟

— اوه سیمون آنطور که من بخاطر دارم و اگر اشتباه نکنم مشکل بتوانیم جلوتر

برویم؟

— درست است آقای جیمز. در همین جا بود که کلنگهای مخصوص معدنچیان

آخرین قطعات مخازن را بیرون کشیدند. من کاملاً بخاطر می‌آورم درست مثل این

است که همان روز انجام این کار است!

" من خودم بودم که آخرین ضربات را بر دل کوه وارد آوردم انعکاس و صدای

آخرین ضربه بر روی سینه من قوی تر از این انعکاس بر روی سنگ کوه بود! نام

اطراف ما را سنگ آهن و شیبست فرا گرفته بود و هنگامیکه واگن لبالب از زغال بطرف چاه محل استخراج میرفت من هم با قلبی پرطپش آنرا دنبال و بدرقه می‌کردم در آنموقع احساس عجیبی داشتم درست مثل اینکه روح معدن همراه این واگن از آن خارج می‌شد!! "

سنگینی و وزینی صدای سرکارگر پیر بحدی بود که مهندس نیز دریک لحظه خود را با او کاملاً هم‌درد و هم‌نظر احساس کرد. گفتار او مانند اظهارات کشتی بانی می‌ماند که مجبور به ترک کشتی در حال غرق شدن خود بوده و یا وارث متعصبی که شاهد ویران شدن منزل اجدادی خود باشد!!

جیمز استار دست سیمون را با گرمی فشرده بود و این بار نوبت سرکارگر پیر بود که دست مهندس را در دست گرفته و با فشاری گرما بخش باو بگوید آروز ما دچار اشتباه شدید آقای مهندس زیرا معدن پیر هنوز نمرده بود!! آن جسدی نبود که معدنچیان ترکش کنند و من می‌توانم بجرئت قسم بخورم که قلبش هنوز از کار نیاستاده است!!

— سیمون، یاالله حرف بزنید، آیا واقعا " رگه جدیدی یافتاید؟ مهندس جیمز استار که دیگر قادر به کنترل خود نبود ادامه داد. من این را میدانستم! زیرا نامه شما جز این چیزی در بر نداشت. رساندن پیامی به من آنهم در حفره دوشارت!! چه کشف دیگری میتوانست جز یافتن رگه‌های جدید زغال سنگ توجه مرا جلب سازد؟ — آقای جیمز، من نخواستم موضوع را بشما بگویم زیرا علاقه داشتم که خود شما بآن پی ببرید!

— بسیار خوب سیمون کار جالبی کردید ولی بگوئید به‌بینم چطور از این موضوع اطمینان حاصل نمودید؟

— آقای استار، خوب بمن گوش کنید من مخزن جدیدی را کشف نکرده‌ام...

— پس چه چیزی را یافتاید؟

— تنها به دلیلی عملی دست یافته‌ام که نشانگر وجود مخزن جدید زغال سنگ

میباشد...

— دلیل شما چیست؟

— آیا میتوانید بدون اینکه مواد سوختی وجود داشته‌باشد به گاز قابل اشتعال

دست یابید؟



– جیمز استار پاسخ داد نه! نه زغال و نه گاز! هیچ علتی بدون معلول وجود ندارد!

– چطور ممکن است دودی بدون آتش باشد!؟

– آیا شما وجود اکسیژن کربن دار را تأیید می‌کنید؟

– سیمون فورڈ پاسخ داد. یک معدنچی پیر هرگز اجازه نمی‌دهد تا در تله

بیفتد. من دشمن قدیمی خود را شناختم و آنهم گار تانس استعمال بود!!!

— جیمز استار ادامه داد: ممکن است گاز دیگری باشد...!! گاز قابل اشتعال ندرنگی ندارد و نه بوئی!! وجود آن حقیقتاً و دقیقاً با انفجار دشمنی خود را ثابت میکند!

— آقای جیمز اجازه میدهید آنچه را که انجام دادام برایتان تعریف کنم... عین آنچه که انجام دادام برای شما میگویم، البته از اطاله کلام مرا خواهید بخشید. جیمز استار که بخوبی روحیه سیمون فورد را می شناخت و میدانست بهترین کار این است که با او اجازه داده شود هرچه دلش میخواهد بگوید...

— سیمون فورد شروع به تعریف کرد و گفت: آقای جیمز از ده سال پیش باین طرف حتی یکروز هم نشده که من و فرزندم هاری به این موضوع که معروفیت معادن آبرفویل به روزهای شکوفای خود بازگردد، فکر نکرده و نیندیشیده باشیم! حتی یکروز!! و اگر هنوز مخازنی وجود داشته مامصم شده بودیم که آنها را بیابیم چه وسیلهیی برای اینکار لازم بود؟

جستجو و تحقیق عملی! اینکار برایمان امکان پذیر نبود ولی شم معدنچی بودن کمک، یار و یاور ما بود! زیرا اغلب اتفاق می افتد که دست تقدیر بهتر از دلیل و برهان انسان را مستقیم به طرف هدف بکشاند. حداقل این عقیده من است!!

— جیمز استار ضمن تائید او گفت منهم جز این نمی گویم!

— بنابراین آنچه را که دوباره هاری در هنگام گشت و گذار در قسمت غربی معدن به آن برخورده بود برایتان شرح میدهم. آتش هائی که گاه گاهی در منتهی الیه راهروها از لای شیستها و خاک ریزها ظاهر میشد و بجز ناگهانی خاموش می گردید نظر او را جلب کرده بود. علت روشن شدن این آتشها چه بود؟ نه می توانستم و نه میتوانم بگویم! اما بالاخره آنچه که برای من محرز بود اینکه آتش در صورتی وجود خواهد داشت که گازهای قابل اشتعال موجود باشد و آن هم بدون وجود رگهای مواد سوختی امکان پذیر نخواهد بود.

— مهندس استار در حالیکه به هیجان آمده بود سؤال کرد: آیا آتشها انفجار تولید نمی کرد؟

— چرا انفجارهای کوچکی را سبب می شد که متناوباً بوجود می آمد درست مانند همان انفجارهائی که من بوجود آوردم تا وجود گازهای قابل اشتعال را ثابت کنم. آیا بخاطر میآوردید قبل از اینکه همفری داوی مهندس باهوش و استثنائی چراغ اطمینان

را اختراع کند، چطور در گذشته انفجارهای معادن پیش‌بینی می‌شد.

— جیمز استار پاسخ داد: بله، آیا می‌خواهید از "مجرمین" صحبت به میان آورید؟ ولی من هرگز در دوران کار خود در معدن از این روش استفاده نکردم.

— کاملاً صحیح می‌فرمائید آقای جیمز استار، زیرا شما با وجود داشتن ۵۵ سال خیلی جوان هستید تا چنین چیزی رادیده باشید! اما من که ۱۰ سال بیش از شما عمر کرده‌ام آخرین سری "مجرمین" را که این تمرینات را انجام میدادند به چشم خود دیدم. باین علت آنها را "مجرم" مینامیدند و نام دیگرش توبه کنندگان نیز بود چون لباده بلندی بتن می‌کردند و به کشیشان شباهت داشتند. البته نام اصلی آنها "مرد آتش" بود. در آن زمان وسیله دیگری برای از هم پاشیدن گاز و ایجاد انفجارهای کوچک در قسمتهای مرتفع راهروها که محل جمع شدن و فشرده گردیدن گازها بود وجود نداشت. بهمین جهت "مجرم" باصورتی پوشیده و در حالیکه تمام قسمتهای بدن در عبائی پشمی پیچیده و سر او در کلاه بارانی قرار داشت بطور خمیده بر روی زمین بجلو میرفت. او در قسمتهای پائینی و تحتانی از هوای پاک استنشاق میکرد و با مشعلی بلند که در دست راست خود داشت در قسمتهائی که گازهای قابل اشتعال در هوا پراکنده شده و مخلوطی از آن با هوا ایجاد میشد با انفجارهای کوچک و مصنوعی و تکرار آنها از بوجود آمدن هرگونه اتفاق ناگواری جلوگیری به عمل می‌آمد.

برخی اوقات "مجرم" که دچار گازهای آتش‌زا میشد، با درد و رنج و مشقت فراوان جان بجان آفرین تسلیم می‌کرد. دیگری مجبور بود جای او را بگیرد!! این عمل تا مادامی که چراغ قابل اطمینان "داوی" اختراع نشده و در معادن مرسوم نگردیده بود کماکان ادامه داشت. من به طرز کار بخوبی آشنا بودم و بهمین جهت با احرای آن به وجود گاز قابل اشتعال پی بردم و در نتیجه برایم مسلم شد که در حفره دوشاربخازن مواد سوختی موجود می‌باشند.

آنچه که سرکارگر پیر در مورد "مجرمین" تعریف می‌کرد مویمو با حقیقت و فی‌میداد بهمین جهت در گذشته برای سالم‌سازی هوا و قابل استنشاق کردن هوای داخل راهروها به این عمل متوسل می‌شدند گازهای آتش‌زا که به اکسیژن مخلوط با کریس و یا گاز مردابها معروف است از قدرت کمی برای روشنائی برخوردار می‌باشند بی‌رنگ، بی‌بو و کاملاً مضر برای استنشاق انسانی است. معدنچیان به هیچ وجه قادر نخواهند بود در محلهائی که از این گاز هوایش آلوده است زندگی کنند همانطور

امکان زندگی در محل نصب کپسول گاز که به چراغ روشنایی متصل است و مورد بهره برداری قرار می‌گیرد، وجود ندارد. مضافاً "براینکه اگر در نقاطی که این گاز جمع و متراکم شده باشد هوایی بمقدار ۵ تا ۸ درصد با آن مخلوط گردد خطر انفجار تقریباً "حتمی" است. ابتدا آتش‌سوزی به علت نامعلوم صورت می‌گیرد متعاقب آن انفجار که متاسفانه همیشه با خرابی و حوادث ناگوار همراه است بوقوع خواهد پیوست.



به علت همین خطر بود که چراغ اطمینان بخش "داوی" اختراع شد نحوه عمل این دستگاه باین ترتیب است که اشتعال گاز در درون لوله‌یی فلزی صورت گرفته و از آتش سوزی در قسمت خارجی چراغ جلوگیری بعمل می‌آید. این چراغ که به "چراغ قابل اطمینان" یا چراغ امن" معروف است به دهها شکل تکامل یافته است. اگر به علتی چراغ از هم‌پاشد و خرد شود بلافاصله آتش خاموش خواهد شد. با وجود منع موکد معدنچیان از باز کردن چراغ اگر به علت بی‌مبالاتی توسط فردی اینکار انجام پذیرد چراغ بفوریت خاموش می‌گردد. سؤال این است که چرا انفجار صورت می‌گیرد؟

علت این است که همیشه امکان بی‌احتیاطی یک‌کارگر وجود دارد باین معنی که باروشن کردن سیگار و یا پیپ خود حادثه بیافریند و یا اینکه ضربات وارده بوسیله کلنگ به سنگ معدن جرقه‌یی تولید کرده و سبب آتش‌سوزی و انفجار گردد. تمام معادن مواد سوختی به گازهای آتش‌زا آلوده نیستند. در آنهائی که این گاز وجود ندارد اجازه استفاده از چراغهای معمولی مجاز می‌باشد. مانند حفره "تیرز" در معادن "آنزین". اما در صورتیکه زغال سنگ استخراج شده چرب باشد مقدار قابل ملاحظه‌ای مواد فرار در خود نگه میدارد و گاز قابل اشتعال با قدرت زیادی می‌تواند از آن خارج گردد. هنگامیکه در معدن انفجار صورت می‌گرفت علاوه بر کارگرانی که مستقیماً صدمه میدیدند کارگران دیگری که در راهروها حضور داشتند به علت وجود گاز خفه کننده و سمی از پای در می‌آمدند بهمین جهت چراغهای امن طوری بوجود آمد که هرگونه خطر انفجار را یا از بین میبرد و یا به حداقل تقلیل می‌داد. سیمون فورد هنگامیکه با جیمز استار به راه رفتن ادامه میداد برای او تعریف کرد چطور توانسته است به هدف نهائی خود نائل آید. سیمون اینطور بیان کرد با توجه به اینکه میدانستم هرگاه در محلی گاز قابل اشتعال پیدا شود در آنجا مواد سوختی موجود خواهد بود. روزی در منتهی‌الیه راهروی حفره دوشارت به تجسس خود ادامه میدادم که با ضرباتی به قسمتهائی از طبقه‌های شیستی به شعله‌هایی دست یافتم. چند بار این گاز را تکرار کردم و برایم مسلم شد که خروج گاز بمیزان کم ولی بطور مداوم جریان دارد.

یکساعت پس از اینکه جیمز استار و همراهانش خانه بیلاقی را ترک کردند بیش از چهار مایل را طی نمودند مهندس استار که جذابیت و کشش موضوع سخت او را

مشغول کرده بود هرگز پیمودن این راه طولانی برایش مشخص نگردید. او فقط به آنچه که معدنچی پیر برایش تعریف می‌کرد می‌اندیشید. تمام دلائل سیمون راسبک و سنگین می‌کرد پس از شور و غور فراوان پیرامون گفته‌های سیمون، اکنتون دیگر برای جیمز نیز مسلم شده بود که این انتشار مداوم و بلاوقفه اکسیژن مخلوط با کربن از وجود یک مخزن جدید خبر می‌دهد. البته اگر گاز در یک مخزن کوچک که به "جیب محتوی گاز" معروف است جمع نشده باشد پدیده‌یی که مورد بحث سیمون فوردم است بایستی باز هم تکرار شود. در غیر اینصورت باید به "جیب محتوی گاز" اندیشید اما بطوریکه سیمون تعریف می‌کند خارج شدن اکسیژن دائمی است و میتوان اینطور نتیجه گرفت که رگه‌های مهمی از زغال سنگ وجود دارد و ثروت گودال دوشارت به نیتی مبدل نگردیده و هنوز امیدی باقی است.

با اینحال آیا این لایه زغال بحدی است که از نظر اقتصادی قابل استخراج باشد و یا اینکه برعکس قسمت وسیعی از طبقات زمین را پوشانده است؟ درحقیقت سؤال اصلی همین است و بس. هاری که در جلوی مهندس جیمز و پدرش حرکت می‌کرد ایستاد و به جیمز استار گفت رسیدیم، همین جاست.

سرکارگر پیر "دوشارت" با خوشحالی گفت: "خدا را شکر آقای مهندس که بالاخره شما باینجا آمدید و حالا موقع آنست که خود شما با واقعیت روبرو شوید." صدای بسیار قوی و جذاب سیمون فوردم کمی از خوشحالی می‌لرزید. جیمز استار که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود به سرکارگر پیر گفت: "سیمون خونسردی خودتان را حفظ کنید منم مانند شما بی‌تاب هستم بنابراین وقت راتلف نکنم!"

در این محل که منتهی‌الیه راهروی گودال دوشارت بود فرم غاری را داشت که هیچ یک از چاهها به آن راه نیافته بود راهرو بطور عمیقی در دل زمین فرو رفته و هیچ راه ارتباطی مستقیم با سطح زمین در خطه استیرلینگ نداشت. جیمز استار که واقعا "مسحور بود محل را با چشمانی نافذ می‌کاوید.

روی دیوارهای قسمت انتهائی غار هنوز اثرات ضربات کلنگ و حتی سوراخ‌های فشنگ‌هایی که از هم پاشیدگی کوه را در روزهای آخرین زندگی معدن سبب می‌شدند قابل رویت بود. این ماده شیستی بی‌نهایت سخت می‌نمود و حتی نیازی به خاک ریز در قسمت‌های سنگ چین ته غار که کار در آنجا متوقف گردیده بود احساس

نمی‌شد. در آنجا بود که رگه کربن‌دار بین شیست‌ها و مواد آهن‌دار سومین طبقه مربوط به دوران سوم زمین‌شناسی به دست مرگ سپرده و در همین محل بود که آخرین قطعات زغال‌سنگ حفره دوشارت استخراج شده بود.

سیمون فور در حالیکه کلنگ خود را با دست بلند کرده و قسمتی از کوه را نشان می‌داد گفت. آقای جیمز همین جاست که ما باید به آن "حمله" کنیم زیرا پشت همین دیواره در عمق نسبتاً زیادی است که رگه زغال‌سنگ مورد نظر من وجود دارد.

— جیمز استار سؤال کرد: سیمون در قسمت سطحی این سنگها بود که وجود گاز قابل اشتعال برای تو مسلم گردید؟

— هاری جواب داد: بله در ارتفاع دهپائی زمین!

مهندس استار که بر روی قطعه سنگی نشسته بود بطور عجیب و غریبی به این دو معدنچی مینگریست گوئی که در باور او نسبت به گفته‌های این پدر و پسر خلی ایجاد شده است !!

آنچه مسلم است بی‌رنگ بودن کامل هیدروژن کربن‌دار میباشد و مهندس که درگذشته از شامه‌یی بسیار قوی برخوردار بود احساس کرد که به هیچ وجه گاز قابل اشتعال در آن نقطه قطعی نیست. در هر حال اگر این گاز با هوای در حرکت مخلوط شده باشد نسبت آن چندان قابل ملاحظه نخواهد بود. بهمین جهت کوچکترین خطر انفجاری متصور نمی‌باشد و همان‌طور که قبلاً "سیمون فور" عمل کرده بود می‌توانستند چراغ امن را بکشایند و تجربه خود را به آزمایش گذارند.

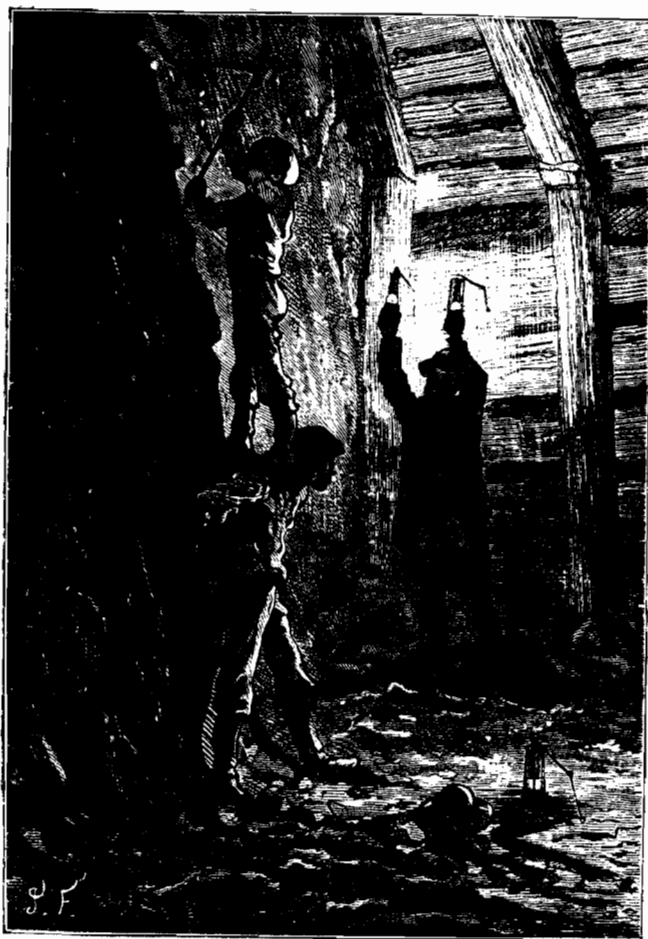
آنچه که موجب اضطراب و نگرانی مهندس استار شد مقدار بیش از حد گاز مخلوط شده با هوا نبود بلکه مقدار کم و ناچیز و شاید هم عدم وجود گاز بود!

او در حالیکه زیر لب زمزمه می‌کرد این سؤال را بی‌آرامی تکرار می‌نمود: آیا آنان دچار اشتباه شده‌اند؟ ولی خودش پاسخ منفی را فوراً در نظرش مجسم میکرد زیرا اعتقاد داشت که پدر و پسر معدنچیان با تجربه‌یی هستند. ولی با اینحال...!!

جیمز با اضطراب و نگرانی تمام انتظار می‌کشید تا سیمون فور با حضور وی پدیده مورد نظرش را بنمایش گذارد که ناگهان هاری با صدای ملتهمی گفت:

"پدر اینطور که بنظر میرسد دیگر فرار گاز از لابلای لایه‌های شیستی صورت

نمی‌گیرد!!"



پیرمرد معدنچی فریاد برآورد چی گفتی؟ گاز خارج نمی‌شود!!؟
 سیمون فورده پس از بستن دهان و فشار آوردن بر روی لبهای خود چند بار
 نفس خود را بالا کشید!! سپس بطور ناگهانی و با حرکتی بسیار سریع رو کرده به
 هاری گفت: "چراغ را بده!!"
 سیمون فورده که با دستی لرزان چراغ را نگاه داشته بود با دست دیگر پوشش
 فلزی درفیله را باز کرد و شعله در هوای آزاد به سوختن خود ادامه داد! این

همان چیزی بود که آنان انتظارش رامی کشیدند. زیرا هرگز انفجاری صورت نگرفت اما آنچه که دردناکتر بود این که کوچکترین پدیده‌یی که وجود گاز را ثابت کند روی نداد.

سیمون فوردد چوبدستی را از هاری گرفت و چراغ را در منتهی‌الیه قسمت بالای سقف قرار داد تا به علت خاصیت سبکی گاز که به طرف بالا میرود شاید در آنجا مقدار کمی متراکم شده باشد و به اشتعال بیانجامد و یا حداقل وجودش محرز گردد. شعله چراغ بصورت عمودی و مستقیم بطرف بالا زبانه می کشید و کوچکترین آثاری

که حاکی از وجود اکسیژن مخلوط با کربن باشد مشاهده نگردید !!

— جیمز استار رو کرده به سیمون فوردد و گفت، سیمون قسمتیای دیوارها را نیز آزمایش کنید!

— سیمون پاسخ داد، بله، سیمون فوردد چراغ را به نقاطی نزدیک کرد که شب قبل پسرش با اینکار وجود گاز را تأیید کرده بود.

در حالیکه سیمون فوردد چراغ را در بلندترین نقطه‌های دیواره بگردش در می آورد لرزش دستش کاملاً محسوس بود؟

— "هاری جایت را با من عوض کن!"

هاری چوبدستی را گرفت و بتمام نقاط مورد نظر نزدیک کرد ولی متأسفانه با تکان دادن سرش به عنوان نفی مطلب، هرچه گوش فرا داد کوچکترین صدائی که نشانه جرقه باشد به گوش او نرسید!

اشتعال انجام نپذیرفت و مسلم شد که حتی یک مولکول گاز نیز در کناره دیوارها وجود ندارد سیمون فوردد در حالیکه از عصیانیت دستهای خود را بطرفین رها میساخت فریادی که با آه آمیخته بود برآورد و گفت: نه !!

فریادی به طور ناگهان از هاری بلند شد.

— جیمز پرسید چی شده؟

— هاری پاسخ داد: سوراخهای لایه‌های شیستی را پوشانده‌اند !!

— پسرم حقیقت می گوئی؟

— بله پدر، نگاه کن، نگاه کن !!

هاری اشتباه نکرده بود پوشانده شدن درزهای لایه‌های شیستی در نور چراغ به وضوح قابل رویت بود !! باین معنی که آثاری از سیمان کاری و آهک بر روی سنگهای

شیستی وجود داشت که در زیر گرد زغال سنگ بخوبی پنهان نگردیده بود! در این موقع هاری فریاد کشید: " فهمیدم ، خودش است !! حتما" خودش است !!

— جیمز با عجله پرسید: کی ، کی خودش است؟ بگو به بینم پسر !!
 — هاری جواب داد ، بله حتما" خود اوست . همان مرد اسرار آمیزی که نامه دوم را برای شما فرستاد تا از آمدن به دوشارت منصرف شوید ، همان مردی که سنگ را جلوی پای شما پرتاب کرد ، همان فردی که مرتب مرا دنبال می کند و بارها او را در گوشه و کنار حس کرده ام ولی هیچ وقت با او دست نیافتم . ا دیگر جای هیچ شک و شبهه ای وجود ندارد حتما" دست مردی در این کار است !!
 هاری با چنان حرارتی حرف میزد و کلمات را تلفظ می کرد که پنداری همان نتیجه در ذهن جیمز استار جرقه میزند . اما سیمون فورده پیر باین حرفها قانع نبود ولی در عین حال همه با یک واقعیت عجیب روبرو بودند و آنهم پوشاندن درزهائی بود که شب قبل گاز را از خود خارج می کرد .

سیمون فورده کلنگ را به هاری برگرداند و از او خواست که بر روی شانه او سوار شود ، با او اطمینان داد که هنوز به اندازه کافی قدمهای باثباتی دارد و پاهای او کاملا" استوار هستند .

هاری فورده درک کرد . سیمون کمی خم شد . هاری روی " دوش" او پرید و با ضربات کلنگ محل درز سیمانکاری شده را شکافت . ناگهان صدای خروج گاز که به خروج گاز نوشابه ای گازدار هنگام برداشتن " تشنگ" آن میماند از درز دیواره ها بگوش رسید .

در این موقع هاری چراغ را در دست گرفت و به محل خروج گاز نزدیک کرد . یک انفجار کوچک و خفیف بوقوع پیوست و شعله بی قرمز همراه با رنگی آبی در اطراف دیواره چشم هر سه نفر را خیره کرد!

هاری از ذوق خود را بزمین انداخت و پیرمرد معدنچی که سر از پا نمی شناخت دست جیمز استار را در دستهایش گرفته و با شادی فریاد می کشید ، هورا ، هورا ، هورا جیمز! گاز می سوزد! بنابراین رگه های زغال سنگ در همین جاست !!

انفجار با دینامیت

تجربه‌یی که توسط سیمون فورד پیر اعلام شده بود با موفقیت هرچه تسانتردر مقابل دیدگان مهندس استار بواقعیت گرائید. همه بخوبی میدانیم که هیدروژن کربن دار فقط در مخازن زغال سنگ پا می‌گیرد. بنابراین شک و تردیدی در وجود رگه‌های با ارزش مواد سوختی جایز نمی‌باشد میزان اهمیت و کیفیت آن چه می‌باشد؟ جواب باین سؤال بعداً داده خواهد شد!

نتیجه‌یی که از مشاهده پدیده مزبور در ذهن مهندس جیمز استار حاصل شد بدون کم و کاست با آنچه که سیمون فورد می‌اندیشید منطبق بود.

جیمز استار بخود گفت: بله پشت این دیواره لایه‌های مواد سوختی نهفته است که ما دریافتن آن موفقیت نداشتیم و تحقیقات ۱۰ سال پیش ما به نتیجه نرسید. واقعاً تاسف آور است که تمام وسائل موجود در معدن که از ۱۰ سال قبل متروکه شده باید مجدداً بازسازی گردد. در هر حال چندان مهم نیست. ما به رگه اصلی و شاید شاه‌رگ رسیده‌ایم و این بار تا پایان آن پیش خواهیم رفت!

سیمون فورد خطاب به مهندس استار پرسید: خوب نظرتان در مورد کشف من و فرزندم چیست؟ آیا من بی‌مورد شما را باینجا کشانیدیم؟ آیا از آمدن به حفرة دوشارت ناخشنود هستید؟

— جیمز پاسخ داد، نهنه، دوست قدیمی و همکار پیرمن! ما به هیچ وجه وقتمان را تلف نکرده‌ایم ولی اگر از این لحظه هرچه زودتر به "خانه بیلاقی" برنگردیم تصور می‌کنم وقتمان از دست برود. فردا مجدداً به این محل باز خواهیم گشت و با کمک دینامیت این قسمت از دیواره را منفجر خواهیم کرد. سعی ما بر این خواهد بود تا با تحقیقات لازم روشن سازیم که آیا لایه‌های مهمی از زغال سنگ وجود دارد یا خیر؟ اگر پاسخ مثبت بود بلافاصله شرکت دیگری به عنوان "شرکت جدید آبرفویل" و با سرمایه‌گذاری شرکای قدیمی تاسیس خواهم کرد. و قبل از سه ماه نیز باید اولین محموله زغال سنگ استخراج شده واقعیت پیدا کند.

— سیمون فورد از فرط خوشحالی فریاد برآورد: چه خوب گفتید! آقای جیمز این معدن پیر و فرسوده چون زن بیوه‌یی که مجدداً "شوهر جدید اختیار کند با کار و فعالیت مجدد دوباره جوان خواهد شد. تحرک خاصی که روزهای گذشته ۱۰ سال

قبل بخود دیده بود با بکار افتادن مجدد ضربات بیل و کلنگ، انفجار دینامیت و مین، چرخش چرخهای واگن‌های حامل ذغال سنگ، شیسه اسبها و سروصدای ماشین‌ها باز هم واقعیت پیدا خواهند کرد. من باز هم همه اینها را به چشم خود خواهم دید! آتای مهندس امیدوارم که شما برای احراز پست قدیمی خودم مرا زیاد مسن احساس نکنید؟

— جیمز فوری پاسخ داد، نه دوست قدیمی و با وفای من!

— امیدوارم که "سنت مونگو" همه ما را حفظ کند. شما باز هم پست خود را خواهید داشت و از آن هم بیشتر! امیدم بر این است که استخراج جدید سالهای بیشماری به طول انجامد و قبل از مرگم پایان کار معدن را به عنوان تسلی خاطر به چشم ببینم!

سرور پیرمرد معدنچی زایدالوصف بود و جیمز استار که این احساس را با او تقسیم میکرد سیمون پیر را بحال خود گذاشته بود تا بجای هر دوی آنها خوشحالی کند. تنها هاری ب فکر فرو رفته بود. زیرا در خاطراتش یک سری شواهد و قرائینی بدون پاسخ وجود داشت که همه و همه به کشف این مخزن ذغال وبستگی با آن ارتباط مستقیم داشت. همین علائم بود که او را راحت نمی گذاشت و اضطرابی درونی برایش بوجود آورده بود که او را از آینده میترسانید.

یکساعت بعد جیمز استار و دو همراهش در خانه بیلاقی بودند.

مهندس استار با اشتیاهی عالی غذا خورد و ضمن تأیید هرگونه ژستی که از طرف سرکارگر پیر برای توسعه معدن در نظر گرفته میشد فقط به فردا می اندیشید، بهمین جهت شب را در سکوت کامل و استثنائی "خانه بیلاقی" ب صبح آورد!

فردای آنشب جیمز استار پس از صرف صبحانه باتفاق سیمون فورد و زن و فرزندش راهی را که شب قبل پیموده بودند مجدداً طی کردند. هر چهار نفر به مانند معدنچیان واقعی به محل رفته بودند. هریک از آنان وسیله‌ی بی از قبیل فشنگ دینامیت جهت منفجر کردن دیواره انتهائی راهرو و دیگر وسائل را در دست داشتند هاری یک چراغ امن داوی بسیار بزرگ که جهت تجسس و تحقیق دوازده ساعته‌ی کافی بود با خود حمل می کرد. هنگامیکه به غار رسیدند سرکارگر پیر معدن با فریاد شادی بخشی فرمان شروع کار را صادر کرد! در حالیکه خود کلنگ سنگینی را بدست گرفته بود گفت: یاالله، زود باشیم، باید وارد عمل شد و با یک حرکت سریع کلنگ

را بر سنگ دیواره کوبید!

جیمز استار گفت: لحظه‌ئی صبر کنید، بد نیست باز هم کاملاً دیواره را واری کنیم و به بینیم آیا تغییراتی بوجود آمده یا خیر؟ و آیا هنوز گاز قابل اشتعال وجود دارد یا نه؟

— هاری ضمن تائید گفته جیمز استار افزود حق با شماست زیرا ممکن است که آنچه دیروز باز بوده امروز مجدداً مسدود شده باشد!!

"ماج" همسر سیمون فورده روی قطعه سنگی نشسته و تمام قسمت‌های دیواره را بخوبی و با دقت تمام بررسی کرد و پس از آن اطلاع داد که همه چیز بهمان صورت که شب قبل رها شده بحال خود باقی است. و هیدروژن مخلوط با کربن از درزها خارج می‌شود ولی مقدار آن چندان زیاد نیست. زیرا امکان دارد کم بودن آن به علت باز بودن منفذهای باشد که از شب قبل راه را برای فرار گاز مهیا کرده است. معذالک خروج مقدار گاز نمی‌توانست با هوامخلوط شده و خطر انفجار را بوجود آورد. بنابراین جیمز استار و همراهانش می‌توانستند با خیال راحت و اطمینان کامل کار خود را شروع کرده و تجزیه عملی خود را با اجرا در آورند. بویژه اینکه گاز خارج شده کم کم به قسمت‌های فوقانی لایه‌های حفره دوشارت نقل مکان می‌کرد و در آتسمفر وسیع گم می‌شد و دیگر انفجاری نمی‌توانست صورت گیرد.

سیمون فورده مجدداً فریاد برآورد: یا الله، مشغول شویم!

بزودی سنگ محکم در زیر ضربات شکننده و رعدآسای پیرمرد معدنچی از هم می‌پاشید جیمز استار قطعات از هم پاشیده کوه را جمع می‌کرد و با دقت هرچه تمامتر به واری ادامه میداد تا شاید آثاری از زغال سنگ بر روی آنها بیاید. با این کار ابتدائی که یکساعت بطول انجامید منطقه نسبتاً بزرگ و عمیقی احداث شد.

جیمز استار محلی را که باید در این گودال سوراخ شود تا به منزله "حفره معدن" باشد انتخاب کرد و هاری هم بسرعت هرچه تمامتر چکش و قلمی مخصوص سوراخ کردن بدست گرفته و بکار مشغول شد. سپس فشنگ‌های محتوی دینامیت در سوراخها جای گرفت. بمحض اینکه فتیله مخصوص آتش انفجار که به فشنگ حاوی دینامیت وصل میشود در جای خود قرار گیرد آنرا روشن کرده و هر چهار نفر سعی خواهند کرد که با آن فاصله بگیرند تا صدمه‌یی نبینند.

— سیمون فوردم که بشدت بهیجان آمده بود رو کرده به مهندس استار و گفت: آقای مهندس تصور نمی‌کنم هیچوقت در زندگی من قلبم تا این حد شدید می‌طپیده آنقدر خوشحال هستم که میخواهم فوری "به‌رگه" هجوم برده و کار را آغاز نمایم!

— سیمون عزیز، کمی صبر کنید ضمناً تصور نمی‌کنم که شما این ادعا را داشته باشید که پشت این آخرین دیواره راهروئی کاملاً باز و گشاد بیابید.

— عذر میخواهم آقای مهندس ولی باید بگویم که من تمام ادعاهای دنیا را در این مورد دارم! اگر در کشف این محل شانس با من و هاری یار بوده هیچ دلیلی ندارد که تا حصول به نتیجه این شانس ادامه نداشته باشد؟

انفجار دینامیت انجام شد. صدای عجیبی سرتاسر راهرو را پر کرد.

جیمز استار، سیمون فوردم، ماج و هاری بفوریت خود را به نزدیک دیواره غار رسانیدند.

سیمون فریاد شادی برآورد: "آقای جیمز، آقای جیمز به بینید، در شکسته شد...!!" این مقایسه سیمون فوردم موقعی مورد تأیید واقع شد که چشم هر چهار نفر به حفره عظیمی باز شد که عمق آن قابل اندازه‌گیری و ارزشیابی بصری نبود. هاری که میرفت با عجله خود را بدرون حفره بیندازد. جیمز از این کارمانعت کرد و گفت:

"کمی صبر کن هاری تا هوای داخل آن رقیق شود".

— سیمون فریاد برآورد. آره پسر من مواظب خودت باش، بگذار گازهای خطرناک خارج شود در حدود یکربع ساعت هر چهار نفر بدون هیچ حرکتی چشم به حفره دوخته بودند.

چوبدستی که انتهایش شعله‌ور بود به درون حفره برده شد و شعله آتش بهمان حال نور پاشیدن ادامه داد.

جیمز استار به هاری دستور داد: "برو هاری، ما هم ترا دنبال خواهیم کرد!" درچه‌یی که بوسیله انفجار دینامیت بوجود آمده بود وسعت کافی داشت تا حتی چند نفر بتوانند از آن داخل حفره و راهرو پشت آن گردند.

هاری که شعله را در دست داشت قدم به درون نهاده و براه خود ادامه داد و بزودی در تاریکی ناپدید شد.

جیمز استار سیمون فوردم ماج بی حرکت ایستاده بودند و انتظار هاری رامی—

کشیدند یک دقیقه که به آنان بسیار طولانی می نمود سپری شد ولی هاری نیامد !
 جمیزا ستار با نزدیک شدن به دهانه حفره حتی نور شعله او را بچشم ندید .
 آیا زمین زیرپایش دهان باز کرده؟ آیا معدنچی جوان در چاله‌یی افتاده که صدایش
 به دیگر همراهان نمیرسد؟

سیمون پیر که دیگر گاسه صبرش لبریز شده بود بی اختیار داخل شد . شعله را
 دید که نور ضعیفی به اطراف میپاشد نور کم کم جلو آمد و هاری در حالیکه سخت
 بهیجان آمده بود گفت: " آقای جمیزا ستار بیائید ، پدر بیا ! ! جاده " آبرفویل
 جدید " بروی شط باز است ! ! "

* * *

برفویل جدید

اگر مهندسين می توانند با قدرتی غیرقابل تصور و مافوق طبیعی قطعه سنگی از
 پوسته زمین به ضخامت هزار پا را که دریاچهها ، رودخانهها ، خلیجها و سواحل خطه
 " استیرلینگ ، دامبارتون و رانفریو " را تحمل کند از جای برکنند . آنها قادر خواهند
 بود در زیر این سرپوش عظیم به حفره‌یی وسیع و عمیق دست یابند که تنها بتوان
 با غار بزرگ و منحصر بفرد " ماموتها " در کنتاکی مقایسه کرد .

این حفره عظیم از صدها حجره و کیندو با فرمهای گوناگون و بوسعت متفاوت
 تشکیل شده بود . پنداری که بدرون یک کندوی زنبور وارد شده‌ای ! کندوئی که در
 مساحتی بسیار بزرگ با طبقاتی بسیار زیاد ساخته شده و می توان بجای زنبور تمام حیوانات
 عظیم دوران زمین شناسی را در آن جای داد .

راهروهای پیچ در پیچ با تاقهائی بسیار بلند چون سقفهای دایره شکل کلیساهای
 عظیم و زیرزمینهای چون شکنجه گاههای قرون وسطی ، برخی خطی افقی را ترسیم
 می کردند و برخی دیگر بصورت پستی و بلندی و مورب در تمام جهات کشیده میشدند
 که در نتیجه قرار گرفتن به این فرم امکان ارتباط بین همه قسمتها ممکن می نمود .

ستونهای که سنگینی تاقیها و سقفهای مدور را تحمل می کردند شکل خاص آنها
 از یکطرف در ساختن و استحکام و قدرت مقاومتشان موثر بود و از طرفی هر نوع
 استیلی را امکان پذیر ساخته دیواره‌های ضخیم و مستحکم بین راهروها و زیرزمینهای

طبقات زیرین را که از جنس مواد شیستی بود بوجود می‌آوردند. اما بین این طبقات غیرقابل استفاده که تحت فشار خارق‌العاده‌یی قرار داشتند رگه‌های سیاه و بسیار جالب و هستی بخش در مسیرهای متفاوت بهر سو سرک کشیده بودند. این مخزن از وسعتی به طول چهل مایل برخوردار بود و توسعه آن تا کانال "شمال" ادامه داشت. اهمیت این مخزن زغال سنگ نمی‌توانست قبل از تحقیق کافی مورد ارزشیابی قرار گیرد ولی در یک نظر افراد خیره می‌توانستند اذغان کنند که از معادن کاردیف در ولز ونیو کاسل خطه نورتومبرلند بزرگتر و وسیع‌تر است.

باید اضافه کرد که به علت قرارگرفتن وضع عجیب طبقات دوران دوم و یک سکون مواد معدنی در زمانی که این سنگها بوجود می‌آمدند و بالاخره اینکه طبیعت خودبخود راهروها و تونلهائی را که "آبرفویل جدید" نامیده می‌شد آفریده بود استخراج این معادن بسیار ساده و بدون دردسر پیش‌بینی می‌گردید.

بله، تنها طبیعت بود که قادر به چنین کاری می‌توانست باشد! در ابتدا انسان می‌توانست تصور کند که معادن استخراج شده‌یی در زمانهای گذشته، قرن‌ها بصورت تعطیل بجای خود گذاشته شده است!! جز این، چیز دیگر قابل پیش‌بینی و داوری نبود! انسان هرگز از این ثروت خدادادی رو بر نمی‌گرداند! زیرا موربانه انسانی هرگز با این وسعت درون زمین اسکاتلند را خالی نکرده بود و فقط و فقط دست طبیعت می‌توانست سازنده آن باشد و بس.

اما باید تکرار کرد که هیچگونه قبرهای زیرزمینی مربوط به مصری‌ها، و یا قبرستانهای زیرزمین دوران رومی‌ها با این محل قابل مقایسه نیستند البته شاید بتوان آنرا در کنار غار عظیم "ماموتها" قرار داد که در ایالت کنتاکی واقع است و دارای بیست مایل طول ۲۲۶ خیابان، یازده دریاچه، هفت رودخانه، هشت آبشار، سی و دو چاه غیرقابل تحقیق و پنجاه و هفت گنبد مییاشد که برخی از آنها در ارتفاع چهارصد و پنجاه پائی بطور معلق قرار گرفته‌اند.

بهمین ترتیب غار عظیم "آبرفویل جدید" کار دست انسان نبود بلکه خالق او بود که این محل را بوجود آورده بود.

این خلاصه‌ای بود از شرح حال محل کشف شده توسط سیمون فورد پییر و فرزندش که باید باتان تعلق داشته باشد. زیرا ۱۰ سال سکونت درصدها متر زیرزمین همراه و همگام با کوشش زایدالوصف در یافتن رگه‌های زغال سنگ توام با اعتقادی

خلل ناپذیر و برخوردار از عالی‌ترین تقدیرکارگران معدن همه و همه عواملی بودند که دست بدست هم داده و موفقیتی را نصیب این سرکارگر پیر معدن زغال سنگ کردند که هیچکس در آن توفیقی نداشت. علت چیست که در زمان مدیریت جیمز استار تجسس در این لحظه پایان گرفته بود که در روز معدن جدید قرار داشت؟ باید گفت فقط اتفاق و دست تقدیر چنین کرده بود که البته در تجسسات این چنینی سهم بسزائی را دارا می‌باشند.



بهرحال در زیرزمین متعلق به اسکاتلند یک خطه بزرگ یافت میشد که برای سکونت فقط نورخورشید و یا روشنائی یک سیاره مخصوص کم داشت.

آبها تحت فشار عواملی کانالیزه شده و در محلهائی مخصوص تشکیل برکهها و دریاچههای بزرگ را داده بودند. بدون شک آب این دریاچهها حرکات و جریانات آبهای دیگر روی زمین را نداشت. در آب این دریاچهها هیچگونه انعکاس شمای قصرهای دوران "گوتیک" دیده نمی شد. نه کشتی نه زنجیرهای ویژه بنادر در سواحلش وجود نداشت بکوهی در کناره اش نبود تا در آن سایه افکند کشتیها در روی آن از خود اثری بجای نمی گذاشتند نور چراغهای کنار ساحل در آب آن منعکس نمی شد، خورشید یا نور خیره کننده اش به آن نمی تابید، و ماه هرگز در افقش بالا نمی آمد. ولی با اینحال، این دریاچههای عمیق که نسیمشان بر آینه اثری نمی گذارند اگر بوسیله چند سیاره الکتریکی مصنوعی که بوسیله کانالهای پیچ در پیچ نورانی و بهم پیوسته به وجود آیند چندان خالی از لطف نبوده و تکمیل کننده این منطقه عجیب و شگرف خواهند بود.

با وجود اینکه در این محل اثری از نباتات و گیاهان دیده نمی شد ولی مع الوصف می توانست به سکونت افراد زیادی اختصاص یابد. کسی چه میداند شاید هنگامیکه مهاجران ذغال سنگ آبرفویل همانند معادن کاردیف و نیوکاسل متروکه شدند روزی پناهگاه خوبی برای فقراء و مستمندان امپراطوری انگلستان باشند؟

رفت و آمد و تردد

با شنیدن صدای هاری، جمیزاستار، مآج و سیمون فورڈ از دریچهائی که راهروهای حفره دوشارت را به "آبرفویل جدید" مرتبط می کرد داخل شدند.

آنان خود را در راهروئی تازه متولد شده احساس میکردند. پنداری که این راهروها بدست انسان و بمنظور استخراج مخزن ذغال تعبیه شده است. این سؤال می توانست برای کاشفین آن پیش آید که آیا برحسب تصادف و اتفاق آنان به یک معدن قدیمی دست نیافتند که پیشینیانشان هرگز موفق به شناخت آنها نشده بودند؟

نه، پاسخ منفی بود! زیرا لایه های ژئولوژی، در دورانی که انباشته شدن طبقات دومی زمین صورت می گرفته، این راهروها را محفوظ نگاه داشته اند. شاید هم در آن زمان سیل آبجائی از این نقطه عبور کرده و با نباتات و گیاهان مدفون شده درآمیخته

ولی اکنون بحدی خشک می‌نماید و پنداری که در چند هزار متر پائین تر یعنی در طبقه گرانیتی این حفره احداث گردیده است و چون هوا باسانی در آنها جریان دارد نشانه این است که بوسیله بادبزنهای بزرگی با هوای خارج یعنی روی زمین در ارتباط می‌باشند.

این موضوع که در اثر دقت مهندس جیمز استار روشن شده بود کاملاً با واقعیت منطبق و هر فردی با کمی توجه می‌توانست وجود جریان هوا را که در معدن جدید وجود داشت تأیید کند. اما آنچه که به گازهای قابل اشتعال مربوط می‌شد در گالری اثری از آنها نبود و مسلم شد که گازهای آتشنا در یک "جیب" یا محفظه گردآمده بود و پس از سوخته و خارج شدن دیگر از آنها خبری نبود ولی مع الوصف هاری جهت اطمینان خاطر چراغ امن را که مدت ۱۲ ساعت می‌توانست روشن بماند همراه آورده بود.

جیمز استار و همراهانش در این لحظات از یک شادی درونی خاصی برخوردار بودند. این واقعا حد اعلا سرور و خوشی و امید و آرزوی آنان بود.

دورتا دور آنان چیزی جز زغال سنگ دیده نمی‌شد. همین رضایت درونی سکوت خاصی را حکمفرما کرده بود. سیمون فوردر پیر کماکان خوشحالی خود را نمایان میکرد این کار بوسیله جملاتی طولانی نبود بلکه با مطالبی کوتاه و خنده‌آور با صدائی آهنگ دار بود که از شادی سرشار و رضایت خاطر بیش از حد او خبر می‌داد.

شاید زیاد محتاطانه نبود تا این چهار نفر به قسمت‌های عمیق قدم گذارند و دست بکار تحقیق شوند! البته آنان به هیچ وجه ب فکر بازگشت به "خانه بیلاقی" نبودند. راهرو برای رفت و آمد بی‌نیابت آسان بود و بدون پیچ در پیچ‌های گمراه کننده مینمود کوچکترین جسم سختی راه را سد نکرده و کمترین گیاه و نباتی موجب تضاد و انتشار بوی گاز نمی‌شد. دلیلی دیگر برای توقف کاشفین در آنجا وجود نداشت و از تقریباً یکساعت قبل جیمز استار، سیمون فوردر، هاری و ماج همین طور به راه خود ادامه میدادند بدون اینکه بتوانند یک خط سیر ردیابی شده و صحیح این تونل ناشناس را بیابند. و بدون شک اگر به انتهای این راه پهن و طولانی نرسیده بودند لابد هنوز به دور شدن خود از دهانه دیواره دینامیت گذاشته ادامه میدادند.

این راهرو به غاری منتهی می‌شد که نه بلندی سقف و نه عمق آن قابل اندازه‌گیری بصری بود. در چه بلندی و ارتفاعی سقف تا قی شکل این حفره قرار گرفته

بود و در چه فاصله‌یی دیواره مقابل قرار داشت؟ سیاهی- شبق مانندی که تمام محیط را پر کرده بود اجازه هیچگونه شناسائی را صادر نمی‌کرد! اما بکمک نور چراغ، کاشفین غارمی توانستند تأیید کنند که در زیر تاقی گنبدی شکل سطح وسیعی را آب بی‌حرکت پوشانده، برکه و یا دریاچه هرچه بنامیم کناره‌های زیبا و نقاشی شده‌اش که از سنگهای بلند حادث شده بود در تاریکی و سیاهی بچشم نمی‌آمدند.

ناگهان سیمون فوردهمه را با فریادی محیور به توقف کرد. بایستید، شاید اگر قدمی پیش بجلو برداریم به داخل جاههای عمیق در افتیم!!
 - مهندس ضمن تأیید گفته سیمون استراحت را جایز دانست و ادامه داد که باید ب فکر بازگشت به منزل باشیم.

- هاری دنباله سخن را بدست گرفت و به جیمز استار اعلام کرد که چراغ امن هنوز مدت ۱۰ ساعت دیگر روشنائی خواهد داشت.

- مجدداً جیمز استار دستور توقف داد و با آهی که می‌کشید اعتراف کرد که زانوهای او دیگر قوت و قدرت ادامه راه را ندارند و نیازمند استراحت هستند! سپس از "ماج" سؤال کرد: آیا با این راه طولانی شما خسته نشده‌اید؟

- ماج پاسخ داد، نه خیلی زیاد آقای مهندس!! ما عادت کرده بودیم تا برای کشف زغال سنگ در آبرفویل قدیمی روزهای متمادی را به جستجو بپردازیم. سیمون فورده با کلمه‌یی که به عنوان علامت تعجب اظهار شد بدنبال صحبت‌های

همسرش ادامه داد: به! ماج قادر است این راه را ۱۰ بار در روز تکرار کند اگر نیازی به این کار احساس شود چه فکر کرده‌اید آقای مهندس!!؟ ولی باید برای باردیگر بگویم که لازم بود این خبر شادی بخش را بشما بدهم آیا اینطور نیست؟

- درست است دوست قدیمی و پیر من، من سالهای زیادی است که یک چنین خبر شادی بخشی را نشنیده بودم!! سیمون عزیز، افزود مهندس جیمز، با این جستجوی کوتاه و دست یافتن به معدنی چنین عظیم حداقل از لحاظ طول غیرقابل باور است!

- سیمون فورده اطمینان داد که از لحاظ عرض و عمق نیز چنین خواهد بود!
 - البته سیمون عزیز، ولی این اطلاعاتی است که بعداً "بان" دست خواهیم یافت.

- ولی آقای جیمز، حس ششم من معدنچی اینطور حکم می‌کند و تصور نمی‌کنم

دچار اشتباه شده باشم .

— سیمون عزیز، من میخواهم که حرف شما را بپذیرم اما بالاخره آنچه که در این تجسس کوتاه برایم روشن شده این است که برای قرنهای استخراج این معدن عظیم به درازا خواهد کشید !

— سیمون فورده فریاد شادی برآورده و گفت: " قرنهای؟! من حتماً باور میکنم چون عقیده دارم که هزاران سال طول خواهد کشید تا آخرین قطعههای زغال سنگ این معدن استخراج شود !

— جیمز استار گفت: " خدا از دهانتان بشنود ! " اما باید دید کیفیت زغال آن چگونه است؟

— سیمون فورده بلافاصله پاسخ داد: " عالی، عالی، آقای جیمز استار ! شما خودتان هم می‌توانید آنها را ملاحظه کنید ! با این حرف فوری تکه‌یی از دیواره سنگی را بکمک کلنگ جدا ساخته و بدست مهندس استار داد .

— می‌بینید، ملاحظه می‌کنید. سیمون که چراغ را به طرف تکه زغال سنگ گرفته بود ادامه داد: " سطح این زغال سنگ کاملاً براق است ! ! در اینجا ما به زغال چرب برخوردیم که از مواد " قیری " زیادی برخوردار است ! و اندازه‌های آن نیز در قطعات متوسط کاملاً متصور است بدون آنکه گردی بهمراه داشته باشد ! و اگر این معدن در بیست سال پیش کشف شده بود حتماً با معادن بزرگ کاردیف و سوانسی برابری و رقابت می‌کرد !

— ماج که تا این لحظه ساکت مانده بود تکه زغال را در دست گرفته و پس از نگاههای عمیق و واریسی دقیق بعنوان یک کارشناس زغال لب بسخن گشود: " این همان زغال سنگ عالی است که از لحاظ کیفیت حرف ندارد ! سیمون آنها را با خود بمنزل بیاور ! من علاقه دارم که این اولین تکه زغال در گرم کن منزل بکار گرفته شود و ما اولین کسی باشیم که آنها سوزانده است ! !

" عالی صحبت می‌کنی همسر ! ! تو خواهی دید که شوهر پیر معدنچی تو اشتباه نمی‌کند ! ! "

— هاری از مهندس جیمز استار سؤال کرد: " آقای مهندس آیا می‌توانید راهنمایی کنید تا از کدام طرف برای بازگشت بمنزل در این راهرو ناشناخته که از ابتدای ورود به آن، فقط راه رفتیم و کوچکترین علائم ردیابی بجای نگذاشته‌ایم،

باید حرکت کنیم؟

— نه فرزندم!! اگر یک دستگاه ردیاب و یا حناقل "قطب نما" با خود داشتم می توانستم راه را نشان دهم! بدون قطب نما، من درست مانند کشتی بانی میمانم که در وسط دریا بدون وجود نور خورشید در مه غلیظ امکان یافتن وضعیت مناسب و صحیح را ندارد!

— آقای مهندس استار، خواهش می کنم خودمان را با کشتی بانی که زمین در زیر پایش نیست مقایسه نکنید من پیرمرد میگویم که ما در جایی قرار داریم که امکان غرق شدنمان نمیروند!!

— من هرگز تصمیم ندارم که شما را بترسانم، سیمون عزیز! و از طرفی قصد ندارم که ارزش والای معدن آبرفویل جدید را با مقایسه بی نادرست تنزل دهم! فقط می خواهم بگویم ما واقعا "نمیدانیم در کجا هستیم!!"

— من می گویم که ما در زیرزمین خطه استیرلینگ در اسکاتلند هستیم و این عقیده من معدنچی پیراین منطقه است...

— هاری در حالیکه حرف پدر خود را قطع می کرد گفت: "گوش کنید، گوش کنید حس می کنم صدای ضعیف و بی قدرتی را می شنوم! شما هم سعی کنید حتما" صدا را خواهد شنید.

دیری نپائید که جیمز استار و ماج هم صدا را شنیدند. این صدای ضعیف از لایه های فوقانی بگوش میرسید و گردش چرخهائی را که بالا و پائین میرفتند در نظر مجهم می کرد!

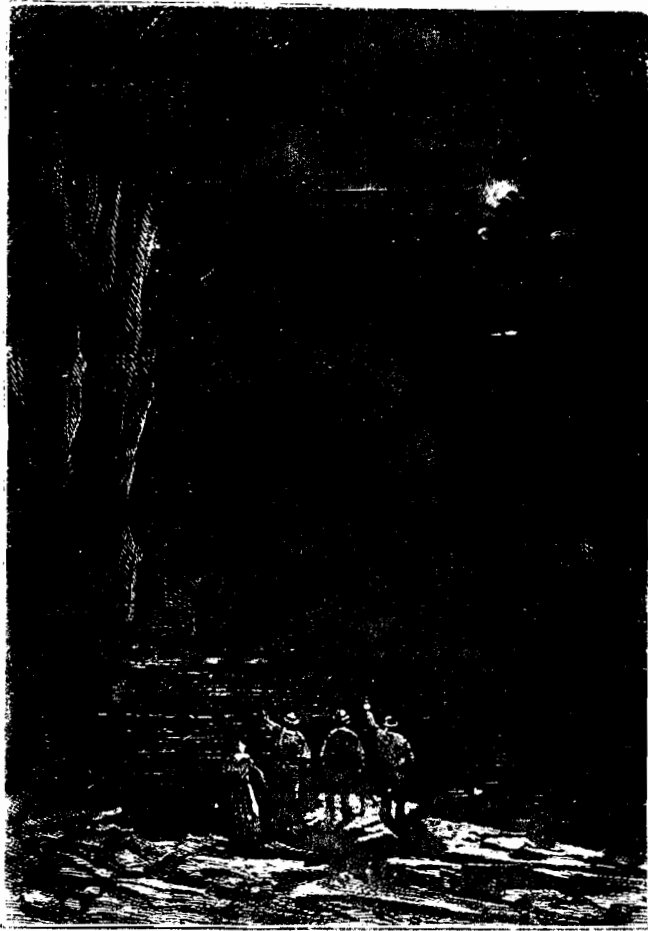
هر چهار نفر چند دقیقه بی سراپا گوش بودند بدون اینکه کوچکترین جمله بی بر زبان آورند!

ناگهان، سیمون پیر فریاد برآورد: "آه خدای من، پنداری که بهمین زودی واگن های زغال سنگ آبرفویل جدید بکار افتادمانند؟"

— هاری پاسخ داد، پدر، پدر من تصور می کنم که صدای گردش و جریان آب ساحلی باشد!

— سیمون پاسخ داد: "اما ما زیر دریا نیستیم!!"

— جیمز استار سکوت را شکست و گفت اما امکان دارد که زیر ستر دریا جد "کانرین" قرار گرفته باشیم.



پس اینطور که بنیادست باید ضخامت این سقفهای تاقی شکل چندان زیاد نباشد چون صدای آب کاملاً محسوس است؟
 - جیمز استار پاسخ داد. بله همینطور است و بهمین جهت هم این غار بسیار وسیع می باشد.

- هاری شروع بدسخن کرده گفت: حق با شماست آقای مهندس!!
 - از طرف دیگر هوا در آن نالایند خیلی خراب باشد که آب مانند خلیج

"فورس" از جا کنده شده و بطرفی در می‌غلطد.

- در هر حال مهم نیست. آنچه اهمیت دارد لایه‌های زغال سنگی است که در زیر این دریاچه بوجود آمده و دلیلی هم ندارد که از کیفیت خوبی برخوردار نباشد زیرا موجبی نیست تا توسعه و تکامل زغال سنگ در زیر دریاچه متوقف گردد و این هم اولین باری نیست که برای یافتن زغال سنگ به تجسس در زیر بستر اقیانوسها میپردازند! وقتی که ضرورت داشت تا عمیق‌ترین نقطه کانال شمال را برای استخراج جستجو کنیم حال چه بدی دارد که در این جا از زیر دریاچه "زغال بیرون کشیده شود؟

- مهندس ضمن تأیید حرفهای سیمون پیر در حالیکه لبخندی برب داشت به هیجان و شادی ناشی از آن که در صورت سیمون فورس موج میزد خیره شد. پس از لحظه‌یی با حرارت هرچه تمامتر رشته سخن را مجدداً بدست گرفته و گفت: جستجوی خود را در زیر آبهای دریا ادامه دهیم! زیر اقیانوس آتلانتیک رانقب بزنیم تا به کمک بیل و کلنگ به دوستان خود در ایالات متحده آمریکا برسیم! آنگاه ادامه دهیم تا به مرکز کره زمین برسیم و آخرین قطعه زغال سنگ را از دل آن بیرون آوریم! آنگاه سیمون فورس که سعی می‌کرد قیافه مسخره‌یی بخود بگیرد به جیمز استار پاسخ داد. شما می‌خندید؟

"من سیمون عزیز! نه هرگز نمی‌خندم. شما آنقدر احساساتی شده‌اید که مرا هم بدیار غیر ممکن‌ها میکشانید! خوب بهتر است که به واقعیت بازگردیم. کلنگ‌هایمان را در همین جا بگذاریم تا روز دیگر که بازگشتیم به کار ادامه دهیم ولی قبل از هر چیز لازم است که راه منزل را پیدا کنیم!"

در این موقع کار دیگری جز پیشنهاد مهندس استار وجود نداشت. البته مدتی بعد مهندس استار و عده‌یی از معدنچیان او تجسس و تحقیق را ادامه خواهند داد تا آیرفویل جدید را به مرحله استخراج برسانند. ولی آنچه که فوریت داشت بازگشت به حفرة دوشارت بود. راه بسیار آسان بود زیرا راهروی طویل مستقیماً به دهانه دینامیت گذاشته شده منتهی می‌شد که به گالریهای دوشارت متصل بود و هیچ گونه ترس و وحشتی برای گم شدن وجود نداشت.

اما هنگامیکه جیمز استار به طرف راهرو میرفت سیمون فورس او را متوقف کرده و گفت:

"آقای جیمز، این غار وسیع را می‌بینید، این دریاچه‌یی که روی آنرا پوشانده

و سنگ ریزه‌هایی را که آب خیس می‌کند؟ همین جاست که بزودی من محل سکونت خود را انتقال خواهم داد. در همین قسمت است که من "خانه بیلاقی" جدیدم را بنا خواهم کرد و اگر چند نفری از دوستان معدنچی نیز حاضر به زندگی در این محل باشند قبل از یکسال باید منتظر بود که شهرکی سنگی به دیگر شهرهای بریتانیای پیر بیفزائیم.

جیمز استار که تمام گفته‌های سیمون فورد را تأیید می‌کرد با خنده‌یی بر لب دست سرکارگر پیر و قدیمی خود را فشرده و با او و هاری و ماج بطرف راهروئی که به حفره دوشارت منتهی می‌شد براه افتادند.

در اولین هزار متری که پیموده شد کوچکترین اتفاقی به وقوع نپیوست. هاری در جلو قدم برمیداشت و در حالیکه چراغ را بالای سر خود گرفته سعی میکرد راه را برای دیگران روشن کند. او با دقت فراوان راهروی اصلی را بدون کم کردن راه و وارد شدن بسدیگر راهروهای چپ و راست براه خود ادامه میداد. اینطور بنظر میرسید که بازگشتن مانند آمدن به غار همانطور آسان و بدون دردسر است که ناگهان مشکلی بوقوع پیوست و وضع کاشفین را سخت بمخاطره انداخت. هاری که چراغ را در دست داشت ناگهان یک جابجائی هوا طوری انجام شد که گوئی این جریان هوا بوسیله یک بال زدن نامرئی صورت گیرد چراغ از دست هاری بزمین افتاد و خرد شد. جیمز استار و همراهانش در یک تاریکی محض فرو رفتند، با توجه به اینکه روغن چراغ کف راهرو پخش شد دیگر نمی‌توانستند از آن برای روشنائی استفاده نمایند.

سیمون فورد از هاری پرسید: "آیا حاضری دستهای خود را بهم بدهیم و توبه عنوان راهنما ما را به خانه بیلاقی بازگردانی؟"

هاری جوابی نداد و در فکر فرو رفت آیا ممکن است که باز هم دست فردی اسرارآمیز در کار باشد؟ آیا واقعا" در این غار گود و عمیق هنوز دشمنی وجود دارد که به علت صدمه به نفع شخصی او روزی مشکلات جدید و جدی برای ما بوجود آورد؟ آیا واقعا" نفع شخصی فردی ایجاب می‌کند که هرگونه استخراج باید از طرف او متوقف گردد؟ در حقیقت اتفاقاتی که یکی بعد از دیگری صورت گرفته بود کم کم شک و تردید را به اطمینان مبدل می‌ساخت.

در آن حال وضع کاشفین بسیار نگران کننده بود. زیرا آنان مجبور بودند در

میان تاریکی محض فاصله‌یی بطول ۵ مایل را تا حفره دوشارت به پیمایند. آنگاه یک ساعت راه باقی می‌ماند تا این چهارنفر بتوانند به خانه ییلاقی برسند.

سیمون فورده سکوت را شکسته و گفت: باید راه را ادامه داد. میتوانیم مانند افراد نابینا بهتر ترتیب که هست خود را از مخمصه نجات دهیم. تصور نمی‌کنم که از راه مستقیم نیز خارج شویم با توجه به اینکه تونل اصلی همانند یک لوله لاستیکی بزرگ بوده ما را به دریچه‌یی که با انفجار دینامیت باز کردیم هدایت خواهد کرد. پس از آنهم دیگر مشکلی نخواهیم داشت زیرا اولین بار نیست که من وهاری در تاریکی این راه را تا خانه ییلاقی طی کرده باشیم! مضافاً بر اینکه در آنجا چراغهایی را که باقی گذاشته‌ایم خواهیم یافت و با کمک آنها به آسانی به مقصد خواهیم رسید. بنابراین برویم. هاری هم جلوی همه و بقیه نیز پشت سر او حرکت خواهیم کرد. ابتدا جیمز بعد از هاری قرار خواهد گرفت سپس ماج و آخرین نفر هم من خواهم بود دستهایمان را بیکدیگر بدهیم و بجلو قدم برداریم!

آنچه لازم بود اینکه همه بدستورات سرکارگر پیر معدن عمل کنند. همانطور که او می‌گفت در صورت "کورمال" "کورمال" جلورفتن امکان کم کردن راه بسیار کم بود. میبایستی دستها را بجای چشم‌ها بکار گرفت و به تقدیر و حس ششم اطمینان کرد که این حس برای سیمون فورده و پسرش به عنوان طبیعت دوم بحساب می‌آید!

بنابراین جیمز استار و همراهانش به ترتیبی که سیمون فورده دستور داده بود به راه افتادند. آنان به هیچ وجه حرفی نمی‌زدند، ولی این عمل سبب نمی‌شد که نتواند بیندیشند! برای آنان تقریباً "مسلم شده بود که رقیبی در کار است. اما او چه کسی بود و چطور میبایستی در مقابل حملات اسرارآمیز و آماده شده او از خود دفاع کرد؟ این افکار و اندیشه‌های اضطراب آمیز در مغز کاشفین سیر می‌کردند ولی مع الوصف باید گفت که زمان دلسرد شدن نبود!

هاری که دست خود را بطرف جلو دراز کرده بود با قدمهای مطمئنی راه را می‌کاوید. او از یک دیواره به دیواره دیگر راهرو حرکت می‌کرد. یک قسمت پیچ در پیچ و یک حفره نه چندان عمیق در دیواره وجود داشت که او با لمس آن میدانست که نباید به داخل آنها بیفتد.

در میان تاریکی مفرط و سیاهی شبق‌وار که به هیچ وجه چشم جایی را نمی‌دید مدت دو ساعت بطول انجامید تا این چهارنفر خود را به دریچه ارتباطی با راهروی

حفره دوشارت برسانند. اما قبل از اینکه بدریچه برسند هاری ایستاد و سیمون فورده سوال کرد بالاخره به انتهای راهرو رسیدیم؟ هاری جواب داد بله ولی...

— سیمون فورده پرسید هاری ولی یعنی چه؟

— پدر، بهرکجا که دست میگذارم دیواره است و بس و از دریچه خیری نیست! سرکارگر پیر از کنار ماج و جیمز استار گذشت خود را به پسرش رساند و شخصاً شروع به واری دیواره راهرو کرد! ناگهان فریاد زد: یا ما از راه اصلی خارج شدیم و یا اینکه دریچه را مسدود کرده‌اند! در هر حال جیمز استار و همراهانش در آبرفویل جدید زندانی شده بودند!

* * *

خانمهای آتش

هشت روز پس از این حادثه، دوستان جیمز استار سخت مضطرب شدند. مهندس مزبور ناپدید شده بود و هیچ مدرکی که نشانگر این گم شدن باشد در دست نبود. آنان با مراجعه به مستخدم او مطلع شدند که بر کشتی "پرنس دوگال" سوار شده و به استیرلینگ رفته است! اما از آن تاریخ دیگر اثری از جیمز استار دیده نمیشد. نامه سیمون فورده نیز به استار توصیه کرده بود که بایستی آمدنش به آبرفویل "مسکوت" بماند و او هم قبل از حرکت بطرف آبرفویل در این مورد با هیچکس صحبتی نکرده بود!

بنابراین در ادمبورگ فقط و فقط از غیبت و ناپدید شدن جیمز استار صحبت می‌شد. آقای الفیستون رئیس "رویال انستیتوسیون" نامه جیمز استار را که در آن از عدم حضور در جلسه آتی انجمن عذر خواسته بود برای دوستان قرائت کرد. دو سه نفر دیگر نیز مانند او نامه‌هایی بهمین مفهوم برای انجمن فرستاده بودند. اما آن چه که این مدارک نشان میداد به سفر او و رفتن از ادمبورگ مربوط می‌شد ولی بعد از رفتن چه بلائی بسرش آمده برای هیچکس روشن نبود! بنا بر این غیبت طولانی شخصی مانند مهندس استار که مردی بسیار آداب‌شناس بود ابتدا باعث تعجب و سپس مایه نگرانی و اضطراب گردید.

هیچ یک از دوستان مهندس تصوّرش را هم نکرده بود که شاید جیمز استار به آبرفویل رفته باشد. همه میدانستند که او هرگز علاقمند نبود که صحنه‌های قدیمی مربوط به کار خود را مجدداً نظاره کند. او هرگز پس از استخراج آخرین تکه‌های زغال دوباره قدم به این معدن نگذاشته بود. با توجه به اینکه مهندس در خطه استیرلینگ از کشتی پیاده شده بود تحقیقاتی در این مورد بعمل آمد.

جستجو به نتیجه نرسیده هیچکس بخاطر نمی‌آورد که مهندس استار را در منطقه دیده باشد تنها جک ریان بود که او را بارهاری در چاه یارو دیده بود و اطلاعات او کنجکاوی مردم را رضایت می‌بخشید. ولی این جوان شاداب که در مزرعه "ملروز" در جنوب غربی منطقه "رانفریو" کار میکرد هرگز این فکر را بخود راه نمیداد که کسی از ناپدید شدن جیمز استار مضطرب و نگران شود. بنابراین هشت روز پس از رفتن به خانه بیلاقی جک ریان در شب جشن ویژه گروه "ایروین" زیباترین ترانه‌ها را خواند البته این شدت وحدت زائیده اضطراب شدیدی بود که در صفحات بعد در مورد آن صحبت خواهیم داشت.

جیمز استار مردی بسیار مورد احترام و از لحاظ شخصیتی، فردی بسیار مهم نه تنها در شهر محل سکونتش بلکه در تمام اسکاتلند بود و مفقودالاثر شدن وی نمی‌توانست بدون اهمیت تلقی شود. لرد "پرووت" بزرگترین مقام قضائی ادنبورگ صاحب منصبان کشوری و لشگری و مشاوران که اکثرشان از دوستان صمیمی مهندس استار بودند تجسس دامنه‌داری را برای یافتن وی آغاز کردند ماموران امنیتی بسیج شدند ولی کوچکترین نتیجه حاصل نگردید.

سپس در تمام روزنامه‌های بزرگ بریتانیا مطالبی در مورد استار، خصوصیات وی علائم مشخصاش و بالاخره تاریخ ترک ادنبورگ بچاپ رسید و از وی خواسته شد که بهر ترتیب که ممکن باشد به مقامات ادنبورگ خبری از خود بدهد. ضمناً از تمام کسانی که این مطلب را می‌خواندند درخواست شده بود اگر از جیمز استار اطلاعاتی دارند فوراً مقامات شهر ادنبورگ را مطلع نمایند. اینکار بدون ایجاد ترس و وحشت صورت نگرفت و از طرفی، دنیای دانشمندان انگلیسی کم‌کم میرفت تا ناپدید شدن یکی از افراد بسیار برجسته خود را باور کند.

در عین حال تنها شخص جیمز استار نبود که غیبتش مورد اضطراب و ناراحتی عده بیشتری شده بود بلکه عدم شرکت هاری در جشن "ایروین" بسختی خاطر

جک ریان را مشوش کرده بود. بخاطر داریم که هاری به جک قول داده بود تا در این جشن که هشت روز بعد از تاریخ ورود جیمز استار به حفرة دوشارت ترتیب می‌یافت شرکت جوید. این قول هاری برای جک که باز دوست خود را به عنوان خوش قولترین افراد معرفی می‌کرد بسیار اهمیت داشت و این اهمیت موقعی به حداعلای خود رسید که خلاف آن با نرفتن هاری به جشن موجب اضطراب عظیمی در دل جک شد. او میدانست که اگر هاری قولی بدهد حتماً "بآن وفا خواهد کرد بنابراین در جشن ایروین هیچ چیز کسری نداشت کمبود فقط و فقط عدم حضور هاری فوردا احساس می‌شد. هاری با عدم شرکت در جشن سبب آزرده شدن خاطر دوست خود جک ریان شده بود و همین مورد موجب گردید که جک دیگر آن شادابی همیشگی و خوش‌مشربی را نداشته باشد حتی این ناراحتی پریشانی‌خاطر برای جک به‌مراه داشت چون در هنگام خواندن ترانه قسمتی از آن فراموش گردید ولی بهر ترتیب بود دوستان با تشویق وی سروته قضیه را هم آوردند.

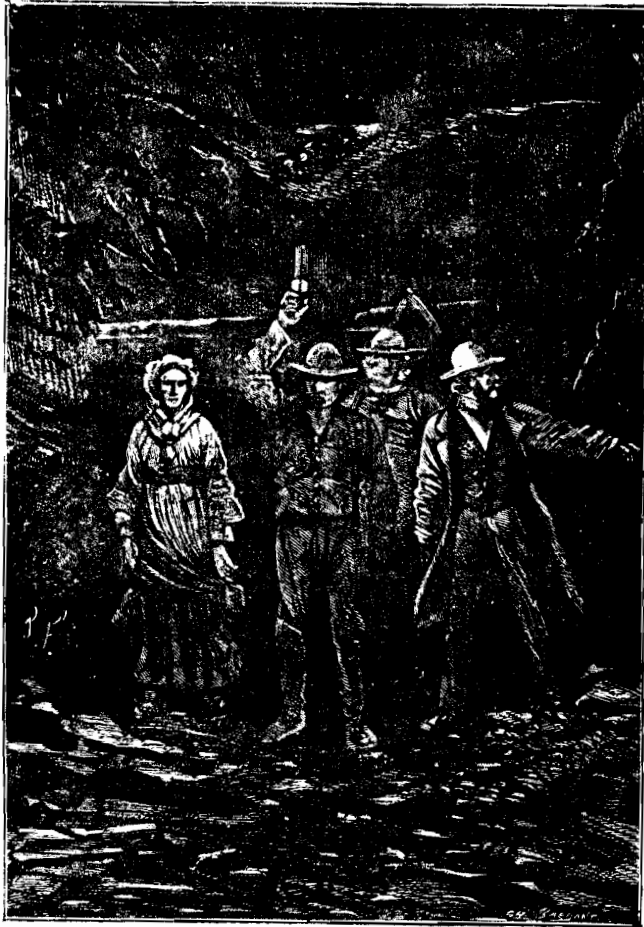
باید متذکر شد که مطلب چاپ شده در روزنامه‌ها هنوز به‌چشم جک نخورده و از آن اطلاعی نداشت. تنها غیبت هاری بود که سخت فکر و اندیشه جک را اشغال کرده و می‌دانست که حتماً "اتفاق بزرگی برای هاری روی داده که از رفتن وی به جشن جلوگیری شده است. فردای برگزاری جشن در ایروین، جک تصمیم داشت که با قطار به گلاسکورفته و خود را به حفرة دوشارت برساند ولی حادثه‌یی روی داد که کم مانده بود به قیمت جان جک تمام شود.

این حادثه در شب دوازدهم دسامبر در حالیکه همه مردم در مزرعه "ملروز" گرد آمده بودند اتفاق افتاد.

ایروین یک شهر کوچک ساحلی از توابع "رانفریو" است که در حدود ۷ هزار نفر جمعیت دارد و بصورت نیم دایره‌یی در دهانه خلیج کلاید قرار دارد. بندرش که کاملاً "از بادهای عرضی محفوظ است بوسیله یک چراغ بزرگ نور می‌گیرد تا محل ورود به بندر را روشن سازد البته ملوانان محتاط هرگز در این قسمت با شتابه نخواهند افتاد و از طرفی تا آنزمان غرق شدن کشتی در این منطقه سابقه نداشت چه آنها که با گذشتن از تنگه خلیج کلاید بطرف گلاسکو در حرکت باشند و چه کشتی‌هایی که بخواهند بداهانه ایروین وارد شوند می‌توانند بدون هیچگونه خطری به "حرکت" خود ادامه دهد.

و اگر شهری که دارای تاریخ و تاریخچه باشد و در آن دژ بزرگی متعلق به روبرت استوارت خودنمایی کند در آن وقت نمی‌توان منکر شد که خرابه‌های موجود نباشد.

بنابراین در اسکاتلند تمام خرابه‌ها و ویرانیها محل تردد و رفت آمد ارواح است !!! حداقل آنچه که میتوان گفت این است که افکار و عقاید مردم چنین حکم می‌کند.



قدیمی‌ترین و بدنام‌ترین ویرانه‌هایی که در این خطه قرار دارد مربوط به دژ و قلعه روبرت استوارت است که بنام دون دونالد کاستل معروف می‌باشد.

در این زمان قلعه دوندونالد کاستل که به محل "اجنه" و لگرد مشهور شده بود به طور کلی متروکه می‌نمود. کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی برای بازدید از آن روی صخره بلندی که در دو مایلی شهر قرار داشت آفتابی بشود. شاید برخی اوقات بیگانگانی که از این منطقه بازدید میکردند سری هم به آنجا بزنند ولی بایدادگان کرد که ساکنین ایروین آنان را همراهی نمی‌کردند و این افراد مجبور بودند به تنهایی خود را به قلعه برسانند. زیرا داستانهای عجیب و شگرفی از تردد "خانمهای آتش" در دژ دوندونالد کاستل ورد زبانها بود.

آنانکه بیش از اندازه خرافاتی بودند اظهار میداشتند که با چشم خود این "خانمهای آتش" را مشاهده کرده‌اند.

در حقیقت، برخی اوقات در گذشته یک شعله طویل و سر بفلک کشیده یا از گوشه‌یی از قلعه و یا از بلندترین نقطه نگهبانی دژ چشمها را خیره کرده بود.

آیا این شعله‌ها شکل و شمائل انسانها را میداشته است؟ آیا واقعا "جا دارد که نام "خانمهای آتش" بآنها داده شود؟ آنچه که محقق است این شعله‌ها جز توهمات پوچ که از مغز افراد زودباور ساطع می‌شود چیز دیگری نیست و بطوریکه گفته می‌شود علم هم کم و بیش آنها ثابت نموده است. در هر حال هرچه که باشد داستان "خانمهای آتش" که مرتباً به قلعه رفت و آمد می‌کنند و برخی اوقات رقصهای عجیب و شگفت‌آوری را خصوصا "در شبهای بسیار تاریک بوجود می‌آورد چیزی نیست که بگوش فردی از افراد این خطه نرسیده باشد! جکریان و چند نفر از دوستان لجوجش آهنگ را همراهی نمی‌کردند.

او می‌گفت: "یک پیر کافی است و هیچ نیازی نیست که منم با این ارکستر آتشین مزاج خود را همراه سازم".

طبیعی است که گفته شود این تظاهرات عجیب و غریب با فرمهایی بشکل انسان که در دژ بنظر هاری رسیده بود بهانه خوبی بود تا در تمام مدت شب داستانها و حکایاتی شگرف و خارق‌العاده بر سر زبانها اندازد بهمین جهت جک که تعداد بیشماری از قصه‌های باورنکردنی در چنته خود داشت هر بار که لازم بود و هر اندازه که موقعیت ایجاب می‌کرد به سخن سرائی میپرداخت! !

بنابراین جشن بسیار جالبی برگزار شد و جک سنگ تمام گذاشت و شبی باور نکردنی بود! این شب نشینی در انبار بسیار بزرگی در مزرعه "ملروز" در مرز ساحلی برگزار می‌شد. در میان جمعیت هیزم‌های خشک با صدای "جرق - جرق" در داخل سه پایه بزرگی آتش می‌افروخت.

در بیرون انبار باد و بوران بیداد می‌کرد. مه غلیظی با وزش باد جنوب‌غربی از موجهای آب برمیخاست و بکناره‌ها و ساحل هجوم می‌آورد. و اگر ملوانی جسور کشتی خود را در این شب سیاه که تفکیک زمین، آب و کوه و دشت را از یکدیگر دشوار می‌ساخت به آنطرف می‌آورد به علت اینکه کوچکترین نوری از گوشه‌ی برنمیخاست خطرات شدیدی کشتی و سرنشینانش را که بدهانه خلیج وارد می‌شدند در برمیگرفت بندر کوچک ایروین بندری نبود که کشتی‌های زیادی به آن وارد شوند بلکه در این محل کشتی‌هایی با ظرفیت کم قادر به پهلو گرفتن بودند. تقریباً "بیشتر کشتی‌های تجاری، بادی و بخاری در قسمت شمالی به ساحل نزدیک می‌شدند تا به طرف خلیج کلاید رفته و لنگر بیندازند.

در آنشب به علت اینکه عده‌ی از ماهیگیران محلی هنوز به بندر بازنگشته بودند بدون هیچگونه تعجیبی ناظر یک کشتی بودند که به ساحل نزدیک می‌شد. اگر این نزدیک شدن به ساحل در هنگام روز انجام می‌گرفت به علت اینکه تمام بادبانهای عقب و دیگر آنها باز بودند نه اینکه تعجب همه را برمی‌انگیخت بلکه ترس و وحشت فراوان در هر بیننده‌ی بوجود می‌آورد! با توجه بد اینکه دهانه ورودی خلیج را پشت سرگذاشته بود در مقابلش جز صخره‌های ساحلی پناهگاه دیگری بچشم نمی‌خورد. شب نشینی میرفت تا با آخرین داستان جک ریان بپایان آید شنوندگان در دنیای تخیلات و اوهام سیر می‌کردند و شرایط لازم برای پذیرفتن هر گونه خواب و خیالی آماده بود.

ناگهان فریاد و شیون از خارج انبار همه را در جای خود میخکوب کرد. جک ریان فوری داستان سرائی خود را نیمه تمام گذاشت همه از انبار بخارج هجوم بردند. شب سردی بود و باران و باد بر روی شنهای ساحلی با هم کورس گذاشته بودند.

دو یا سه کشتی ماهیگیری در کناره‌های صخره‌های ساحل کمک‌می طلبیدند.

جک ریان و دوستانش بطرف آنان میدویدند.

این شیون‌ها نه بخاطر کمک طلبیدن بلکه ترس و وحشتی بود که با رسیدن مرگ بصورت فریاد از حنجره‌ها بیرون می‌آمد.

بالاخره یک جسم سیاه که کاملا " مشخص نبود در چند ۱۰۰ متری ساحل بنظر آمد. این جسم سیاه یک کشتی بود که از چراغهای روشن آن تشخیص می‌گردید زیرا در قسمت پائین دکل چراغ سفید، در قسمت راست چراغ سبز و در قسمت نوک چراغ قرمز بچشم می‌خورد. قسمت جلوی این کشتی در معرض دید بود و بوضوح مشخص می‌شد که با سرعت هرچه تمامتر به طرف کناره حرکت می‌کرد.

جک ریان فریاد برآورد: " یک کشتی، یک کشتی!! "

— یکی از ماهیگیران پاسخ داد بله، همینطور است، می‌خواهد این قسمت را با نیم دایره‌یی رد کند ولی گمان نمی‌کنم بتواند چنین کند! دیگر دیر شده است!!

— یک اسکاتلندی فریاد برآورد! علامت، علامت!!

— یکی دیگر از ماهیگیران پرسید کدام علامت؟ کدام علامت؟ با توجه باینکه باد و بوران بی‌داد می‌کرد به هیچ وجه امکان نداشت مشعل روشنی را در دست‌نگاه داشت!! در مدتی که این مطالب بین افراد رد و بدل می‌شد سر و صداهای جدیدی بگوش می‌رسید. چطور میتوان این‌داد و فریادها را در میان طوفان شدید شنید؟ کارکنان کشتی دیگر کوچکترین شانس برای زنده ماندن نداشتند.

— یکی از ملوانان فریاد برآورد: چرا اینطور حرکت می‌کند!!

— شاید می‌خواهد به کناره‌ها برسد!

— جک ریان گفت " شاید چراغهای بندر ایورین را ندیده است! "

— یکی از ماهیگیران جواب داد " حتما " اشتباهی رخ داده... "

هنوز صحبت مرد ماهیگیر تمام نشده بود که جک ریان فریاد گوشخراشی سر داد. در هر حال دیگر دیر شده بود تا کشتی را بتوان از خط خطر برخورد با صخره‌ها دور کرد!

اما علت فریاد جک ریان بمناسبت ترس برخورد کشتی با صخره‌ها نبود زیرا ابتدا وی و سپس دوستانش پشت بدریا کرده و به نقطه‌ای در حدود نیم مایل دورتر شنهای ساحلی خیره شدند. این محل قلعه دون دونالد بود. یک شعله که در اثر باد شدید به اینطرف و آنطرف خم و راست میشد در مرتفع‌ترین نقطه برج قلعه بچشم می‌خورد.

تمام خرافاتی‌های اسکاتلندی که در آنجا حضور داشتند فریاد برآوردند :

" خانمهای آتش ! ! ! "

باید به صداقت گفت واقعا " تصوراتیکه این شعله توسط انسان در چنین هوایی روشن نگاهداشته شده باشد غیرقابل باور مینمود. در هر لحظه شعله به آسمان میرفت و گوئی باد و بوران آنرا به خاموشی تهدید میکرد ولی چند ثانیهی بعد مجدداً شعله برافروخته می‌گردید و نور آتش آن با قدرت بیشتر باطراف پراکنده می‌شد.

چند نفر از روستانشینان و ماهیگیران که سخت هراسناک شده بودند فریاد

میزدند: " خانم آتش! خانم آتش! ! ! "

همه چیز قابل توجیح بود زیرا مسلم شده بود که کشتی و کشتی‌بان آتش‌افروخته

و مشعل روشن بر روی برج دژ دون دونالد را بجای چراغ بندر " ابروین " اشتباهی

گرفته است! کاپیتن خود را در قسمت ورودی و دهانه خلیج تصور کرده که در حدود

۱۰ مایل بیشتر به طرف شمال واقع است و باین اندیشه به طرف ساحلی در حرکت

است که هیچگونه پناهگاهی برایش متصور نیست!

اگر هنوز وقت باقی باشد چطور امکان دارد که کشتی و سرنشینانش را نجات

بخشید؟ شاید لازم باشد که به بالای بلندی رفته و بس از رسیدن به دژ و برج و

باروی آن شعله را خاموش کرد تا دربانورد از اشتباه بیرون آمده و شعله را بجای

چراغ بندر ابروین نگیرد!

بدون شک، این بهترین فکری بود که باند می‌شد ولی چه کسی این فکر را

باید می‌کرد؟ در ثانی اگر این فکر میشد چه فدی حاضر بود تا آن بالا بدود و

" خانم آتش" را به تاریکی بکشاند! ! ؟ شاید جک ریان به علت دلیری زودب‌آوری

می‌توانست به چنین عمل جسورانه‌ئی دست بزند.

ولی دیگر دیر شده بود. یک برخورد شدید و خرد شدن کشتی همه را لرزاند

کشتی از هم پاشیده و چراغهایش خاموش شد. خط سفید بازگشت امواجی که

پس از برخورد با صخره‌ها ایجاد می‌شد از هم پاشید این کشتی بود که با اصابت

به سنگهای کنار ساحل در هم شکسته شده و تخته‌های آن به هر طرف پخش می‌گردید.

در همین لحظه بود که بطور ناگهانی شعله آتش از بیخ و بن کنده شد و پنداری

که طوفانی شدید آنرا خاموش کرده باشد دریا، آسمان، شنهای ساحل و هرچه در

اطراف وجود داشت در تاریکی مفرط فرو رفتند. جک ریان برای آخرین بار فریاد



برآورد: "خانم آتش! خانم آتش!!" و این فریاد درست در موقعی بود که شعله خاموش شد!!

اما شهامتی که این اسکاتلندیهای خرافاتی جهت مقابله با خطر شیطانی در خود نمی‌دیدند می‌بایستی در جستجوی جسارتی باشند تا برای ایستادگی در برابر یک خطر واقعی یعنی نجات هم‌نوعان خود کفایت کند زیرا قطعاتی که از کشتی جدا شده برای آنان مفید فایده نبود با کمک طناب جک‌ریان و دیگر دوستان برای نجات غرق شدگان به آب زدند و با وجود اینکه اکثر آنان بسختی مجروح گردیدند و لسی

توانستند با جسارت و شهامت فراوان ناخدای کشتی و هشت همکار او را صحیح و سالم از مرگ برهانند.

این کشتی "موتالای" نوروزی که حامل چوب بود و به گلاسکو میرفت. اما اینکه ناخدا شعله آتش را با چراغ بندری اشتباه گرفته چنین تصویری منطقی نمی‌توانست باشد. و حالا، از "موتالا" فقط و فقط قطعاتی درهم ریخته در کنار ساحل و روی صخره‌ها بندری خودنمایی می‌کرد و بس!!

شاهکار جک ریان

جک ریان و سه نفر از دوستانش که مجروح شده بودند بفوریت در یکی از اتاقهای مزرعه بستری و مورد معالجه قرار گرفتند.

چک ریان از سه نفر دیگر جراحاتش سخت‌تر و عمیق‌تر بود زیرا در حالیکه طناب را بکمر بسته و میرفت که یکی از غرق شدگان را نجات دهد بر اثر موجی عظیم به دریا پرت شد و بشدت بر روی صخره‌های ساحلی درهم غلطید و کم‌مانده بود که او قربانی جسارت و شهامتش شود و دوستان جسد بی‌جان او را از آب بگیرند. این پسر شجاع مجبور بود چند روزی را در رختخواب بسر برد که خود موجب عصبانیت شدید او شده بود. با اینحال باو اجازه داده شد تا اگر مایل باشد آواز بخواند و از آن لحظه صدای زنگ‌دار او در مزرعه طنین‌انداز شد. اما جک ریان در این حادثه جز یک احساس ترس در مقابل شیاطین و اجنه که با تفریح موجب وحشت مردم شده و مسئول واقعه شوم کشتی موتالا نامیده می‌شوند مطلب بیشتری به عاریت نمی‌گیرد. بویژه اینکه پس از این حادثه بسختی میشد باو ثابت کرد که "خانمهای آتش" خارجی ندارند و این پدیده زائیده دست انسان می‌باشد هیچ یک از دلائل و بیان مطالب نتوانست او را قانع سازد. همراهان او در مورد باورشان سخت‌تر و مصرتر بودند. و برخی از آنان معتقد بودند که یکی از خانمهای آتش کشتی را با خود به کنار ساحل کشیده و موجب نابودی آن شده است. در مورد مجازات او عقیده بر این بود که قضات می‌توانند هر نوع تعقیب که بخواهند در مورد این خانم اعمال کنند. انسان که نمی‌تواند یک شعله آتش را زندانی کند و یا آنرا به بند بکشد.

اما آنچه که می‌توان گفت این است که تحقیقاتی که آخرین بار شده بود حداقل این طور مینمود که علی‌الظاهر افراد خرافاتی این حق را بخود میدادند که در مورد آنچه که گذشته بود این توضیحات را بدهند.

"بلایاخره، صاحب منصبی که مامور شده بود در باره حادثه شوم کشتی موتالا تحقیق کرده و پرونده‌یی تشکیل دهد مجبور بود از شاهدین آن سئوالاتی بنماید. همه آنان بلااستثناء متفق‌القول بودند که این کار فقط بدست یک خانم آتش که در خرابه‌های دژ دون دونالد ظاهر شده صورت گرفته است.

البته واضح است که یک قاضی دادگاه هیچگاه نمی‌تواند چنین دلائلی را برای خود حلاجی کند. زیرا این پدیده فقط و فقط می‌تواند فیزیکی بوده و در خرابه‌های دژ بوجود آمده باشد. آیا این یک حادثه محسوب می‌شود و یا یک دشمنی و خصومت این همان سئوالی است که صاحب منصبان قضائی بدنبال پاسخ آن می‌گردند!

این لغت "خصومت و دشمنی" موجب تعجب می‌شود؟ البته نباید برای اثبات قضیه به دوران گذشته و تاریخ "آرموریکها" رجوع شود. زیرا غارتگران خرده‌پای ساحل بریتانی بد اشتباه انداختن کشتی‌ها و غارت اموال آنها را به‌عنوان شغلی پیشه خود ساخته بودند. برخی از شبها تعدادی درخت را آتش می‌زدند و کشتی‌ها را منحرف کرده و به آنجا می‌کشاندند بطوریکه نتوانند از معرکه سالم بدر روند. و گاهی نیز یک مشعل روشن را به شاخ گاو وحشی می‌بستند و او را رها می‌کردند، گاو بیچاره به هر طرف میدوید و همین موضوع سبب گمراه کردن کشتی‌بانها میشد. نتیجه این کارها محققا "غرق شدنهایی بود که مورد بهره‌برداری غارتگران می‌شد. بنابراین دخالت بسیار موثر و مجازاتهای لازم جهت برچیدن این بزبریت سنتی ضرورت داشت. در اینجا این سئوال پیش می‌آید که آیا فرد و یا افرادی نخواستمانند این روش قدیمی و متداول غارتگران زمان گذشته را تکرار نمایند؟ این اندیشه‌یی بود که مقامات پلیس در سر می‌پروراندند و به شهادت‌های شاهدین چندان واقعی نمی‌گذاشتند. البته افرادی که در آن شب حضور داشتند بمحض اطلاع از تشکیل پرونده به دو دسته تقسیم شدند گروهی که با شنیدن سئوالات شانهای خود را بالا می‌انداختند و دسته‌یی که ترس بیشتری داشتند از ایجاد حوادث شوم توسط قدرت مافوق بشری صحبت می‌کردند.

با اینحال پرونده با دقت خاصی تشکیل شد. افراد پلیس به قلعه دون دونالد

رفته و جهت یافتن آثاری به تجسس پرداختند.

قضات نظرشان این بود که بدانند آیا آثار پای انسان و یا از ما بهتران در قلعه وجود دارد یا خیر؟ حتی کوچکترین آثاری که مربوط به گذشته و حال باشد بدست نیامد. اما با وجودیکه در شب قبل باران شدیدی باریده بود آثار بسیار ضعیف " قدم " ویا " پا " دیده می شد.

جک ریان بمحض دیدن آنها فریاد برآورد، هی، جای پای " براونی ها " است. البته این خوشحالی باین علت بود که در تجسسات اولیه موفقیتی حاصل نگردیده بود. چون این آثار " پا " فقط بنظر میرسید و مانند این بود که خواسته شود بر روی آبهای مرداب پای دیوانه‌یی کشف شود !!

موضوع این بود که جستجو می شد چطور آتش روی برج قلعه روشن شده مواد سوختی آن چه بوده و چه آثاری از خود بجای گذاشته است؟

در مورد قسمت اول نه آثاری از چوب کبریت و نه از کاغذ بدست آمد که احتمال اشتعال مشعل با آنها امکان داشته باشد درباره موضوع دوم کوچکترین اثری از علف‌های خشک قطعات و تکه‌های چوب که می‌توانست مورد استفاده قرارگیرد وجود نداشت، سومین نکته‌یی که مورد توجه بود نیز کمترین نتیجه‌یی عاید محققین نکرد. سوالی که پیش می‌آمد این بود که آیا امکان دارد سارقین و گمراه کنندگان ناخدای کشتی وسیله‌یی در دست داشته‌اند که آتش در آن برافروخته و پس از عمل منحرف ساختن کشتی و غرق شدن آن جای آتش را نیز با خود بردماند؟ این مطلب بی‌اندازه غیرمنطقی و غیراصولی مینمود زیرا هم شاهدین حادثه و هم سرنشینان کشتی در گفته‌های خود از آتشی بسیار پرنور و شعله‌زا حرف میزدند که حتی از چندین مایل با وجود مه غلیظ بخوبی قابل رویت بوده است.

جک ریان با خنده فریاد برآورد. " خوب این خیلی طبیعی است زیرا خانم آتش نیازی به کبریت ندارد !! او می‌تواند با فوت کردن در هوا همه جا را با آتش بکشد بدون اینکه خاکستری از خود بجای گذارد !! "

نتیجه تمام این تحقیقات این شد که قضات جز اینکه یک حکایت و قصه دیگر به عنوان حادثه شوم " موتالا " به تمام داستانهای موهوم و خیالی گذشته خود بیفزایند و بهره دیگری عاید آنان نگردید و ظهور " خانم آتش " چاشنی و شیرینی بخش درهم شکسته شدن نوروژی باقی ماند !!

با اینحال یک پسر شجاع و یک "انستیتوسیون" بسیار دقیق نمی‌تواند مدت زیادی در بستری تفاوتی دوام بیاورند. بهمین جهت جک ریان بمحض بهبود حاصل کردن قبل از اینکه مجدداً به کار خود مشغول گردد تصمیم گرفت که به سر وقت هاری رفته و علت عدم حضور او را در جشن ایروین جویا شود. زیرا با توجه به روحیه بسیار جدی هاری که هر وقت قولی بدهد حتماً بآن عمل خواهد کرد احترام گذاشتن این بار به حرف خود برای جک قابل قبول نبود. و از طرفی امکان نداشت که پسر سر کارگر پیر حفره دوشارت بوسیله روزنامه‌ها از حادثه شوم کشتی موتالا با خبر نشده باشد و از طرفی او حتماً بایستی از اینکه جک ریان در نجات بخشیدن به غرق شدگان کمک کرده و مجروح شده با اطلاع گشته و بی تفاوت نگذرد یعنی حداقل با روحیه‌یی که در هاری سراغ داشت او به مزرعه رفته تا دست دوست خود را بفشارد و از او عیادت کند. این تمام تصوّراتی بود که جک ریان در مغز خود می‌پروراند. بنابراین دو روز پس از حادثه موتالا جک ریان خیلی سرخالت‌تر از همیشه به ایستگاه قطار رفت تا خود را به خطه استرلینگ و دقیقاً به کلاندر برساند. در آنجا هنگامیکه منتظر رسیدن قطار بود چشمش به پوستری افتاد که روی آن نوشته شده بود جیمز استار روز چهارم دسامبر گذشته با کشتی پرنس دوگال از ادمبورگ به استرلینگ رفته و از آن روز دیگر از او خبری در دست نیست.

"خواهشمند است هرکس اطلاعی از وی دارد رئیس رویال انستیتوسیون در ادمبورگ را مطلع سازد" جک ریان با دیدن این آفیش، دوباره آنرا خواند و در حالیکه شدیداً تعجب زده مینمود بخود گفت: روز چهارم دسامبر، کاملاً درست است. این همان روزی است که او را در چاه یاروباهاری دیدم و از آن روز به بعد دیگر از او خبری در دست نیست؟ یعنی چه! شاید بهمین علت است که هاری نتوانسته به جشن ایروین بیاید؟

جک بدون اینکه وقت را تلف کند و بر رئیس رویال انستیتوسیون نامه بنویسد بلافاصله سوار بر قطار شد تا خود را به "چاه یارو" برساند و اگر لازم باشد تا حفره دوشارت پائین رفته ابتدا هاری و سپس مهندس استار را بیابد.

سه ساعت بعد در ایستگاه کلاندر پیاده شده و بلافاصله خود را به "چامیارو"

رساند.

جک از خود می‌پرسید: از آن روز به بعد کسی آنها را ندیده. موضوع چیست؟

آیا مشکلاتی برایشان پیش آمده که نتوانسته خود را درملاء عام ظاهر سازد؟ آیا امکان دارد کار مهمی آنان را وادار کرده باشد تا در عمق زمین باقی بمانند؟ بسیار خوب بزودی آنرا خواهم دانست!

جک ریان با قدمهای بلند در مدتی کمتر از یکساعت خود را بچاه رساند. آنچه که مربوط به ظاهر خارجی چاه می شد کوچکترین تغییری وجود نداشت. همان سکوت همیشگی در کنار حفره حکمفرما بود. حتی یک موجود زنده هم در این کویر وجود خارجی نداشت.

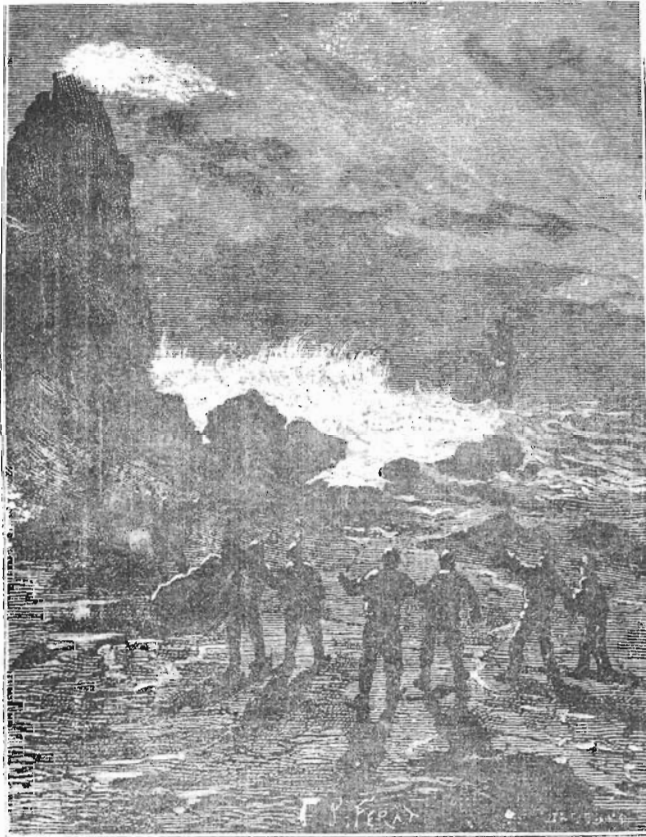
جک ریان وارد چاه شد چشمان خود را خوب باز کرد گوش فرا داد... نه چیزی دید و نه چیزی شنید! چراغ دستی خود را که در گوشه‌یی پنهان کرده و مانند همیشه وقتی به دوشارت می آمد بر میداشت نیافت. چراغ مفقود شده بود.

این اولین مشکل موجود است که مرا سخت مضطرب می سازد! جک بدون اینکه تردیدی بخود راه دهد با همه خرافاتی بودنش بخود گفت: " تصور نمی کنم که تاریکی حفره بدتر از تاریکی جهنم باشد! پس از پله های نردبان شروع به پائین رفتن کرد.

این عمل جک نشان می داد که تا چه اندازه این جوان شجاع عادت بهرگوشه حفره دوشارت دارد تا بدون چراغ این چنین تصمیم خطرناکی را می گیرد تا بمرحله اجرا در آورد. البته او اینکار را با احتیاط تمام شروع کرده و قصد داشت با تمام برساند. هر پای او که روی پله‌یی گذارده می شد کاملاً محکم می گردید سپس پای دیگر به طرف پله پائین تر میرفت. زیرا برخی از این پلهها را خزه پوسانده بود و لغزنده مینمود و هرگونه اشتباهی می توانست جک را به قعر ۱۵۰ پائی زمین سقوط داده و بدون چون و چرا سرگ را پیشکش او سازد. جک ریان هریک از قسمتهای مخصوص استراحت بین طبقات را ترک کرد، تا به طبقه پائین تر قدم گذارد. او می دانست که بایستی تعداد ۳۰ محل استراحت را زیر پا گذاشته تا به انتهای حفره دوشارت برسد. ویمحض اینکه به ته حفره می رسید دیگر مشکلی برای او وجود نداشت که خود را باسانی به منتهی الیه راهروی اصلی رسانده" و بخانه بیلاقی" واردشود. جک ریان در حالیکه به استراحتگاه شماره بیست و ششم رسید پای او در هوا معلق ماند و دیگر پلههای نردبان وجود نداشت که از آن پائین تر برود!

جک ریان روی استراحتگاه بیست و ششمین زانو زد تا شاید بتواند با دست

پله نردبان را در تاریکی بیابد ولی کوششی او نتیجه‌یی به‌مراه نداشت. برای او مسلم شده بود که نردبان بیست و هفتمین استراحتگاه در جای خود قرار نداشته و قطعا "آنها برداشته‌اند. جک ریان در جای خود میخکوب شده بود و سعی می‌کرد تا با چشمانش بلکه تاریکی را بشکافد ولی امکان نداشت. او بخود گفت با توجه باینکه کسی نمی‌تواند از این نقطه پائین‌تر برود و حتما "آنانکه در ته حفره هستند نیز نمی‌توانند بالا بیایند باین معنی که ارتباط بین سطح زمین و ته حفره قطع شده است. اگر این مفقودالایر شدن نردبان از آخرین ملاقاتش با سیمون فورد روی داده پس سیمون فورد ماج و هاری چه شده‌اند؟



چه بلائی بسرشان آمده است؟ حتماً "غیبت مهندس استار هم از روزیکه وارد چاه یارو شده است بهمین علت طولانی شده! بنا براین تهیه مواد غذایی آنان بچه صورت انجام گرفته؟ آیا مواد لازم جهت زنده ماندن آنان کافی بوده و می‌آید اینک برایشان دردسری شده است؟

تمام این افکار ذهن جک ریان را شدیداً مشغول کرده بود. اگر این نردبان از جایش برداشته نشده بود او می‌دانست که رفتنش به خانه بیلاقی برای ملاقات سیمون فورده و خانواده او کار بسیار ساده و آسانی بود. آیا امکان دارد که در حق آنان دشمنی شده و مخصوصاً ارتباط را قطع کرده‌اند؟ جواب سؤال بی‌تردید مثبت بود در هر حال مقامات پلیس در این باره تصمیم خواهند گرفت ولی آنچه که مسلم است باید هرچه زودتر اقدام شود.

جک ریان در حالی که در چاه خم شده بود با صدای بسیار قوی خپود فریاد برآورد هاری، هاری؟

انعکاس صدای او چند بار نام برده شده را بگوش رساند و آخرین انعکاس در ته چاه مدفون شد!

جک ریان با سرعت هرچه تمامتر از نردبان بالا آمد بدون اینکه حتی ثانیه‌یی را از دست بدهد سریع خود را به بالای چاه رساند از آنجا هم به ایستگاه راه‌آهن رفت. چند دقیقه بعد سوار بر قطار ادمنبورگ شده و ساعت سه بعد از ظهر خود را به "لردپروت" رساند.

در آنجا اطلاعات دقیق را موبمو در اختیار "لرد" گذاشت و با توجه به تمام زیر و بم مطالب عنوان شده جای هیچگونه شک و تردیدی جهت پذیرش آن بجای نماند. سرالفیستون رئیس رویال انستیتوسیون پس از آگاهی از ماجرا بلافاصله دستور داد تا تحسس فوری برای یافتن جیمز استار در حفرة دوشارت آغاز گردد. چراغ، کلنگ و بیل، نردبان سیار متصل با طناب، غذا و تمام وسائل لازم در اختیار عده‌یی پلیس کارآزموده قرار گرفت تا هرچه سریعتر کار خود را شروع نمایند. همه بدنبال جک ریان راه آبرفویل را در پیش گرفتند.

همان شب سرالفیستون افراد پلیس و جک ریان تا استراحتگاه بیست و ششم که چند ساعت قبل جک بآن رسیده بودند دست یافتند.



چراغهایی را به طناب بستند و آنها را به نه جاه فرستادند معلوم شد که چهار قسمت استراحتگاههای آخری بدون نردبان هستند.
دیگر هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشت که قطع ارتباط بین حفره دوشارت و سطح زمین تعمداً صورت گرفته است.

— حک ریان که سخت مضطرب بود فریاد برآورد چرا معطل هستید؟
— ما منتظر هستیم که چراغها بالا کشنده شوند پس با آخرین قسمت حاد

پائین خواهیم رفت تا تو ما را راهنمایی کنی .

— جک ریان فریاد برآورد تا خانه بیلاقی؟ واگر لازم باشد تا آخرین گودالهای موجود حفره دوشارت ! ! اولین کسی که پس از بالا آمدن چراغ به طناب بسته شد و به ته چاه رفت جک ریان بود. سپس سر الفیستون و دیگر افراد پلیس باویوستند . در دایره انتهایی چاره یارو آثار سوخته شده نردبانها بچشم می خورد جک ریان ضمن نشان دادن نردبانهای سوخته از رئیس رویال انستیتوسیون سؤال کرد آیا امکان دارد که شخص مهندس جیمز استار به عللی با دست خود این نردبانها را سوزانده باشد تا هر گونه ارتباطی بین این جا با سطح زمین قطع گردد؟

— سر الفیستون پاسخ داد " امکان ندارد ولی بهتر است هرچه زودتر به خانه بیلاقی برویم در آنجاست که همه چیز روشن خواهد شد " .

جک ریان در حالی که زیاد باین اصل اعتقاد نداشت سرش را به علامت ناباوری تکان داد . سپس یک چراغ در دست گرفت و با سرعت هرچه تمامتر بطرف انتهایی راهرو اصلی حفره دوشارت براه افتاد همه کسانی که در آنجا بودند او را دنبال می کردند . یک ربع بعد سرالفیستون و دیگر همراهان به انتهای راهروی اصلی محل احداث خانه بیلاقی رسیدند ولی کوچکترین نوری از پنجره ها بیرون نمی آمد .

جک ریان فوری خود را به در رساند و آنرا با فشار باز کرد . ولی در خانه بیلاقی هیچکس حضور نداشت . تمام اتاقهای محل سکونت سیمون فورد و خانواده اش مورد بازرسی قرار گرفت . کوچکترین آثار هجوم و تجاوز در آنها دیده نمی شد زیرا همه چیز در جای خود قرار داشت و غذاهم باندازه کافی برای چند روز ساکنین او موجود بود .

غیبت صاحبخانه و خانواده اش کوچکترین جوابی بدنبال نداشت . آیا ممکن است که آنان در چه تاریخی خانه بیلاقی را ترک گفته اند؟ بله ، ماج عادت داشت که شب و روز بدون تشخیص بدنبال یکدیگر پیوسته و زنجیروار به پیش می تازند و در کاغذی خطی بکشد که میتوان آنرا تقویم او دانست . این تقویم و گاه شمار روی دیوار سالن آویزان بود و آخرین خط نشان میداد که روز ششم دسامبر یعنی درست یکروز پس از رسیدن مهندس استار به خانه بیلاقی ساکنین خانه را ترک گفته اند آیا امکان دارد که اکتشاف جدیدی توسط مهندس جیمز استار سبب شده باشد که غیبت آنان را طولانی کند؟ البته نه .

حداقل این نظر سرال فیستون بود! پس از اینکه تمام قسمت‌های مختلف خانه بیلاقی بخوبی واری شده در در سرتازه شروع شده بود زیرا دیگر فکر هیچکس بجائی نمیرسید، تاریکی و ظلمات بسیار عمیق و طولانی بود فقط نور چراغ‌هایی که در دست افراد پلیس بود کمی اطراف خود را روشن می‌ساخت.

ناگهان جک ریان فریاد برآورد: آنجا، آنجا، نگاه کنید، نگاه کنید!!
انگشت دست او مسیری را نشان میداد که در انتهایش در تاریکی مفرط نوری در دور دست راهرو بچشم می‌خورد.

— سر الفیستون فریاد برآورد: دوستان عجله کنید، همه بطرف نور چراغ...
— جک با فریاد خود اعلام کرد: این آتش " براونی‌ها" است! فایده ندارد و بآنها نخواهیم رسید!!

رئیس رویال انستیتوسیون و پلیسها بدون اینکه باین مطلب باوری داشته باشند با سرعت بطرف آتش میدویدند. جک ریان هم با شهامتی خاص و سرعتی سرسام‌آور در جلو همه به طرف آتش میرفت. بطوریکه احساس میشد مشعلی در دست یک انسان کوتاه قد ولی بسیار چابک، به اینطرف و آنطرف برده می‌شد. هر لحظه او در پشت خاکریزها ناپدید میشد و دوباره به راهرو و نقاط باز آن میرسید و به حرکت خود ادامه میداد. اغلب صخره‌های سنگی که در راهرو پیش آمده بود او را در پشت خود پنهان می‌کرد و نور از چشمهای همه ناپدید می‌گردید ولی بطور ناگهانی باز هم چراغ در حرکت نظرات را جلب می‌کرد و بطرف خود می‌کشاند.

در موقعی که تعقیب‌کنندگان به ۵۰ قدمی شعله آتش رسیدند صورت انسانی که شعله را حمل می‌کرد کاملاً " برایشان مشخص بود. جک ریان گفت حتماً این شیطان است که به لباس انسان درآمده است!

در محلی که شعله از نظرها پنهان شد و دیگر پدیدار نگردید، راهروی پیچ در پیچی بود که حامل مشعل می‌توانست با خاموش کردن آتش در گوشه‌ئی خود را مخفی کند.

سرال فیستون اینطور اندیشید که اگر مشعل دار می‌خواست از ما بگریزد چرا سرعتش را کم کرد تا مابه ۵۰ قدمی او برسیم و در این نقطه پیچ در پیچ خود را از جشمان ما دور ساخت؟ چرا در این محل که انتهای راهروست و درجه‌ئی کوچک در صخره کوه تعبیه شده از ما گریخت؟ حتماً " رازی در اینکار نهفته است باید از دریچه وارد

شویم .

در یک چشم بهم زدن سرالفیستون ، جک ریان و افراد پلیس از آن گذشتند و در حدود صد قدمی که از دریاچه دور نشده بودند بداخل راهروی وسیعی رسیدند که چهار بدن انسان بر روی زمین افتاده بود !
سر الفیستون آن برآورد: " اوجیمز استار است . "

— جک ریان اسم هاری را بر زبان آورد و خود را بر روی او انداخت .
این چهار بدن متعلق به ماج ، سیمون فورد ، هاری و مهندس جیمز استار بود که بدون حرکت بر روی زمین افتاده اند .

اما در همین موقع یکی از آنها که ماج پیر بود از زمین برخاست و با صدای ضعیفی گفت: اول آنها ، اول آنها... آنها...

جک ریان ، الفیستون و افراد پلیس با دادن قطره‌هایی از اکسیر مقوی جیمز استار و دیگر همراهان را بهوش آوردند . اگر چند روز دیگری به طول می‌انجامد هر چهار نفر به علت ضعف آرام آرام مرگ را پذیرا می‌شدند . جیمز استار با کلماتی منقطع به سر الفیستون فهماند که ۳ بار در کنار خود آب و کمی نان یافتیم بدون شک فردی که بما کمک میرساند بیش از آن نتوانسته بود غذا و آب برای ما بیاورد !
سر الفیستون از خود می‌پرسید: آیا این کمک رساندن توسط همان مشعل‌داری نبوده که آنان را دقیقا" تا نزدیکی محل بیهوش شدن جیمز استار و همراهانش هدایت کرده است؟

و اگر جیمز استار و همراهانش نتوانستند دریاچه‌یی را که با دینامیت بوجود آورده بودند بیابند علتش این بود که سنگهای روی هم قرار گرفته این دریاچه را پوشانده و در تاریکی یافتن آن برایشان غیرممکن بوده است ! و دقیقا" در زمانی که جیمز استار و سیمون فورد و خانواده‌اش به اکتشاف در آبرفویل جدید مشغول بوده‌اند دشمن تعمداً" وسیله ارتباطی حفره دوشارت و آبرفویل جدید را از یکدیگر قطع کرده‌اند .

استار و سیمون فورد و خانواده‌اش به اکتشاف در آبرفویل جدید مشغول بوده‌اند دشمن تعمداً" وسیله ارتباطی حفره دوشارت و آبرفویل جدید را از یکدیگر قطع کرده است .

کوال سیتی

سه سال پس از اتفاقاتی که در صفحات قبل تشریح شد راهنمای "جوآن یامورای" به عده زیادی توریست توصیه کرده بود که از معدن ذغال سنگ آبرفویل جدید بازدید بعمل آورند.

هیچیک از معدن دنیا نمی‌توانست خصوصیات این چنین عجیب و غریب در خود جای داده باشد.

ابتدا بازدیدکنندگان بدون هیچگونه خطری به ۱۵۰ متری عمق زمین منتقل می‌گردیدند. در حدود ۷ مایلی جنوب غربی کالاندریک تونل مورب که در ورودی آن بسبک قدیمی و بناهای تاریخی تزئین شده بود و برجهای دارای ایوانهای دنداندار" و سوراخ موشی" آن خود را به زمین می‌سائیدند. این تونل که دارای شیبی ملایم بود و کاملاً خالی شده و هیچگونه مانعی بر سر راه نداشت مستقیماً به غار بسیار عظیمی منتهی می‌شد که در درون دل سنگهای غول‌آسای زمین اسکا تلند قرار گرفته بود ...

یک خط آهن که واگنهای آن با وسائل هیدرولیکی ساعت به ساعت در "دهکده بی" که در زیر زمین احداث شده و با "شهر ذغال سنگ" که بوی پرمدعائی میدهد مورد استفاده بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد.

هنگامیکه بازدیدکنندگان به "کوال سیتی" میرسند خود را در میان دنیائی از الکتریسته می‌بینند که روشنائی و گرما را تامین می‌نماید.

بالاخره چاههای تهویه هوا با وجود تعداد بیشمارشان نقشی در روشنائی بخشیدن به دهکده آبرفویل جدید ندارند ولی مع الوصف یک روشنائی و نور قوی و دائمی که تمام اطراف را روشن می‌سازد از طریق صفحات الکتریکی بزرگی که جایگزین صفحه خورشید شده‌اند به هر طرف نور می‌پاشند.

صفحات خورشیدی و ستارگان مصنوعی که در زیر تاقیها و از طریق پایه‌های طبیعی در وسط زمین و آسمان معلق مانده‌اند بوسیله جریان برق که با ماشینهای الکترومغناطیسی تولید می‌شود تغذیه شده و باین دهکده غرق در تاریکی درون دل زمین نورافشانی می‌کنند.

و هنگامیکه ساعت استراحت فرا میرسد فقط یک کلید برق کافی است که چراغهای

مصنوعی را جایگزین صفحات انعکاس نور قوی کرده و در این عمق تاریک زمین شب مهتابی را بارمغان می آورد.

تمام این دستگاههای کوچک و بزرگ در محلهائی تعبیه شده بود که با آتمسفر ارتباطی نداشت و هرگونه خطر انفجار ناشی از گاز قابل اشتعال با آنها را منتفی می کرد. باین ترتیب الکتریسیته در هر قسمت این دهکده چه در کارهای تولیدی و صنعتی و چه در منزل مورد استفاده قرار می گرفت باید متذکر شد که تمام پیشبینی های مهندس جیمز استار برای استخراج آبرفویل جدید بواقعیّت پیوسته بود. ثروت بی کران از وفور لایه های زغال سنگ قابل محاسبه نبود. اولین محلی که سنگهای آن با نوک، تیز کلنگهای معدنچیان دهان باز کرده بود در حدود نیم مایلی "کوآل سیتی" قرار داشت قسمت مسکونی معدن به هیچ عنوان مرکز استخراج نبود. استخراج شبانه مستقیماً از طریق عملیات روزانه و جاههای جریان هوا با سطح زمین مربوط می شدند. تونل عظیمی که در آن خط آهن جریان داشت و با قدرت هیدرولیک بحرکت در می آمد به رفت و آمد و تردد ساکنین "کوآل سیتی" اختصاص داشت.

میدانیم زمانی که سرکارگر پیر و دیگر همراهانش در اولین اکتشاف و جستجو به این منطقه آمدند این محل چه مشخصات ویژه ای را دارا بود. بالای سرشان یک تاقی بسیار بزرگ گنبدی شکل قرار داشت. پایه هائی که این گنبد را روی دوش خود داشتند سربلک کشیده و در ارتفاعی در حدود سیصد پائی سطح زمین مانند "گنبد ماموت" واقع در غار کنتاکی از طریق تاقیهای شیستی در بین دیوارها گم می شدند. از طرفی میدانیم که حال وسیع و بی انتهای این غار که از تمام قبرهای زیرزمینی قدیم آمریکا بزرگتر میباشد قادر خواهد بود که در حدود پنج هزار نفر را در خود جای دهد. در این قسمت از آبرفویل جدید نیز همان وسعت و همان مشخصات کاملاً به چشم می خورد. اما در این جا بجای استا لاکتیت های زیبا و خیره کننده غار ماموت، آماس رگه های زغال سنگ که با فشار گاز و شیست بیرون زده نقطه حساس نگاهها می شد. پنداری که این نیم دایره های قوزی شکل قارچهای هستند که انعکاس آن اشعه نورهای ساطع شده از صفحات فلزی به برگهای آن تلاؤلونی خاص می بخشند. در زیر این گنبد عظیم و شگرف دریاچه بی انتهای گسترده شده بود که وسعت آن با دریای مرده "ماموت" برابری می کرد این دریاچه عمیق که ماهیهای کورچون مورچه در درونش می لولیدند از طرف مهندس جیمز استار به دریاچه "مالکولم" نام

گذاری شده بود.

در همین گودال وسیع بود که سیمون فورد سرکارگر پیر "خانه بیلاقی" خود را بنا کرده و حاضر نبود آنرا با بزرگترین و مجللترین هتل ادمبورگ تعویض کند. تمام ساکنین دهکده درکنار این دریاچه خانه‌های خود را ساخته بودند و هریک از آنها پنج پنجره اتاقهایشان به طرف آب سیاه دریاچه که از قدرت دید انسان فراتر میرفت، گشوده می‌شد.





اولین خانه‌یی که ساخته شد منزل سیمون فورد بود که دو ماه و نیم بعد خانه دیگری در کنارش بنا گردید که متعلق به مهندس جیمز استار باشد. مهندس استار هم روح و هم جسم خود را در گرو ترقی و پیشرفت آبرفویل جدید گذاشته بود. او تمایل داشت که در آبرفویل جدید سکونت گزیند زیرا هر بار که به سطح زمین دریالای حفره دوشارت و بر روی " دهکده زغال سنگ " میرفت کارهای مهم معدن او را وادار به بازگشت سریع به محل استخراج مینمود. او علاقمند شده بود که در میان معدن چیان خودش و در دنیای آنان زندگی کند.

از روزی که این مخازن جدید کشف شده کارگران پیر معادن زغال سنگ عجله دارند که هرچه سریعتر چرخها را رها کرده بیل و کلنگ را بدست گیرند! آنان با اطمینان کامل از کار خود سعی بر این دارند تا هرچه بیشتر در استخراج از خود مایه گذارند و بالاخره به دستمزدی برسند که بخاطرش روی زمین را ترک کرده و به کار کردن در زیر زمین تن در داده‌اند همه این کارگران با وسائل طبیعی و لوازم مورد نیاز زندگیشان در خانه‌های ساخته شده از آجر که بشکل تابلوئی عظیم و چشم‌گیر در کنار دریاچه قرار داشتند زندگی راحتی را احساس می‌کردند. علاوه بر این خانه‌ها، منازل دیگری در زیر تاقها بنا شده بود که گوئی نقش آنها استحکام بیشتر و مقاومت در مقابل فشار تاقها بر پایه‌های اطراف می‌باشد. کارگران حفار، ماشینهای متحرک مخصوص حمل زغال سنگ، رانندگان آنها، چوب کارانی که دیوارهای راهروها را استحکام می‌بخشند، خاک بردارانی که زغال سنگ را جایگزین قسمتهای خاک‌ریزی شده می‌کنند و تمام کارگرانی که بویژه شبها به کار ادامه می‌دهند محل سکونت خود را به آبرفویل جدید منتقل کرده و با ساختن خانه‌های خود در زیر نقطه شرقی دریاچه کاترین در حدود شمال خطه استیرلینگ "کوال سیتی" را بوجود آورده‌اند.

تقریباً این دهکده به دهکده‌های فلاماندها میماند که در کنار دریاچه "مالکولم" بنا شده بود. یک کلیسای کوچک بنام سنت ژیل در بالای صخره‌یی عظیم بر همه جا احاطه داشت و قسمت پائین آن در آب دریاچه زیرزمینی مالکولم آب تنی می‌کرد. هنگامیکه این دهکده زیرزمینی با نور و اشعه خیرکننده‌یی که از صفحات معلق در کنار پایه‌های گنبد و یا تاقیهای آن ساطع می‌شد غرق در نور می‌گردید منظری بسیار تماشائی داشت و بهمین علت بود که با توصیه راهنماهای "مورای و جوان" تماشاچیان و بازدیدکنندگان از سر و کول هم بالا می‌رفتند و جایی برای "سوزن" انداختن پیدا نمی‌شد.

اگر ساکنین "کوال سیتی" به وسائل موجود در این دهکده زیرزمینی بخود می‌بالند نیازی به استدلال نیست. ضمناً "کمتر کارگری حاضر می‌شد که محل سکونت خود را برای رفتن به روی زمین ترک کند زیرا آنان نیز از سیمون فورد تقلید کرده که وی هیچ‌گاه حاضر نشده بود از این محل خارج شود. سرکارگر پیر عقیده داشت که مرتب "آن بالا" باران می‌بارد و با توجه به وضع آب و هوای بریتانیا باید باو حق داد که زیاد هم "بی‌سختی" نیست. خانواده‌هایی که در معدن "آبرفویل جدید"

زندگی می‌کردند بسیار خوشبخت بودند زیرا از سه سال پیش به اینطرف که باین محل نقل مکان کرده‌اند راحتی و آسایشی که اکنون بآن دست یافته در تمام عمرشان " روی زمین " بصورت خواب و خیال افکار آنان را مشغول می‌کرد. جالب این جاست اطفالی که در این نقطه از دنیا چشم بجهان گشوده هرگز هوای خارج دهکده " کوالسیتی " را استنشاق ننموده بودند.

همین موضوع سبب شده بود که جک ریان بگوید " مدت ۱۸ ماه است که دیگر شیر مادر را نمی‌خورند ولی جالب اینجاست که هنوز رنگ روز را بچشم خود ندیده‌اند. باید توجه داشت که جک ریان اولین نفری بود که با اشاره جیمز استار مجدداً بکار در معدن پرداخته و از این گذر، مزرعه ملروز نیز خواننده خود را از دست داده بود البته این بدان معنی نبود که جک ریان دیگر آواز نخواهد خواند برعکس انعکاس زنگ‌دار آبرفویل جدید ششهای سنگی خود را در گرو پاسخ به جک ریان خواهد گذاشت.

جک ریان مجدداً در خانه بیلاقی اسکان داده شد. یک اتاق در اختیار او گذاشتند که بدون هیچ حرف و نقلی آنرا پذیرفت. ماج پیر او را چون فرزندش به علت خوش خلقی و خوش مشربی بسیار دوست میداشت. او کمترین اعتقادی که به انسانهای فوق طبیعی و عجیب و غریب معادن زغال سنگ داشت با جک تقسیم میکرد و گاههایی که دو نفر در کنار هم قرار می‌گرفتند از داستانهای شگرف صحبت می‌کردند که موی بر بدن انسان راست می‌شد. این حکایات در غنی ساختن " تاریخ اساطیر خطه شمال " نقش مهمی را ایفا می‌کردند.

باین ترتیب بود که جک ریان منبع شادی بخش خانه بیلاقی شده بود. البته او یک کارگر بسیار قوی و کارآئی بود. شش ماه پس از شروع مجدد به کار در معدن به عنوان رئیس یک گروه از کارگران برگزیده شد.

جک پس از استقرار در معدن می‌گفت: " واقعا " خوب کار کردید آقای سیمون فورد. شما رگه‌هایی از زغال سنگ یافتید ولی چیزی نمانده بود که در این راه جان خود را از دست بدهید. شاید زیاد با ارزش نباشد !!

— فورد پاسخ میداد، نه جک کشف اینجا برای ما خیلی گران تمام نشد. مضافاً بر اینکه من و جیمز استار زنده ماندن خود را مدیون تو میدانیم !!

— جک مجدداً شروع به صحبت کرده گفت: " ه، این فرزند شما هاری بود

که مرا بآنجا کشانید زیرا اگر دعوت مرا قبول نکرده بود همه چیز دگرگون می شد!!"
 - هاری که تا این لحظه سکوت کرده بود با فشردن دست چک باو یادآور شد
 که تا چه اندازه او و دیگر همراهان از کمک جک قدردان و متشکر هستند او ادامه داد
 این تو بودی که بلافاصله پس از یک بهبود نسبی یکروز و حتی یک ساعت هم معطل
 نکرده و برای یافتن ما به خانه بیلاقی آمدی ما واقعا "مدیون تو هستیم زیرا کافی
 بود یکی دو روز آمدن خودت را به تعویق بیندازی و...

- جک که به یک دنده گی معروف است ضمن رد صحبت های هاری افزود نه من
 کاری نکردم من فقط آمدم به بینم چرا تو بدقولی کردی؟ همین و بس!! اما آن
 چه که در این بین اهمیت دارد نقش آن شیطان و یا جنی بود که مشعل را حمل
 می کرد...

شیطان، جن، جک این تو هستی که این حرفها رامیزنی؟ سیمون فورده که این
 سوءالات را میکرد به صحبت ادامه داد ولی جک حرف او را برید و رشته سخن را
 در دست گرفته گفت: یک جن، "یک براونی" یک پسر فرشته و... یا خانم آتش،
 هرچه که شما دلتان می خواهد بآنها اطلاق کنید! زیرا بدون حضور او و تعقیب ما
 امکان نداشت بتوانیم به راهروی آبرفویل جدید قدم گذارده و بدنهای نیمه جان و
 ضعیف شما را بیاپیم!

- هاری ضمن تأیید صحبت های جک گفت: در گفته های تو شک نمی کنم ولی باید
 بگوئی به بینم آیا این شخص یک انسان مافوق طبیعی است؟

مافوق طبیعی؟ چه سئوالی؟ ولی هاری اینهم مانند آن دیوانه ایست که میتوان
 دید با مشعلی که در دست دارد به دنبال شیئی خیالی خود می دود و می پندارد
 که برای گرفتن آن نیز از پشت سر کسی او را تعقیب می کند. راحت باش دوست من
 بالاخره روزی از روزها تو خودت چشم خواهی دید!!

- بسیار خوب جک، من و پسرم هاری حرف ترا باور می کنیم اما دیوانه یا غیر
 دیوانه ما دنبال آن هستیم و تو باید در یافتن آن ما را کمک و یاری دهی.

- جک ریان پاسخ داد: ولی آقای فورده شما کار خوبی نمی کنید زیرا این عمل
 خطرناک است!

- اشکال ندارد جک، هرچه بادا باد!!

آنچه که بخوبی قابل لمس است این است که بزودی تعداد زیادی از افراد ما

خانواده سیمون فورد و خصوصا " با هاری آشنا خواهند شد. زیرا هاری هرگونه رازی را می شناخت و حتی اطلاعات و شناخت او بحدی بود که میتوانست به آسانی بگوید کدام نقطه از سطح زمین به کدام قسمت و منطقه آبرفویل جدید مربوط می شود. او می دانست که در روی این طبقه و لایه از زمین خلیج کلاید و در آن قسمت دیگر دریاچه لوموند و یا کاترین قرار دارد. این پایه ها ستونهای کوه عظیم " گرامپیان " را تشکیل می دهند. این تاقی پی و قاعده " دومبارتن " است و در روی این برکه خط آهن " بالوج " قرار دارد، و آنجا سواحل اسکاتلند پایان می پذیرد. در این نقطه دریا شروع می شود که در مواقع وجود ناآرامی های بزرگ استوائی صدهای شکننده بی بگوش میرسد. هاری استاد مسلم راهنمای توریستها در این آرامگاه عظیم زیرزمینی بود که مانند راه یابهای قله پربرف آلپ در روزهای روشن وی این تخصص را در نهایت تاریکی و ظلمت معدن آبرفویل جدید بنحواحش به رخ هر بیننده بی می کشید.

او آبرفویل جدید را بی نهایت دوست می داشت! و بارها و بارها خود را به عمیق ترین نقاط آن رسانده بود! هاری برکه ها را با قایق کوچکی که بآن تسلط کامل داشت زیر پا می گذاشت و به اکتشافات خود می افزود. وی حتی شکار نیز می کرد. شکار پرندگان وحشی چون چنگر، پارت و آبکوبیل که بداخل سرزمین " اموات " وارد شده و از گوشت ماهیهای موجود در دریاچه مالکولم که چون مورچگان در هم می لولیدند ارتزاق می کردند. اینطور بنظر میرسید که نفوذ چشمهای هاری در نقاط تاریک همانند بینائی خاصی ملوانی بود که افق دور دست را شناسائی می کند. اما اگر هاری اینطور به پیش میتازید و خود را آماده می ساخت علتش وجود امیدی بود که او جهت یافتن انسان اسرارآمیز نجات بخش جان او، پدر و مادر و مهندس اسرار در خود می یافت. آیا او در اینکار موفق خواهد شد؟ البته اگر به وجود حس ششم در وی اعتقادی باشد! ولی عکس آنهم صادق است زیرا تا این لحظه تمام کوششهای او بی نتیجه مانده و شاهد موفقیت هرگز کام او را شیرین نساخته بود!

البته حمله بی که قبل از کشف آبرفویل جدید بخانواده فورد شده بود هرگز تکرار نگردید. باین ترتیب بود که همه چیز در جهت شگفتی و ناباوری به پیش میرفت. البته نباید تصور کرد که در زمانی که خطوط اصلی " کوآل سیتی " ترسیم میشد هرگونه تفریحی فراموش شده و یک زندگی یکنواخت این دهکده را محکوم می کرد! هرگز چنین چیزی نبود زیرا مردمان و ساکنین این دهکده با وجود دارا بودن

نفع مشترک، سلیقه هم‌گن و حتی رفاهی یکسان تشکیل خانواده بزرگی را میدادند. همه یکدیگر را می‌شناختند، در کنار هم قدم میزدند و اگر نیازی بود که جهت یافتن لذات دهکده را ترک گویند این احساس چندان طرفدار نداشت. و آنگهی، هر روز یکشنبه گردش در معدن و سیر و سیاحت بر روی دریاچه‌ها و برکه‌ها نیز لذت‌بخش مینمود.

اغلب صدای موسیقی ویژه اسکاتلندیها از کنار دریاچه مالکولم بگوش میرسید. اسکاتلندیها برای نواختن موسیقی علاقه وافری نسبت به "نی‌انبان" که وسیله موسیقی ملی آنهاست نشان می‌دهند و جشن و شادی در این روز بحداعلائی خود میرسد. جک ریان هم لباس مخصوص رهبری ارکستر را به تن کرده و حسابی جولان می‌دهد. بالاخره از همه این گفته‌ها نتیجه می‌گیریم البته به گفته آقای سیمون فورده " که کوال سیتی " می‌تواند رقیب قابل ملاحظه‌ای برای پایتخت اسکاتلند باشد زیرا در آن بالا هوایش یا سرد و یا گرم است اغلب مه غلیظی اتمسفر را پوشانده و آب و هوایی نفرت‌انگیز دارد مضافاً" براینکه دود چرب کارخانجات آن نیز مزید بر علت شده و واقعا" انگ " پیردود آلوده " را بخوبی بر دوش می‌کشد، در حالیکه در آبرفویل جدید هیچ یک از این معایب قابل ذکر نمی‌باشند.

اوزان بیک نخ

خانواده سیمون فورده در این شرائط که تمام خواسته‌هایشان برآورده می‌شد خود را بسیار خوشبخت احساس می‌کردند. ولی با اینحال آنچه که میتوان بوضوح دید این بود که هاری از یک ناراحتی درونی بسختی زجر می‌کشد و ماج با همان تکیه‌کلام خاص خود در این موارد اظهار میداشت که هاری بیش از پیش " توی خود " است. جک ریان با تمام خوش مشربی و شادابی قادر نبود او را از این گرفتاری درونی نجات بخشد.

یکروز یکشنبه از روزهای ماه ژوئن هاری و جک با هم در کنار دریاچه مالکولم قدم میزدند.

کوال سیتی دست از کار کشیده بود و آرام و قراری داشت. در خارج معدن هوا سخت طوفانی بود. باران شدید موجب بخار گرمی از زمین می‌شد. نفس کشیدن در تمام خطه استیرلینگ بسختی انجام می‌گرفت.

برعکس، در "کوال سیتی" آرامش کامل، هوای ملایم بهاری که نه بارانی بود و نه بادی! هیچ موجودی از جنگ و ستیز عوامل خارجی خم به ابرو نمی‌آورد و عده زیادی از مردم و ساکنین منطقه برای یافتن هوایی مطبوع خود را بعمق ۱۵۰ متری زمین رسانده و در کنار دریاچه مالکولم آرامشی را جستجو می‌کردند. صفحات الکتریکی که نور بی‌مانندی را از خود ساطع می‌کرد دیگر برای خودنمایی آفتاب‌روزهای یکشنبه بریتانیا جایی باقی نمی‌گذاشت.

جک ریان سعی در این داشت که رفت و آمد و هیجان بی‌حد بازدید کنندگان را به هاری نشان دهد ولی وی کمترین توجهی به صحبت‌های وی نداشت.

— جک فریاد برآورد، هی هاری، نگاه کن به بین مردم با چه عجله‌یی برای دیدن ما باینجا آمده‌اند!

"ول کن بابا" اخمه‌ایت را باز کن و کمی از این افکار "دمق" کننده بیرون بیا! اگر اینطور ابرو در هم کشیده و غرق در تفکر خود را به این افراد نشان دهی آنان چنین می‌پندارند که ما به زندگی در آن بالا رشک و حسد می‌ورزیم.

— هاری نهیب زد به جک و با تندى پاسخ داد: بین رفیق، تو بمن کاری نداشته باش، توجوان خوشحال و سرحال هستی و بیش از آنکه باید باشی هستی به همین جهت این شادابی برای آنها کافی است!!

— هاری خوب گوش کن، وقتی که تو ناراحت هستی منم دیگر نمیتوانم جک همیشگی باشم اندوه تو بر من اثر می‌گذارد، چشم‌هایم غمناکتر، لب‌هایم فشرده‌تر و خنده در گلویم حبس می‌شود و بالاخره حافظه‌ام در خواندن ترانه مرا یاری نمیدهد!

"آخه بگو به بینم چه مرگته!!؟"

— جک خودت جواب آنرا میدانی!!

— باز هم همان افکار...؟

— بله!

— آه، دوست من هاری، اگر تو هم مانند من همه مسائل و مشکلات را به

"اجنه و شیاطین" نسبت دهی مانند من آرامش خواهی یافت!

— تو خودت بهتر میدانی جک، که اجنه وجود خارجی ندارند و از روزیکه کار مجدد در معدن شروع شده حتی یک جن هم در آبرفویل جدید بچشم نیامده است !
 — فرض کن، اینطور باشد هاری ! اگر این شیاطین خود را ظاهر نمی‌کنند مطمئن باش آنهایی هم که تو قصد داری تمام مشکلات را متوجه‌شان سازی بیش از هم‌جنسان خود چشمان ترا جلا خواهند داد ! !

— جک مطمئن باش که آنها را خواهم یافت !
 — اوه هاری، هاری، اغفال آنها در آبرفویل جدید کار آسانی نخواهد بود ! !
 — من این فوق طبیعی‌های ترا پیدا خواهم کرد، تو خواهی دید من اینکار را خواهم کرد !

— جک بخاطر داشته باش که آنها، هم ما را مجازات کردند و هم کمک و یاری، دستی ابتدا ما را در راهرو زندانی کرد و دست دیگری بما کمک و یاری رساند تا از گرسنگی هلاک نشویم !

— هاری، تصور نمی‌کنی که هر دو این دستها متعلق به یک نفر باشد؟
 — چطور؟ جک بگو به بینم چرا اینطور فکر می‌کنی؟
 — اوه خدای من... هاری به بین، تو خودت خوب میدانی که این موجودات مانند ما نیستند !

— ولی جک مطمئن باش آنها هم مانند ما هستند ! !
 — " ولی نه هاری، نه، از تو میپرسم، نمی‌شود فرض کرد که چند تا دیوانه به معدن وارد شده باشند...؟

— " جک، تو از دیوانه صحبت می‌کنی؟ " دیوانه‌یی که این افکار مرتب و منظم را یکی بعد از دیگری در سر پرورانده و بمرحله عمل گذارد؟
 — ولی هاری " او دیگر کاری به تو ندارد ! " از سه سال پیش باینطرف کوچکترین لطمه‌یی نه بتو نه به فامیل تو زده است ! !

— هاری جواب داد: جک من مطمئن هستم که این موجود بدجنس هنوز دست از رذالت خود برنداشته است ! ! من دلیل این اعتقاد را نمی‌توانم برای تو بازگو کنم ولی باید بدانی که در اکتشاف جدید منافع ما ایجاب می‌کند که قبلا " این موجود را بیاییم. باید مشخص شود این موجود چیست و کیست و از کجا می‌آید؟
 — موضوع چیست هاری؟ جریان اکتشاف جدید کدامست؟

— "بله، درست است جک، اکتشاف جدیدی در کار است، ولی اینهم برای من مسلم شده که هر کاری در آبرفویل جدید انجام پذیرد پنداری بنفع کسی لطمه میزند. خوب بخاطر بیاور سری کارهایی که با نظم و ترتیب و منطق خاص به هم پیوسته بود. نامه بدون امضاء و خلاف چند خطی که پدرم به مهندس استار نوشته بود. نشانگر این حقیقت است که مردی از تصمیم او با اطلاع شده و با نوشتن این نامه قصد داشته مهندس استار را از آمدن به حفرة دوشارت منصرف نماید. دوم این که همان روز رسیدن مهندس استار به چاه "یارو" سنگ بزرگی به طرف ما پرتاب شد که شانس یارمان بود در غیر اینصورت هر دو نفر "له" می شدیم. اکتشاف آغاز گردید و با کشف مخزن جدید زغال سنگ راه عبور بسته شد و ما زندانی گردیدیم. و اگر تو بدادمان نرسیده بودی اکنون نه من وجود داشتم و نه پدرم، نه ماچ و نه مهندس استار. ا و این اکتشاف هم شاید هیچوقت علنی نمی شد!! خوب حالا نظرت چیست جک؟ آیا در اینکار دست جنایتکاری از آستین بیرون نیامده است؟ خوب با این دلائل باید قبول کرد که فردی وجود دارد ولی نه آن انسان خارق العاده و نافوق طبیعی که تو فکرش را می کنی بلکه باید از موجودی صحبت کرد که بمعدن وارد شده و یا شاید قبل از ما در اینجا وجود داشته... حس ششم بمن نهیب میزند و شاید هم او درصدد فراهم آوردن وسیلهایی است که ضربه های سخت وارد آورد!!

بله جک، حتی اگر بقیمت جانم هم تمام شود من باید او را بیابم!!

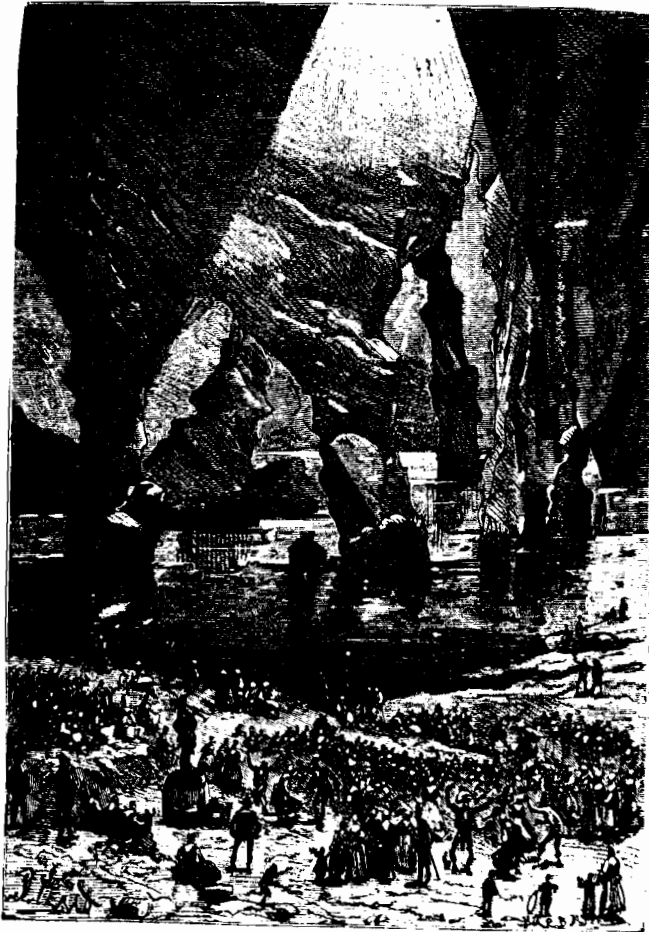
هاری با قاطعیتی باورنکردنی برای جک حرف میزد و آنقدر صحبتهایش در او اثر گذاشت که اراده او را متزلزل ساخت.

جک ریان احساس می کرد که هاری حق دارد و یا حداقل این حق در مورد گذشته صدق می کند. در هر حال چه این اتفاقات حاصل کار انسانی عادی باشد و یا مافوق طبیعی وجود خارجی آن قابل انکار نبود.

ولی مع الوصف این پسر شجاع و جسور هرگز پا پس نمی گذاشت و این اتفاقات و حوادث را بروش خود بیان می کرد. اما با توجه به درک توضیحات هاری که بهیچوجه اعتقاد به دخالت فرد غیرطبیعی اسرارآمیز نداشت جک کم کم برایش این احساس پیش آمد که به علت وجود اتفاقات حادث شده علیه خانواده سیمون فورد یک چنین دشمنی امکان دارد.

"هاری من مجبور هستم برخی از استدلالات تو را بپذیرم ولی تصور نکن

چند جن که برای تو و دیگران نان و آب آوردند توانسته باشند که جان شما را..."



هاری صحبت جک را قطع کرد و گفت: "به بین جک، اگر تو قصدت این است که بمن بکوئی موجودی که بما کمک کرد موجودی مافوق طبیعی است و موجود خبیث و بدکاره‌یی که برای ما دردسرايجاد کرد نیز از هم‌جنسان اوست سخت در اشتباه هستی چون چه موجود طبیعی چه موجود مافوق طبیعی تصمیم گرفتم تا عمیق‌ترین نقطه آبرفویل جدید پائین بروم و بالاخره هم این موجودات را پیدا خواهم کرد! - جک ریان سؤال کرد: آیا تو واقعا" علائمی در دست داری که بتواند این

تجسس را نتیجه بخشد؟

هاری پاسخ داد، شاید !!

خوب گوش کن. "در پنج هزار مایلی غرب آبرفویل جدید، در زیر صخره‌های بسیار عظیمی که سنگینی "لوموند" را روی دوش تحمل می‌کنند یک چاه طبیعی عمودی شکل وجود دارد که به اعماق مخازن موجود راه می‌یابد. در حدود ۸ روز پیش که من مشغول اندازه‌گیری عمق آن بودم صدای بهم خوردن بالهائی به گوشم رسید که هوا را بسختی جابجا کرد!

— جک گفت: "احتمالا" چند عدد پرنده که در راهروهای زیرین راه گم کرده در آنصورت به هیجان آمده‌اند!

— جک، هنوز حرفم تمام نشده، این تازه مقدمه آن بود! امروز صبح مجدداً به چاه مورد نظر سر کشیده و وقتی گوش فرا دادم صدای ناله‌یی را شنیدم...
— یک ناله، هاری، هاری، هاری حتماً "اشتباه می‌کنی!!" شاید صدای جابجا شدن هوا بوده... یا حداکثر اینکه یک جن...!

— جک، بس کن!! فردا همه چیز روشن خواهد شد!!

— فردا هاری، یعنی چه؟

— بله جک، فردا من بداخل این چاه عمیق نفوذ خواهم کرد.

— هاری، هاری خیلی خطرناک است!!

— نه، جک دوست من... فردا من و تو با چند دوست دیگر به چاه خواهیم رفت. من طناب بسیار بلندی را به کمر خود خواهم بست و بداخل چاه خواهم رفت. و تو باید کاملاً "مراقب اوضاع باشی با علامت تکان خوردن طناب فوری مرا بالابکشی آیا قول میدهی در این راه مرا کمک کنی جک؟

— جک ریان در حالیکه سرش را به علامت مثبت حرکت در آورده بود گفت:
هاری من هر آنچه که تو بخواهی انجام خواهم داد ولی باید بتو متذکر شوم که تو داری اشتباه می‌کنی!!

— هاری با قاطعیت هرچه تمامتر پاسخ داد ببین جک، بهتر نیست که انسان کاری را انجام دهد حتی اگر اشتباه باشد ولی وجدانش از اینکه آن کار را انجام نداده دائم عذاب بکشد؟ بنابراین خدا نگهدار جک تا فردا ساعت ۶ صبح!!
هاری برای اینکه دیگر در مورد تصمیمش با جک، بحث و گفتگو نداشته باشد بطور

ناگهانی از او جدا شد و بداخل منزل خزید.

باید متذکر شد که در هر حال تفاهم و همراهی جک چندان هم بی‌مورد نبود. اگر هاری چند دشمن شخصی دارد که احتمالاً "ممکن است در ته چاه او را بچنگ آورند چه خواهد شد؟ این سئوالی بود که جک از خود می‌کرد و بلافاصله پاسخ میداد چندان هم نمی‌تواند چنین چیزی واقعیت داشته باشد.

از طرفی از خود میپرسید هیچ دلیلی دارد که این اتفاقات را برای خود توجیه کنیم؟ شاید هم موجودات مافوق تصور ما چنین می‌کنند؟ بهر حال هرچه باشد فردا مشخص خواهد شد!

صبح روز بعد جک ریان با سه نفر دیگر از دوستان وهاری به دهانه چاه نزدیک شدند. آنان به هیچ وجه در این مورد نه با سیمون فورد و نه با مهندس استار صحبت نکرده بودند دیگر معدنچیان هم تصویری جز این نداشتند و هاری و همراهان برای کشف عادی رگه‌های عمودی عازم نقطه‌یی از معدن هستند.

هاری یک طناب طویل با خود داشت که از دوپست پا هم تجاوز می‌کرد. این طناب خیلی قطور نبود ولی استحکام زیادی داشت. با توجه به اینکه هاری مجبور نبود که به کمک مچهای قوی از طناب بالا و یا پائین برود لازم بود فقط طناب قدرت کشش و تحمل وزن او را داشته باشد. ولی همراهانش نقش مهمی را در پائین فرستادن او و بالا کشیدنش به عهده داشتند. یک تکان، نشانه‌علامتی بود که بین هاری و دوستانش بقرار گذاشته شده بود.

دهانه چاه به اندازه کافی باز بود و قطر آن به دوازده پا می‌رسید. یک الوار ضخیم روی دهانه چاه گذارده شد و طناب روی آن پیچیده بر روی الوار سر می‌خورد و برای اینکه بدن هاری به اطراف اصابت نکند طناب کاملاً "در وسط الوار قرار گرفت هاری آماده بود.

— جک ریان برای آخرین بار سئوال کرد. بگو به بینم هاری، واقعا "مصر هستی که این چاه را کشف کنی؟

— بله جک، بله...

— طناب را بدور کمرش بستند و از زیر بغلهای او رد کردند تا هر گونه غلطیدن بدن و بهم خوردن تعادل آنرا از بین ببرند. باین ترتیب هر دو دست هاری کاملاً آزاد بودند. "یک چراغ امن" به یکطرف کمر بندش بستند و در طرف دیگر نیز یک

چاقوی بلند (دشنه مانند) که در غلاف چرمی قرار داشت بسته شد. هاری تا وسط الوار جلو رفت و در حالیکه طناب بدور آن چرخ خورده بسود خود را بداخل چاه سر داد. و بدرون چاه رفت. طناب که حرکتی بخود گرفته بود به اینطرف و آنطرف چاه میرفت و چرخشی به بدن هاری میداد. همین رفت و آمد و چرخش ملایم سبب می شد که هاری بتواند دیواره های چاه را به دقت زیر نظر بگیرد.

هاری حساب کرده بود که با سرعتی نسبتاً " ملایم یعنی یک پا در هر ثانیه به پائین فرستاده شود تا او فرصت واری کافی داشته و در صورت وقوع اتفاقی بتواند کاملاً" بر خود مسلط باشد.

پس از دو دقیقه که تقریباً " هاری به عمق ۱۲۰ پائی چاه رسیده بود هیچ گونه اتفاقی رخ نداد، بر روی دیواره های چاه هیچ دریچه یی بچشم نمی خورد که نشانه وجود راهرو باشد. ضمناً چاه کم کم دهانه اش باریک و باریکتر می شد. اما هاری اینطور حس می کرد که هوا کم کم خنک تر می شود و هوایی خنک در حرکت است و او نتیجه گرفت که انتهای چاه از طریق لوله ها و یا روزنه هایی با طبقات پائین تر و زیرین در تماس است.

طناب کماکان بطرف پائین فرستاده می شد. تاریکی و ظلمت بر همه جا حکمفرما بود. سکوت مطلق نیز همه جا را می پوشاند. اگر احیاناً " موجودی در این چاه عمیق و اسرارآمیز پناهگاهی یافته باشد در آن لحظات کوچکترین آثاری که نشانگر حضور وی باشد در چاه احساس نمی شد.

هاری هرچه بیشتر پائین میرفت شک و تردید آمیخته با ترس او را فرامی گرفت بهمین جهت دشنه خود را از غلاف بیرون آورده و در دست راست خود گرفته بود. در عمق ۱۸۰ پائی هاری احساس کرد که به زمین زیرین رسیده زیرا طناب دیگر کشتی نداشت و کاملاً " آزاد بود هاری لحظه یی نفس عمیق کشید. وحشتی که بیشتر او را آزار میداد این بود که در حین پائین آمدن طنابش پاره شود. خوشبختانه چنین چیزی روی نداده بود. ضمناً " کوچکترین پیچ و خمی بر روی دیواره چاه به چشم ندیده بود که کسی بتواند در آن مخفی شود.

انتهای چاه بی نهایت باریک شده بود. هاری چراغ امن را از کمر خود باز کرد و روی زمین " ته چاه " به گردش درآمد. او در افکارش دچار اشتباه نشده بود

زیرا راهروی باریکی که به یک لوله سنگی و سیمانی میماند ته چاه را به قسمتهای زیرین و طبقات پائین تر متصل می‌کرد. بهمین جهت خم شد و چهار دست و پا در داخل آن خود را بجلو کشاند. او قصد داشت به بیند که این راهرو به کجا ختم می‌شود. آیا در انتهای آن چاه دیگر و یا حفره دیگری وجود دارد؟

او روی زمین خوابید و با خزیدن خود را بجلو میبرد که با مانعی برخورد کرد.



ابتدا هاری خود را به عقب کشید و پس از لحظه‌یی مجدداً کمی جلو رفت. حسّهای هاری به او خیانت نکرده بودند آنچه که او را متوقف کرده بود بدن یک انسان بود، هاری او را لمس کرد ولی با وجود اینکه ته چاه بسیار سرد بود اما بدن هنوز گرما داشت.

هاری او را با خود به قسمت سطح چاه کشاند، در نور چراغ به صورت آن نگریست: "یک کودک!!" هاری که جسد نیمه‌جان کودک را یافته بود بسیار متعجب شده که چطور یک کودک در ته این چاه افتاده که هنوز هم نفس می‌کشد ولی بسیار ضعیف شده است. لازم بود که بدون از دست دادن کمترین زمان ممکن او را به بالای چاه برساند تا در خانه بیلاقی "ماج" از او نگهداری کند.

هاری که دیگر همه‌چیز را فراموش کرده بود دوباره طناب را به کمر بند خود بست چراغ را نیز از آن آویزان کرد و در حالیکه بازوی چپ طفل را به سینه خود می‌فشرد طناب را به تکان درآورد و دستور بالا کشیدن طناب را صادر نمود. هاری دشنه را آماده هرگونه دفاع در دست راست خود داشت تا اگر اتفاقی رخ دهد از خود و طفل نیمه‌جان دفاع کند.

هاری با توجهی خاص طفل را در بغل داشت و دیگر خودش تنها مورد خطر نبود بلکه طفل هم می‌توانست مورد حمله احتمالی قرار گیرد.

در دقائق اولیه صعود همه‌چیز بخوبی پیش میرفت که ناگهان اتفاقی به وقوع پیوست و این درست در لحظه‌ای بود که هاری احساس کرد بادی وزیدن گرفت و از ته چاه به بالا زبانه کشید. او به پائین نگاهی انداخت و با فشار هرچه بیشتر به چشمان خود جسم بسیار بزرگی که بطرف بالا حرکت می‌کرد را دید که لحظه‌یی بعد با بدن او تماس گرفت.

یک پرنده عظیم‌الجثه بود که او هرگز ندیده و با بالهای بسیار قوی خود صعود می‌کرد.

این پرنده اعجاب‌آور بالای سر هاری از حرکت باز ایستاد و لحظه‌یی نگذشته بود که بطرف هاری هجوم آورد.!!

هاری که تنها دست راستش آزاد بود بموقع جلوی نوک او را سد کند. او در حالیکه سعی می‌کرد هرطور شده کودک را از گزند این پرنده مصون دارد با دشنه‌یی که در دست داشت بسختی دفاع می‌کرد. اما پرنده نمی‌خواست به

کودک آسیب رساند بلکه این خود هاری بود که مورد هدف قرار می‌گرفت. با توجه به حرکات دورانی طناب هاری نمی‌توانست موفق به ضربه زدن موثر به پرنده بشود جنگ و نبرد طولانی و طولانی‌تر میشد. هاری با تمام قدرت فریاد برآورد تا شاید در بالای چاه صدایش شنیده شود و طناب را سریعتر بالا بکشند.

این همان چیزی بود که هاری می‌خواست و عملی شد زیرا سرعت بالا کشیدن طناب کاملاً محسوس گردید. فقط در حدود ۸۰ پای دیگر راه باقی بود که ناگهان پرنده شدیدتر از دفعات قبل به هاری هجوم برد او هم ناچار ضربه‌ی کاری به او وارد آورد و پرنده صدائی گوش خراش از خود در آورده و به ته چاه سقوط کرد.

اما هنگامیکه هاری دشنه را بطرف پرنده نشانه می‌گرفت قسمتی از طناب با آن تماس حاصل کرد و صدمه دید. تنها به نخی بند بود که موجب وحشت بی حد هاری شده هاری با دیدن طناب نیمه بریده موی بر بدنش راست ایستاد !!

طناب آرام آرام میرفت که از هم در برود هاری و کودک بیش از ۱۰۰ پا از ته چاه قرار داشتند. هاری مجدداً بطور ناامیدانه‌ی فریاد دیگری کشید. یکی از دو لایه "نخ" طناب نیز پاره شد و میرفت که تا لحظه‌ی بعد هاری و کودک را به قعر چاه بفرستد.

هاری دشنه را از دست رها کرده و با کوششی زایدالوصف قسمت بالای بریده شده طناب را با چنگ گرفت.

او حتی می‌توانست کودک را قربانی کرده و با دودست طناب را بگیرد ولی اینکار را نکرد. پنجه آهنین دست راستش طناب را در خود داشت و سنگینی او و کودک را تحمل می‌کرد.

با اینحال جک ریان و دیگر دوستان که صدای فریاد هاری را شنیده و بسختی تهییج شده بودند هرچه سریعتر طناب را بالا می‌کشیدند.

هاری تصور می‌کرد که نتواند تا رسیدن به بالای چاه دوام بیاورد. او یک لحظه چشمهای خود را بست و دیگر قدرتی در خود نمی‌دید که بتواند طناب را در بین انگشتانش نگه دارد آماده سقوط شد. لحظه‌ی بعد چشم گشود.

اما در همان لحظاتی که هاری آماده میشد که طناب را رها سازد به انتهای راه رسیده و جک و همراهانش او و کودک را نجات بخشیده بودند.

هاری با دیدن جک و دیگر دوستان از هوش رفت.



نل در خانه بیلاقی

دو ساعت بعد هاری و دختری که از ضعف بیهوش شده بودند به خانه بیلاقی منتقل شدند. در آنجا که هاری بیهوش آمده بود داستان را همزمان برای پدر و مادر پیرش، جک و همراهانشان تعریف کرد و ماج برای نجات موجود بیچاره‌یی که پسرش همراه آورده بود دست بکار شد.

هاری تصور می‌کرد که یک کودک را از ته چاه نجات بخشیده در صورتیکه این

دختر پانزده یا شانزده ساله بود نگاههایش بسیار نامفهوم ولی حاکی از تعجب صورت او لاغر و کشیده مینمود رنگ مهتابی داشت و معلوم بود که آفتاب بخود ندیده است و خلاصه دارای اندامی ظریف و کوچک بود که همه و همه از او دختری عجیب ولی در عین حال تودل برو و جذاب می ساخت . جک ریان به دلائلی او را با پریان مافوق طبیعی مقایسه می کرد آیا این شکل و شمائل زائیده محیط خاصی نبود که تا آنروز پرورش یافته بود؟ اما آنچه بنظر می آمد این بود که دخترک از یک فیزیونومی غیرعادی برخوردار است . نگاههای بی هدف و سرگردان او که از چشمهای خسته اش باطراف می افتاد نشانگر این حقیقت بود که همه چیز برایش تازه گی دارد .

ماج رو کرده به دختر ناشناس که بر روی تخت دراز کشیده بود گفت : دخترم نامت چیست؟

— اسم " نل " است !

— ناراحت نیستی؟

— نه فقط گرسنه ام ! من مدتی است غذا نخورده ام ...

— با همین چند کلمه که دخترک بر زبان آورد مشخص شد که او عادت بحرف زدن ندارد . زبانی که او بآن حرف میزند به زبان محلی ایرلندیها شباهت داشت که گاهی اوقات سیمون فورد نیز جملاتی به آن زبان می گفت .

با توجه به گرسنه بودن دختر جوان ، ماج برایش کبی غذا آورد . نل چون فردی که مدتها غذا نخورده بود به آن هجوم آورد و " دریک چشم بهم زدن " همه غذاها را بلعید . انسان نمی دانست چه مدتی است که او در ته چاه زندگی می کند؟

— ماج از او سؤال کرد چند روز در ته چاه بودی؟

— دخترک کلمه بی بر زبان نیاورد و انگار که اصلا " این زبان را نمی شناسد .

و یا حداقل سؤال را خوب نمی فهمد؟

— ماج مجدداً سؤال را تکرار کرد : چند روز توی چاه بودی؟

— نل پاسخ داد : روز ... ؟ اینطور پیدا بود که به هیچ وجه مفهوم این کلمه

را نمیداند .

سپس نل سرش را به علامت نفی تکان داد چون کسی که اصلاً زبانی نمی فهمد !

ماج دست نل را در دست گرفته و با مهربانی و عطوفت آنرا نوازش میداد تا

اطمینانش را جلب کند .

آنگاه از او پرسید: دخترم چند سال داری؟

باز هم پاسخ منفی بود.

ماج، مجدداً جمله را بطرز دیگری بیان داشت. نل پاسخ داد: سال...؟ این کلمه هم مانند کلمه "روز" و چون دیگر کلمات مفهومی برای نل نداشت. سیمون فورد، جک و هاری او را با نگاههای دوگانه‌یی نظاره می‌کردند یکی این که در این نگاهها ترحم وجود داشت و دیگر اینکه حکایت از یک سمپاتی خاص نسبت به او موج میزد البته وضع ظاهری این انسان بیچاره و لباسی که از پارچه کلفت به تن داشت این احساس را در هر بیننده‌یی بوجود می‌آورد.

هاری بیش از دیگران احساس می‌کرد که غرابت و شگفتی اعجاب‌آوری او را به طرف نل می‌کشاند.

بنابراین باو نزدیک شد. دستش را که ماج چند لحظه قبل رها کرده بود در دست خود گرفت. در چشمان نل خیره‌شد و باو گفت:

"نل... آنجا... ته چاه... در معدن زغال سنگ... تو تنها بودی؟"

— تنها!! تنها!! نل در حالیکه کمی از روی تخت نیم خیز شده بود با تعجب خاصی این کلمه را تکرار می‌کرد. هیئت و قیافه او وحشت عجیب را نهان می‌ساخت. چشمان او و نگاههایش که کمی آرام شده بود با شنیدن کلمه تنها مجدداً به‌حالتی وحشی تغییر شکل داد.

باز هم کلمه را تکرار کرد: تنها... تنها...! و از فرط ناراحتی بار دیگر بر روی تخت افتاد. چون خیلی خسته بنظر میرسید ماج گفت: "این دختر بیچاره به علت ضعف قادر به پاسخ دادن نیست چند ساعتی استراحت و کمی غذای مقوی، مجدداً قدرت او را تامین خواهد کرد. بیا سیمون!! هاری تو هم بیا!! همه بیایید، باید او را تنها بگذاریم تا هر چقدر که میخواهد بخوابد..."

با توصیه ماج همه اتاق را ترک کردند و نل را تنها گذاشتند که لحظاتی بعد در خواب عمیقی فرو رفت.

این اتفاق نه‌اینکه در معدن بلکه در خطه استیرلینگ و بالاخره در تمام شهرهای بریتانیا سروصدای عجیبی برپا کرد. لقب غرابت و شگفتی نل ورد زبان همگان شد. همه تعریف می‌کردند دختری را که در ته چاه زندانی بوده و از میان سنگهای قیری بیرون کشیده‌اند همانند موجودات قبل از طوفان نوح موجب سر و صدای فراوانی

شده است.

ندانسته، نل بسیار بر سر زبانها افتاد و مد روز شد. خرافاتیها نیز در این جریان از دیگران عقب نماندند و داستانی دیگر به قصه‌های موهوم خود اضافه کردند. همه آنها وجود نل را به عنوان موجودیت "پریان" در آبرفویل جدید بحساب می‌آوردند و وقتی جک ریان برای دوست خود هاری تکرار می‌کرد او اظهار می‌داشت بسیار خوب جک، فرض کنیم که حرف تو صحیح باشد اما در هر حال این همان "پری" صحیح‌العملی است که به کمک ما شتافت و برایمان نان و آب آورد ولی هر چه باشد من باید بدگاره‌یی را که ما را در راهروی اصلی زندانی کرد پیدا کنم.

این مسلم است جیمز استار اولین نفری بود که از جریان مطلع شده و بمحض اینکه دختر کمی حالت عادی خود را باز یافت سخما" با وی به صحبت نشست بود. اینطور برای مهندس استار مشخص شد که نل از بیشتر آنچه که بزندگی مربوط می‌شود بی‌اطلاع است. با اینحال او خیلی با هوش بوده، بزودی او را خواهیم شناخت فقط برخی از اطلاعات اولیه مثلا "زمان و وقت" برایش نامفهوم است. استار متوجه می‌شود که نل عادت نکرده زمان را به تقسیمات کوچک و بزرگ در آورد و این کلمات برایش کاملا "نا آشنا" می‌باشد. با اضافه اینکه چون چشمانش با تاریکی آشنائی و عادت خاص دارد قادر نیست به نور قوی خیره‌شود ولی اگر در ظلمات واقع شود نگاهش نفوذ ویژه‌ای در تاریکی داشته وقادر است اشیاء را در عمیق‌ترین نقاط خالی از نور و روشنائی تشخیص دهد - ضمنا "قطعی شد که او دنیای خارج را ندیده‌واقفی جز افق معادن در ذهنش نقش نیست و انسان و انسانیت فقط به آنچه در زیرزمین وجود داشته برایش دارای مفهوم است و بس!

آیا این دختر ضعیف میدانند که آفتابی هست و ستارگانی، شهر و روستائی و دنیایی که موجودات زنده‌یی چون مورچه در آن می‌لولند تا زمانی که برخی از کلمات نا آشنا برای نل در ذهن او شکل بگیرد برای همه مسلم شده بود که نل جز از تاریکی و معدن و آنچه که در اطرافش می‌گذشته چیزی بیشتر نمیداند.

اما در مورد سئوالی که از نل شد تا مشخص شود او به تنهائی در چاههای عمیق آبرفویل جدید زندگی می‌کرده مهندس استار نتوانست کوچکترین علامتی شناسابه دست آورد. بالاخره هر گونه اشاره و گوشه و کنایه‌ئی در مورد این دختر وحشت و ترسی بدرون این طبیعت شگرف می‌پاشید یا اینکه نل نمی‌توانسته جواب دهد و با

اینکه تمایلی نداشته که به سئوالات پاسخ گوید. ولی در هر حال او از سواری نهفته مطلع بوده که می‌توانسته فاش سازد.

هنگامیکه جیمز استار از او سؤال کرد آیا می‌خواهی نزد ما بمانی یا اینکه ترا

به چاه بازگردانیم؟

نل در مورد سؤال اول فوری پاسخ داد، بله، بله ولی در مورد طرح سؤال دوم فقط فریاد دلخراشی از حنجره‌اش خارج شد و دیگر کلمه‌یی بر زبان نیاورد! در مقابل این سکوت محض و طولانی، جیمز استار سیمون فور و هاری نمی‌توانستند تفاهمی از خود نشان دهند زیرا برای آنان اتفاقات غیرقابل توجیهی که در اکتشاف معدن آبرفویل جدید یکی بعد از دیگری رخ داده بود فراموش نا شدنی مینمود. با وجود اینکه در مدت سه هفته کوچکترین حادثه‌یی برایشان اتفاق نیافتاده بود مع الوصف آنان انتظار می‌کشیدند که از باز هم از طرف دشمن نامرئی خود ضرباتی بخورند. در ضمن در تجسس‌ات جدید برای کشف مخازن نیز مجبور بودند که مسلح باشند. ولی هیچگونه اثرات مشکوکی نیافتند. چاه با طبقات زیرین که دارای آثار مواد سوختنی بود مربوط می‌گردید.

جیمز استار، سیمون فور و هاری اغلب در این مورد با یکدیگر صحبت داشتند و از یکدیگر می‌پرسیدند اگر احیانا "افراد بدجنس و بدکاره‌یی در قسمتهای مختلف معدن پنهان شده باشند که منتظر فرصت خرابکاری بوده تا بما حمله کنند چه باید کرد؟ این سئوالی بود که مرتب از یکدیگر می‌شد. شاید نل می‌توانست در این راه بآنان کمک کند ولی او حرف نمیزد! و کوچکترین گوشه و کنایه‌یی در مورد گذشته دخترک با عکس‌العمل شدید وی مواجه می‌گردید بهمین جهت اصلح بود پافشاری بیشتری نشود اعتقاد بر این بود که با گذشت زمان اسرار او فاش خواهد شد.

پانزده روز پس از وارد شدن نل به خانه بیلاقی او بهترین کمک ماج مهربان محسوب می‌شد نل که با خورشویی و مهربانی بیش از اندازه مورد استقبال ساکنین منزل واقع شده بود شاید اگر روزی تصور می‌کرد که نمی‌تواند جای دیگری زندگی کند هرگز دقیقه‌ئی ماج و خانه او را ترک نمی‌کرد و این نشانه پای بند شدن وی تلقی میشد. خانواره فور برای نل کافی بود و نباید فراموش کرد در اندیشه این خانوادد مهربان روزی که نل به خانه بیلاقی وارد شد بدون چون و چرا و کم و کاست به عنوان فرزند خوانده پذیرفته شد.

نل دختر وجیهی بود و زندگی جدید او را بیش از پیش بوجاهت ویژه‌یی می‌رساند. بدون شک این روزها، بهترین و خوش‌ترین روزهای زندگی او محسوب می‌شدند احساس بسیار عمیقی که نشانه قدردانی نسبت به اعضای خانواده بود وجودش را گرم نگه میداشت. و این دین را با خوشروئی تفهیم می‌کرد. ماج هم در درون خود یک عاطفه مادری برای نل احساس می‌کرد. سرکارگر پیر نیز دیری نیفتد که علاقه مغرطی نسبت به او پیدا کرد همه او را دوست میداشتند نسبت به او عشق می‌ورزیدند جک ربان شاداب ثاسفش از این بود که چرا خودش او را نجات نبخشیده است او مرتب آواز می‌خواند و نل که تا آن زمان چنین چیزی نشنیده بود برایش بسیار جالب و لذت‌بخش بود اما در عین حال بوضوح در چشمان نل دیده میشد که ترجیح میدهد سخنان جدی هاری را که باو درس زندگی می‌آموزند با جان و دل گوش کند و از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد مطلع گردد.

از موقعی که نل بشکل طبیعی خود ظاهر شده بود اعتقادات جک نسبت به اجنه و پریان سست شده و بویژه اینکه دوماه بعد از این واقعه حادثه جدیدی به خرافات و باور وی لطمه شدیدی زده بود. باین منظور که در همین زمان هاری بکشف غیرقابل انتظاری دست یافت که بطورنسیبی پاسخی بود برای ظاهر شدن "خانم‌های آتش" در خرابه‌های قلعه دون دونالد در شب جشن ایروین. یک روز پس از جستجو در یکی از قسمت‌های جنوبی معدن که چند روزی به طول انجامید هاری به راهروی بسیار باریکی که از جدا شدن دو صحنه بزرگ حادث شده بود و بصورت مایل به طرف سطح زمین ادامه داشت برخورد کرد و در آنجا بطور ناگهانی و با تعجب احساس کرد که در هوای آزاد قرار دارد. راهرو را که ادامه داد با شگفتی خاصی خود را بروی سطح زمین یافت که در نزدیکی خرابه‌های قلعه دون دونالد بود. بنابراین معلوم شد که بین سطح زمین یا به عبارت دیگر قلعه دون دونالد و آبرفویل جدید راه ارتباطی وجود دارد. دهانه خارجی راهرو به علت وجود سنگ و شن و خاک نایافتنی بود بهمین جهت هنگامیکه مردان در مورد حادثه شوم کشتی نوروژی تحقیق می‌کردند نتوانستند به این راز پی‌ببرند.

چند روز بعد مهندس جیمز استار باتفاق هاری شخصا "محل را بازدید قرار داد. این بود وسیله‌یی که می‌توانست افراد خرافاتی را قانع سازد که وجود اجنه و پریان و خانم‌های آتش با واقعیت وفق نمی‌دهد و توهمات بی‌بیش نیست!

— هاری رو کرده به مهندس استار و گفت ' آقای مهندس ما نباید زیاد هم خوشحال باشیم و کشف این مخزن جدید را بخود تبریک بگوئیم . زیرا آنانکه جای گزین اجنه، پریان و خانمهای آتش هستند از این موجودات خطرناکتر خواهند بود . — جیمز استار پرسید خوب چه باید کرد؟ این راهرو وسیله ارتباطی نشان می دهد که افرادی در معدن پنهان شده و از این طریق با خارج در تماس میباشند بدون شک همین افراد بوده که مشعل بدست در شب طوفانی کشتی موتالار را منحرف ساختند و پس از غرق شدن وسائل آنها به غنیمت بردند ولی آیا هنوز این افراد در معدن ساکن هستند؟

— هاری پاسخ داد، بله آقای مهندس، من تصور می کنم اینطور باشد زیرا هر بار که از نل در مورد زندگی گذشتماش سئوالی میشود او می لرزد عصبانی می شود و جواب نمی گوید !

هاری حق داشت زیرا اگر ساکنین پنهانی و اسرارآمیز معدن دیگر در آبرفویل جدید حضور نداشتند دلیلی نداشت که نل در مورد آنان صحبت نکند ! ؟
با اینحال جیمز استار شدیداً " موقعیت آینده معدن را با کشف این راز در ارتباط میدانست و علاقه داشت بهر ترتیب که شده آنها کشف کند بهمین علت از نوپیشگیریهای جدی مورد توجه قرار گرفت . مقامات پلیس و قضائی از موضوع مطلع شدند . افراد پلیس بطور مخفیانه در خرابه های قلعه دون دونالد — کاستل مستقر گردیدند هاری نیز چندین شب خود را زیر علفها و خار و خاشاک روی تپه پنهان کرد — نتیجه عاید نشد ! ! هیچ چیز روشن نشد و هیچ انسانی و موجود زنده یی از دهانه راهرو بیرون نیامد !

اینطور اندیشیدند که دزدان بطور دائم آبرفویل جدید را ترک کرده و نل تصورش بر این است که همه آنان در ته چاه هلاک شده اند . قبل از کشف آبرفویل جدید این محل آرام ترین و مطمئن ترین جایی بوده که آنان می توانستند پناه بگیرند و از چنگال عدالت بگریزند و حتی کوچکترین ترس و وحشتی نیز برای آینده نداشته باشند .

ولی مع الوصف مهندس جیمز استار کاملاً " مطمئن نبود و آثار تردید در جبین او دیده می شد . هاری نیز چنین بود و می اندیشید که : " نل هم حتماً با این راز درآمیخته است اگر او شک و تردیدی برای موجود بودن این دزدان ندارد پس چرا

سکوت می‌کند؟ این واضح است که با ما کاملا" خوشبخت است! همه ما را دوست میدارد! بمادرم بحد پرستش علاقمند است! ولی اگر از گذشته خود حرف نمی‌زند ما را از آینده خود مطمئن نمی‌سازد حتما" راز عجیب و غریبی در او باقی است که او را وادار به سکوت می‌کند! شاید بتصور نل هم بنفع او و هم ما باشد که در یک "لالی" محض باقی بماند!!

بنا بهمین ملاحظات بود که همه توافق کردند دیگر در مورد گذشته نل از او سئوالی نکنند ولی با اینحال یکروز هاری به نل اطلاع داد که پدرش جیمز استار، ماج و خودش تصمیم گرفتند که او را به گردش ببرند.

آنروز جشن گرفته شده بود. همه کسانی که هم در روی زمین و هم در زیرزمین بکار مشغول بودند همه چیز را رها کرده و بشادی مشغول بودند. هر کجا که قدم می‌گذاشتی اشخاص را میدیدی که بگردش درآمده‌اند. در بیست نقطه آبرفویل جدید رقص و پایکوبی برپا بود.

هاری و نل، از خانه بیلاقی بیرون آمده و در کنار دریاچه مالکولم قدم می‌زدند در آنجا انعکاس نوری که صفحات به صخره‌های حافظ گنبد می‌پاشید آرامتر بود و کمتر چشمها را غلغلک میداد.

پس از یکساعت قدم‌زدن هاری و همراهش در مقابل کلیسای سنت ژیل روی یک تراس طبیعی که بر همه قسمتهای دریاچه پوشیده از آب احاطه داشت، توقف کردند و بتماشای ایستادند.

هاری از نل پرسید، به بینم نلی، هنوز چشمانت قادر به تحمل نور خورشید نیستند؟

— دختر جوان پاسخ داد: اینطور که تو تعریف می‌کنی قطعا" نه!!

— هاری مجددا" شروع به صحبت کرده گفت: نل من هرگز نمی‌توانم بزرگی و زیبایی دنیای خارج را برای تو تشریح کنم. اما بگو به بینم آیا از روزیکه پا به دنیا گذاشتی در عمق زمین زندگی کرده‌ای و هرگز به سطح زمین نرفته‌ای؟

— نل جواب داد، نه هاری و تصور نمی‌کنم کد رقتی طفل بودم پدر و یا مادرم مرا بآن بالا برده باشند. چون کوچکترین خاطره‌یی در من وجود ندارد. اگر مرا به آنجا برده بودند قطعا" چیزی را بیاد داشتم!

— هاری ضمن تائید گفته‌های نل گفت: در آن زمان افرادی جز تو از معدن

خارج نمیشدند. شاید علت این بود که ارتباط با بیرون معدن مشکل میبوده است! من یک دختر و پسری که هم سن و سال تو هستند می‌شناسم که آنان نیز از آنچه که در سطح زمین وجود دارد بی‌اطلاع هستند و هرگز از عمق زمین به آن بالا نرفته‌اند! اما اکنون این امکان وجود دارد که با قطار در چند دقیقه به آنجا برویم. من خیلی علاقمندم که از تو بشنوم: "بیا هاری، چشمهایم قادر هستند که نور روز را تحمل کنند و من میخواهم که خورشید را بچشم خود به بینم و هنر طبیعت را نظاره کنم! هاری روزی خواهد رسید که این جمله را از من بشنوی امیدوارم که هرچه زودتر چنین شود! با تو خواهم رفت تا دنیای خارج را تحسین کنم ولی با اینحال...

— یعنی چه؟ منظور چیست؟ نل بگو به بینم چه میخواستی بگوئی؟ آیا تواز اینکه از محل سکونت خود که سالهای اولیه زندگیت را گذرانده‌ای و ما ترا تقریباً نیمه زنده نجات دادیم غمگین و متاثر هستی؟ آیا برایت تاسفی وجود دارد؟

— نه هاری، نه هاری، نه، نه، نه. من فکر می‌کنم که ظلمات و تاریکی نیز زیبا هستند اگر میتوانستی احساس کنی آنانکه چشمهایشان به سیاهی عادت کرده چه چیزهایی را می‌بینند؟ سایه‌هایی وجود دارند که از مقابل چشمها می‌گذرند و انسان دوست دارد که پرواز آنها را نظاره کند! برخی اوقات دایره‌هایی تو در تو در مقابل چشم‌ها ظاهر می‌شوند که انسان نمی‌تواند نگاهش را از آنها بردارد! در عمق زمین سوراخهایی یافت میشود که پراز اشعه‌های نورانی غیر مشخص و نامعلوم است از آن گذشته صداهایی می‌شنوی که با تو صحبت می‌کنند! هاری باید آنچه که می‌گویم تو دیده باشی تا بتوانی احساسات مرا در این مورد درک کنی!

— نل، تو نمی‌ترسیدی؟ بخصوص موقعی که تنها بودی؟

— نه هاری، اگر تنها میماندم علتش این بود که ترسی نداشتم! هنگامیکه نل این جملات را بر زبان می‌آورد بنظر می‌آمد که دهانش خشک شده و کمی علائم التهاب در جبین او ظاهر است هاری تصور کرد که کمی در سؤال و جواب زیاده‌روی کرده است ولی مع الوصف افزود. تصور نمی‌کنی که انسان در این راهروها پیچ در پیچ گم می‌شود آیا تو از اینکه نتوانی راه را پیدا کنی وحشتی نداشتی؟

— نه هرگز، من تمام زیر و بم‌ها و پیچ و خمهای راهروهای معدن جدید را به

خوبی می‌شناختم!

— آیا اتفاق نیافتاده بود که از آن خارج شوی؟

— چرا... برخی اوقات... من تا معدن قدیمی آبرفویل میرفتم.
 نل وقتی جواب میداد مشخص بود که از حرف زدن در این باره کمی " ابا "
 دارد!

— بنابراین تو خانه ییلاقی قدیمی را می شناختی؟

— خانه ییلاقی...؟ بله... اما از دور، خیلی دور...!!

— من و پدر و مادرم در آن سکونت داشتیم. ما هرگز معدن قدیمی را از روزی
 که استخراج پایان گرفت ترک نکردیم!

— دختر جوان زیر لب زمزمه کرد: شاید این برای شما بهتر بود...!

— نل بگو ببینم چرا؟ چرا بهتر بود؟ آیا همین پایداری ما در ترک نکردن معدن
 قدیمی نبود که منجر به کشف معدن جدید شد و از اینراه در حال حاضر عده زیادی
 به کار و رفاه رسیده اند؟ و همین جستجوهای ما نبود که سبب شد زندگی ترا نجات دهیم
 و از قعر چاه بیرون آوریم!!؟

— نل پاسخ داد: "کاملاً" درست است، حق با توست! در هر حال هرچه پیش
 آید گفته های تو در مورد زندگی من صدق میکند! ولی در مورد دیگران...!! چه
 کسی میداند؟

— نل، منظورت چیست؟

— هیچی، هیچی!! اما در آن موقع واقعا "کار مشکلی بود تا کسی به معدن جدید
 وارد شود!!

ولی یکروز چند نفر بی احتیاط به معدن جدید وارد شدند و خیلی دور رفتند،
 خیلی دور...!! و بالاخره راه را گم کردند!!
 — چطور، راه را گم کردند نل؟

— بله هاری، نل که صدایش می لرزید ادامه داد چراغشان خاموش شد و آنان
 دیگر نتوانستند راه را بیابند...

— هاری با صدائی که به فریاد شبیه بود و عجله کاملاً" در آن احساس می شد
 گفت: هان امدت ۸ روز زندانی شدند نل، اینطور نیست و کم مانده بود که از گرسنگی
 تلف شوند ولی اگر کمک یک انسان، که خدا برای نجات گمشدگان فرستاده بود، وجود
 نداشت بدون غذا همه از بین میرفتند ولی آن فردا اسرار آمیز با راهنمایی اشخاص
 که برای یافتن کاشفین آمده بودند، موجب نجات واقعی آنان شد!

— هاری، بگو به بینم تو این داستان را از کجا میدانی؟
 — برای اینکه آن چهار نفر، من مهندس جیمز استار، پدرم و مادرم...
 فوری نل سرش را بلند کرد دست هاری را در دست گرفت و در حالیکه در چشمان
 او خیره شده بود تو بودی؟ و هاری احساس کرد که تا اعماق قلب نل می‌لرزد!!
 — بله نل، من بودم! ولی نل آیا ما زندگی خود را مدیون هستیم؟ حتماً"
 این انسان خیر تو بودی اینطور نیست نل؟
 — نل سرش را پائین انداخت و بدون اینکه حرفی بزند به نقطه‌ی خیره شد!
 هاری هرگز نل را تا این حد تاثیرپذیر ندیده بود!
 هاری در حالیکه خودش نیز شدیداً "ملتهب بود با صدائی که کمی لرزش در آن
 احساس میشد گفت: نل، آنان که زندگی ترا نجات دادند قبلاً "جان خود را مدیون
 تو بودند تصور می‌کنی که آنان فراموش خواهند کرد؟"

* * *

روی نردبان لوزان

با اینحال کارهای استخراج آبرفویل جدید با سود فراوان به پیش میرفت. باید
 متذکر شد که جیمز استار و سیمون فورد اولین کاشفین این مخزن عظیم در این منافع
 شریک بودند. هاری نیز یکی از مهره‌های اصلی بود. ولی او هرگز بفکر این نبود که
 خانه بیلاقی را ترک کند. او بجای پدر تمام وظائف سنگین سرکارگر پیر معدن را به
 عهده گرفته و حفاظت معدن و معدنچیان را وظیفه خود می‌پنداشت چک ریان از اینکه
 دوست صمیمی‌اش باین ثروت بیکران رسیده‌است سخت بخود می‌بالید. او هم کارهای
 مربوط به خود را انجام میداد. هر دو اکثر اوقات با هم ملاقات داشتند یا در خانه
 بیلاقی و یا در سرکار... چک ریان کاملاً "از احساس شدید هاری نسبت به نل آگاه
 بود. هاری هیچ وقت اعتراف نمی‌کرد و هرگاه که سرش را به عنوان انکار تکان میداد
 چک هم با دندانهای خوش ترکیبش لبخند بر لب می‌آورد.

باید گفت که بزرگترین آرزوی چک ریان این بود که در اولین بازدیدی که نل
 از خطه استیرلینگ در سطح زمین خواهد کرد حضور داشته باشد. او علاقه وافر داشت
 که ناظر تعجب و تحسین او از دیدن نقاط ناآشنایش باشد. او امیدوار بود که هاری

او را هم در این بازدید سهیم کند . تا این لحظه هاری چنین پیشنهادی به نل نکرده بود و هر بار که در این مورد می‌اندیشید سخت مضطرب میشد و این اضطراب ناخودآگاه بود .

یکروز جک ریان از یکی از چاههایی که جهت تخلیه هوا با سطح زمین ارتباط داشت خود را به انتهای آن میرساند و در روی یکی از استراحتگاهها که در عمق ۱۵۰ پائی آبرفویل جدید قرار داشت با هاری برخورد کرد .

هاری تو هستی؟ بله .

جک خیلی خوشحالم که ترا در اینجا می‌بینم ! پیشنهادی برای ترا دارم
 جک پاسخ داد ولی اول از نل برایم بگو و سپس پیشنهادات را عنوان کن . . .
 جک ، نل حالش خوب است و یکماه یا حداکثر شش هفته دیگر امیدوارم . . .
 - هاری او را بهمسری خواهی کرد . . . ؟

- جک " تو میدونی چی داری میگی؟ "

- این امکان دارد هاری ولی من میدانم چه باید بکنم . . . ! !

- چکار خواهی کرد جک؟

- اگر تو نل را عقدنکنی من او را بزنی خواهم گرفت ! !

جک در حالیکه با صدای بلند می‌خندید ادامه داد : ببین هاری من از نل خیلی خوشم می‌آید . این دختر زیبا که هرگز معدن را ترک نکرده طبیعی است که زن فردی شود که او هم معدنچی باشد . از طرفی او یتیم است و منم پدر و مادرم را از دست داده‌ام . با توجه باینکه تو باو چندان توجهی نداری طبیعی است که او دوست ترا . . .

هاری که با اخم جک را نظاره میکرد با اجازه داد هرچه دلش میخواهد بگوید .

- هاری آنچه که من می‌گویم حسادت ترا برمی‌انگیزد؟

- نه جک ، نه هرگز ! !

- با اینحال اگر تو او را بزنی اختیار نکنی این اجازه را بخود نخواهی داد که

نل تا ابد پیردختر باقی بماند؟

- به بین . . . من هیچ ادعائی ندارم . . . !

هر دو دست که با نردبانهای سیار و با حرکت دورانی بالا و پائین میرفتند به حرکت درآمدند . ولی این دو نفر از هم جدا نشدند چون جهت هر دو یکی بود

و باید خود را به ته چاه برسانند.

— جک رو کرده به هاری گفت. تصور می‌کنی آنچه که در مورد نل بتو گفتم جدی بود؟

— نه جک، خیال نمی‌کنم...!

— بسیار خوب، من اینکار را خواهم کرد!

— هاری، تو جدی صحبت می‌کنی؟ من باور نمی‌کنم! ا ولی بد نیست که

توصیه‌ی بتو بکنم!

— بگو جک... توصیه‌ات چیست؟

— خوب تو نل را با تمام وجود دوست داری و این کاملا" پیداست بنابراین

پدرت "سیمون" و مادرت "ماج" او را مانند دختر خود دوست میدارند پس حداقل

کاری که تو میتوانی بکنی این است که او را به زنی بگیری و با او ازدواج کنی!

— جک، آیا تو از احساسات نل آگاه هستی که اینطور حرف می‌زنی!

— هیچکس نیست که از این احساسات با خبر نباشد. تو خودت هم خوب —

میدانی که او ترا دوست دارد بهمین جهت هیچگونه حسادتی از خود نشان نمیدهی.

خوب، نردبان آمد... من میروم تا پا بر روی پله نردبان بگذارم و...

— جک صبر کن با تو کار دارم!

جک که پایش را روی پله نردبان متحرک گذارده بود گفت هاری بسیار خوب

حالا ولم کن وقتی بالا آمدم با هم صحبت خواهیم کرد.

— گوش کن جک، هرچه من میگویم واقعا" جدی است!

— هاری من فقط میتوانم تا نوسانات بعدی نردبان حرفت را گوش کنم.

— جک، من هرگز علاقم را به نل پنهان نمی‌کنم. بی‌نهایت هم باو علاقه

دارم که او زن من باشد...

— بسیار خوب...!

ولی جک، با توجه به وضعی که هنوز نل دارد من وجدان خود را در قیدوبند

می‌بینم اگر از او چیزی را بخواهم که او نتواند تصمیمی خلاف آن بگیرد...!

— هاری تو چه میگوئی؟ حرف حسابت چیست؟

— من می‌خواهم بگویم که نل هرگز محلی را که در ته چاههای عمیق معدن بوده

حتی برای یکبار هم ترک نگفته است. او نه از آنچه که در بیرون معدن وجود دارد

خبر دارد و نه چیزی را با چشم خود دیده است! او خیلی چیزها را باید از راه دیدن بشناسد و شاید هم از راه احساس بآن دست یابد. هیچکس نمیداند وقتی که این تاثیرات جدید در او بوجود آیند در فکر او چه خواهد گذشت. با توجه به اینکه او غیر از معدن و عمق زمین هیچ جا را ندیده و از دنیای خارج اطلاعی ندارد اگر قبل از دیدن دنیای "آن بالا" یعنی سطح زمین از او خواسته شود که تصمیم بگیرد این احساس وجود خواهد داشت که موجب اشتباه او شده ایم. بلکه بهتر است همه چیز را به بیند و با همه چیز آشنا شده و سپس نظر او خواسته شود. حالا مرا درک می کنی چک؟

— بله، تقریباً... البته میدانم که تو باعث خواهی شد که نوسان آینده نردبان را نیز از دست بدهم!!

— هاری با صدای بم خود مجدداً رشته سخن را در دست گرفت و گفت: چک کی این دستگاهها دیگر نباید کار کند؟ چه موقع این استراحتگاه و توقفگاه باید از بین برود؟ شاید در آنموقع تو بحرفهای من گوش خواهی داد؟

— هان، هاری خوشم میآید تو اینطور صحبت می کنی! بنا بر این من میگویم قبل از اینکه نل را عقد کنی بهتر است او را به یک پانسیون قدیمی معدن بفروستی! — نه چک، من خودم قادر هستم هر طور که بخواهم زن آینده خود را تربیت کنم!

— البته این هم بهتر از آن حرفی که من زدم نیست! — اما چک، همانطور که بتو گفتم، خواسته من این است که قبل از ازدواج نل همه جا را به بیند و از همه چیز مطلع شود. یک مثال و مقایسه چک به بین اگر تو عاشق دختر جوان ولی نابینائی باشی و بتو بگویند اگر یکماه صبر کنی او بهبود خواهد یافت و بینائی خود را به دست خواهد آورد آیا باز هم تو اصرار میکنی که باید فوری ازدواج صورت گیرد یا اینکه پس از بهبود چشمش او را بزنی می گیری؟ — بله درست است هاری هرچه که تو میگوئی... باشد...!

— بسیار خوب چک، نل هنوز کور است و باید بهبود حاصل کرده و بینائی خود را بیابد من میخواهم که او پس از همه آگاهیها بگوید که مرا با همه شرایطی که دارم طالب است. من میخواهم که او در نور و روشنائی روز تصمیم خود را بگیرد و نه در ۱۵۰ متری عمق تاریک و ظلمات زمین.

– هاری واقعا" در این لحظه تو را درک می‌کنم ولی بگو به بینم مرحله عملی

این تئوری کی خواهد بود؟

– جک تا یکماه دیگر... بله تا یکماه دیگر چشمهای نل با نور اشعه‌یی که

از صفحات الکتریکی ساطع میشود آشنا خواهد شد. این یک مرمت است !! من

امیدم براین است که این کار حداکثر تا یکماه دیگر عملی شود. البته مشاهده زمین

و دیدنیهای آن، آسمان و ستارگان بی نظیرش از او پنهان نماند. او در آنموقع

خواهد دانست که طبیعت قدرتی به دید انسانی داده تا افقهای بسیار دوردست را

که با دید در تاریکی قابل مقایسه نیست نظاره کند. او خواهد دید که کیهان حد

و مرزی ندارد. در حالیکه هاری در تجسمات خود غرق شده بود جک از روی قسمت

مسطح توقفگاه پا بروی پله دوار گذاشته و از آنجا دور شد.

– هاری فریاد زد، هی جک، جک کجا رفتی؟

– جک که می‌خندید گفت من زیر تو هستم !! با توجه باینکه تو بطرف بالا

میروی من به ته چاه سقوط می‌کنم !!

– خداحافظ جک، خداحافظ هاری با گفتن این کلمات بر روی پله نردبان پرید

و بطرف بالا صعود کرد. جک بتو توصیه می‌کنم که از این موضوع به هیچ وجه با کسی

خرف نزنی!

– جک، با فریاد جواب داد: " به هیچکس، به هیچکس ولی به یک شرط... "

– چه شرطی جک...؟

– بشرطی که در اولین بازدید نل از دیدنیهای سطح زمین منم با شما همراه

باشم...

– باشد... قبول می‌کنم... قول میدهم جک...

یک حرکت دورانی دیگر فاصله این دو دوست را بیشتر کرد بطوریکه صدای آنها

بسختی بیکدیگر میرسید. ولی با اینحال هاری هنوز میتوانست صدای جک را بشنود

که با فریاد گفت:

– هی هاری میدانی موقعی که نل آسمان، ستارگان ماه و آفتاب را به بیند

چه چیزی را ترجیح خواهد داد؟

– نه، جک...

– تو دوست من، باز هم تو، و بالاخره و برای همیشه تو را...

و بالاخره صدای جک در آخرین فریادی که هورا می‌کشید خاموش شد... با اینحال، هاری بیشتر وقت خود را به آموزش و تربیت نل می‌گذراند. با خواندن و نوشتن را یاد داده بود و همه آن چیزهایی که یک دختر جوان میتواند در یادگیری آنها پیشرفت چشم‌گیری داشته باشد اینطور بنظر میرسید که او "فطرت" را می‌شناسد. هرگز استعدادی نمی‌توانست بهتر از او در یادگیری چشمها را خیره کند. هرکس باو نزدیک میشد این احساس را بر زبان می‌آورد.

سیمون فورد و ماج هر روز که میگذشت بیشتر و بیشتر به دختر خوانده خود علاقمند می‌شدند ولی تنها عدم اطلاع از گذشته نل فکر آنان را به خود مشغول کرده بود. این پدر و مادر پیر از احساس‌های نسبت به نل با خبر بودند و همین موضوع موجب خوشحالی آنها بود.

بخاطر می‌آوریم که در اولین بازدید جمیع استار از خانه بیلاقی سرکارگر پیرگفته بود: "چرا باید پسر من ازدواج کند؟ کدام بشری است که در آن بالا بزرگ شده باشد و قبول کند با فرزند من که باید در معدن عمرش را با تمام برساند ازدواج کرده و با او در عمق زمین بزندگی ادامه دهد؟"

بله، می‌بینید که تقدیر چنین حکم میکند تا دختری به همسری پسر سرکارگر پیر درآید که خود او هم از زندگی در تاریکی و اعماق زمین لذت میبرد! آیا این تقدیر را نمیتوان لطف پروردگار بحساب آورد؟ بنابراین، سیمون پیر قول داده بود اگر این ازدواج سرگیرد جشنی در کوال سیتی بپا خواهد کرد که تا ابد زبانزد خاص و عام و به ویژه معدنچیان خطه استیرلینگ باشد.

سیمون فورد نمی‌توانست بهتر از این حرف بزند زیرا در این میان فرد دیگری هم بود که با علاقه فراوان آرزو میکرد که هاری ونل بوصال هم برسند و آنهم مهندس جیمز استار بود. زیرا او خوشبختی این دو نفر را بر هیچ چیز ترجیح نمیداد اما یک عامل پیشرفت، تحرک و بطور کلی پول و منفعت او را بیشتر در این جهت هدایت میکرد.

میدانیم که جیمز استار در ارتباطات شخصی خود با اطرافیان به تفاهمی قابل ملاحظه دست یافته بود که در هر حال هیچ عاملی که بتوان توسط آن به استدلال منطقی رسید وجود ندارد. با اینحال همانطور که قبلاً" بوده حالا هم تغییری نکرده است. این راز عظیم آبرفویل جدید بویژه "نل" باید مورد شناسائی قرار گیرد. بنابراین اگر خطراتی معدنچیان آبرفویل جدید را تهدید می‌کند چطور بدون

دانستن علت اصلی میتوان کارگران را درمورد خطر احتمالی آماده دفاع کرد؟
 جیمز استار مرتب تکرار میکرد بالاخره نل حرف نمیزند و علت اینکه او را وادار
 به سکوت میکند برای همه نامفهوم است ولی باید قبول کرد که نمیتواند این راز را
 برای مدتی طولانی از شوهر پنهان سازد. البته اگر خطری وجود داشته باشد ما هم
 باندازه شوهر او در خطر خواهیم بود؟ بنابراین ازدواجی که بتواند به زن و شوهر
 خوشبختی بدهد و برای دوستان امنیت در بر داشته باشد وصلتی میمون و
 مبارک است.



این استدلال جیمز استار بود که از منطق نیز بدور نبوده و حتی او نظرش را به سیمون فورد پیراطلاع داده بود که او هم تشنه چنین ازدواجی خود را نشان میداد. هیچ عاملی وجود نداشت که با این وصلت مخالف باشد.

چه کسی میتوانست این علاقه را بین هاری و نل بوجود آورد؟ پدر و مادر او جز این آرزوی دیگری نداشتند. تمام دوستان هاری با وجود اینکه او را لایق این چنین خوشبختی میدانستند ولی مع الوصف آرزو میکردند بجای او باشند دختر جوان این برجستگی و شاخصی را فقط از آن خود میدید و به هیچ چیز جز آنچه که قلبش میخواست رضا نمیداد.

اما اگر هیچکس نبود که با این ازدواج مخالفتی داشته باشد ولی چطور هنگامی که صفحات نورانی الکتریکی معدن خاموش میشدو همه و همه درخانه‌های خود فرو می‌رفتند یک موجود اسرارآمیز به گوشه‌یی از ظلمات معدن می‌خزید؟ چه قوه ادراکه‌یی است که او را از راهروهای بسیار تنگ و تاریک گذرانده و به این محل راهنمائی میکند؟ چرا یک چنین موجودی عجیب که چشمانش تا عمیق‌ترین نقاط تاریک و سیاه نفوذ میکند درکنار دریاچه مالکولم پاورچین پاورچین همه جا را از زیر نظر میگذراند؟ چرا او با یکدنده‌گی ویژه‌ئی که با احتیاطی غیرقابل تصور همراه است به محل سکونت سیمون فورد نزدیک میشود که تا بحال هرگونه کوششی را برای غافل‌گیری او بی‌نتیجه گذاشته است؟ چرا او گوشش را به پنجره می‌چسباند تا شاید جزئیاتی از حرفها و گفتگوهای ساکنین منزل را بشنود؟

و هنگامیکه برخی از کلمات حتی بصورت نامفهوم باو میرسد او مشت‌های خود را بعنوان تهدید گره کرده و بطرف آنان نشانه می‌رود؟ چرا بالاخره این کلمات که با غضب ادا میشود از دهان او خارج می‌گردد. نل با او هرگز!! ازدواج این دو هرگز!!

صبح علی الطلوع

یکماه بعد یعنی روز ۲۰ ماه اوت سیمون فوردم و ماج بهترین و پر ارزش ترین آرزوهای خود را برای چهار توریستی که میرفتند تا خانه بیلاقی را ترک گویند بر زبان آوردند. این چهار نفر، جیمز استار، هاری، جک بودند که قصد داشتند نل را به محلی هدایت کنند که هنوز پایش به زمین آن نرسیده و در این محیط پرنور چشمش بکوچکترین اشعه‌یی نیافتاده بود! این گردش قرار بود مدت دو روز بانجام برسد. جیمز استار با هاری موافق بود که پس از چهل و هشت ساعت نل آنچه را که تا بحال به چشم خود ندیده اعم از دورنمای شهرها، جلگه‌ها و دشتهای، کوهها و رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و خلیج‌ها و بالاخره دریاها به بیند و با آنها آشنا شود. بنابراین قرار شد در قسمتی از خطه اسکاتلند که بین ادنبورگ و گلاسکو قرار دارد و این طور بنظر می‌آمد که تمام عوامل تحسین برانگیز و خیره کننده زمین و آسمان همه و همه با آسمانی چون هر نقطه دیگر کره زمین، کره ماه با آن صلابت و آرامی و گاهی استعمار شده بوسیله ابرها، خورشید تابناک و بالاخره ستاره‌های مورچهگون آن گردآمده است به نل، دختر سیاهپهیا نمایانده شود.

این گشت و گذار طوری تنظیم شده بود که رضایت خاطر همگان را بدنبال داشت. سیمون فوردم و ماج بهترین و شیرین ترین لحظات زندگی خود را با همراهی و بدرقه‌ی این چهار نفر احساس می‌کردند. ولی همه آنان را خوب می‌شناسند که به هیچ وجه و هیچ وقت حاضر نشده بودند خانه بیلاقی را ترک گویند و این بار هم مانند دفعات و دیگر مواقع حتی نمی‌خواستند برای یکروز هم که شده از محل سکونت خود در زیرزمین دور شوند.

جیمز استار به عنوان ناظر، فیلسوف، کنجگاو از جهت روانشناسی بمنظور زیر ذره‌بین گذاشتن حرکات و احساسات نل بدنبال آنها روان شده بود ولی او قصد داشت در صورت امکان دخترک را غافلگیر کرده و شاید از خاطرات گذشته او و بویژه در دوران طفولیتش آثاری بدست آورد.

هاری از خود می‌پرسید اگر دختر جوان دیگری جز "نل" مورد علاقه‌اش بود در طول این بازدید از دنیای خارج زودتر درون خود رابسوی او باز نمی‌کرد و اسرارش را فاش نمی‌ساخت؟

اما جک آنقدر خوشحال بود که میخواست به آسمانها پرواز کند. او امیدوار بود که این شادابی مسری او در روحیه همسفرانش تأثیر بخشد و آنان را نیز مبتلا نماید. او این روش را بهترین تبریک برای زن و شوهر جوان آینده میدانست. نل کاملاً در افکارش فرورفته و بحواس خود تکیه داشت.



جیمز استار با دلائل لازم اینطور تصمیم گرفته بود که حرکت در شب انجام پذیرد. زیرا عقیده داشت بهتر است که وقتی نل به سطح زمین رسید و کم کم هوا روشن شد از تاریکی مطلق بطور تدریجی وارد روز روشن و آفتابی شود تا به چشمهایش صدمه‌یی نخورد.

در لحظه‌یی که میرفتند تا خانه بیلاقی را ترک گویند، نل دست هاری را گرفت و گفت: هاری آیا لازم است که معدن را ترک کنیم حتی برای چند روز؟

— بله نل، باید اینکار را بکنی! باید اینکار را هم برای من و هم برای خودت انجام دهی!

"با اینحال باید بگویم از روزی که تو مرا نجات دادی تا امروز بی‌نهایت خوشبخت بودم تو مرا آموزش دادی. آیا اینکار کافی نیست؟ من باید در آن بالا چه بکنم؟"

هاری نگاهی باو انداخت و پاسخی نداد پنداری که اندیشه هردو نفر یکی بود. جیمز استار رو کرده به نل و گفت به بین دخترم، من تردید ترا درک میکنم ولی بهتر است که تو با ما بیائی. تمام کسانی که تو دوست داری با تو هستند و ترا بهمین محل باز می‌گردانند برای همه ما مسلم است که تو علاقه داری در معدن زندگی کنی همانطور که سیمون پیر و ماج مهربان آرزو دارند بنابراین من شکی ندارم که توحتما "چنین چیزی را خواهی اما حداقل تو میتوانی آنچه را که رها میکنی با آنچه را که بدست میآوری مقایسه کنی و با آزادی کامل تصمیم بگیری بیا بریم دخترم هاری دست نل را گرفته و گفت: بیا بریم نل عزیزم.

هاری من حاضرم بدنبال تو بیایم.

در ساعت ۹ آخرین قطار تونل نل و همراهانش را به سطح زمین یعنی خطه استیرلینگ برد. بیست دقیقه بعد همه در ایستگاه قطار پیاده شدند.

شب بسیار تاریک بود. بخارهایی که چندان غلیظ نبودند در بالای آسمان با یکدیگر گرگم بهوا بازی میکردند بر اثر بادی که از شمال غرب می‌وزید آتمسفر بیش از پیش خشک‌تر میشد. روز قشنگی تدارک دیده می‌شد. شب آن هم می‌بایستی چنین باشد.

نل و همراهان به محض رسیدن به ایستگاه از قطار پیاده شده و از آنجا خارج گردیدند. در مقابل آنها بین دو درخت عظیم، جاده‌یی که به کناره‌های "فورس"

منتهی میشد قرار داشت.

اولین احساس فیزیکی نل این بود که هوا بسیار تمیز است و ششهای هرچه بیشتر آنها را بدرون خود می‌کشند.

جمیز استارگفت: "خوب تنفس کن نل! این تمیزترین هوایی است که از حیات بخش‌ترین رایحه کوهستان حکایت می‌کند!!"

نل پرسید: این دودهائی که بالای سر ما میدوند چی هستند؟
- اینها ابرهائی هستند که از بخارهای نیمه غلیظ تشکیل شده‌اند و باد مغرب زمین آنها را با خود میبرد.

نل آهی از سینه کشید و گفت "چقدر دلم می‌خواهد که در این گرد باد آرام و ساکت و بی سروصدا قرار میگرفتم و با آن به آسمانها میرفتم! و این نقطه‌های براق و نورانی که از لابلای ابرها بیرون می‌آیند چه نام دارند؟"

"اینها همان ستارگانی هستند که در موردشان برایت صحبت کردم. هر تعدادی که خورشید باشد بهمان تعداد هم مرکز دنیا وجود دارد که به کره زمین بی‌شبهت نیست!!!"

صورت نجومی و فلک دوار کم‌کم در نقاطی که روشنائی کمی سیاهی شب را برنگ آبی در می‌آورد دقیق‌تر نقاشی میشد و باد نیز به تصفیه هوای آن کمر همت می‌بست. نل از ستارگان بیشماری که چون لانه مورچه‌گان در هم می‌لولیدند و در بالای سرش به نورپاشی مشغول بودند چشم برنمیداشت!

نل سؤال کرد: "اما اگر همه اینها خورشید هستند پس چرا چشم باسانی قدرت تحمل نگاه کردن به آنها را دارد؟"

جمیز استار پاسخ داد: دخترم، اینها هم آفتاب هستند ولی در حقیقت در فاصله بسیار زیادی قرار دارند. آنهائی که از همه به ما نزدیکتر هستند ستارگانی میباشند که نور آنها از فاصله پنجاه میلیارد فرسنگی به ما میرسد. بنابراین نور آن نمیتواند چشم ترا اذیت کند. اما آفتاب واقعی ما فردا از فاصله ۳۸ میلیون فرسنگی به زمین خواهد تابید و هرگز چشمی قادر نخواهد بود که به آن مستقیماً نگاه کند و تاب مقاومت بیاورد زیرا نور گرم آن از حرارت یک کوره بزرگ آتش سوزانتر است. اما حالا بیا دخترم، برویم! جمیز استار دست نل را در دست خود گرفته و هاری هم در کنار او به راه ادامه میداد جک ریان هم مانند سگ با وفائی که حرکت خود

را با سرعت قدمهای صاحبش تنظیم میکند به جلو و عقب میرفت و از اینکه آنها بآرامی قدم برمیداشتند حوصله اش سر رفته بود!

جاده خیلی خلوت بود! نل به سایه و شبح درختان بزرگ که با حرکت باد تکان می خوردند چشم دوخته بود او سایه عظیم درختان را به گولهای تشبیه میکرد که بشکلهای گوناگون درمیآمدند. صدای غرشی که باد و شاخه های بالای درختان کهنسال ایجاد میکرد، سکوت سنگینی که هنگام فروکش کردن آن بر همه جا حکمفرما میشد، خط افق که در دوردست بیش از پیش به شکل مشخصتر و قابل رویت تر در میآمد و هنگامیکه جاده، جلگه و دشتی را از کمر بدونیم میکرد همه این تصاویر و شنیدنیهاروی نل "اثراتی فراموش ناشدنی میگذاشت. پس از اینکه ابتدا " نل "سئوالات بی شماری را مطرح کرد مدت زیادی در یک سکوت سنگین فرو رفت و دیگر همراهانش با احترام او لب از سخن فرو بستند. آنها نمیخواستند با صحبت های خود و توضیحات لفظی تجسمات حساس او را تحت فشار قرار دهند. همراهان نل عقیده داشتند که باید فکر و ایده و اندیشه خود بخود و بطور طبیعی در وجود وی زاده شود.

در ساعت یازده و نیم بود که این مسافرین به قسمت شمالی خلیج رسیدند. در آنجا، قایقی که قبلا" توسط مهندس استار کرایه شده بود انتظار آنان را می کشید. تا این چهار نفر را در ظرف چند ساعت به بندرادمبورگ برساند.

" نل " به آبهای زیر پایش که در اثر بازگشت موجهای شدید تاریک و روشنی خاصی بخود میگرفت و بنظر میرسید که عکس ستاره های لرزان در آب به او چشمک میزنند سخت خیره شده بود. سئوال کرد " آیا این یک دریاچه است؟ "

— هاری پاسخ داد " نه " نل " این یک خلیج است که در آن آب جریان دارد. اینجا محل ریزش رودخانه و یا بهتر بگویم تقریبا" بازوی دریا است! " کمی از این آب بردار و تو خواهی دید که مزه شور دارد و مانند آب دریاچه مالکوم شیرین و گوارا نیست.

دختر جوان خم شد و با دست خود کمی آب برداشت و به دهان خود برد.

— این آب شور است!!!

— بله " نل " منکه گفتم دریا تا اینجا پیش آمده و علتش هم بالا آمدن سطح

آب است سه چهارم سطح کره زمین را همین آبهای شور که تو الان چند قطره ای از آنرا نوشیدی پوشانده است.



— هاری اگر آبی که در دریاها وجود دارد همان آبی است که رودخانه‌ها بآنها

میریزند پس چرا آب رودخانه‌ها شیرین است و آب دریا شور؟

— جیمز استار بجای هاری جواب داد، دخترم برای اینکه وقتی آب به صورت

بخار درمیآید شوری خود را از دست میدهد. ابرها از مه آبهای بخار شده تولید

میشوند و بعد بصورت باران و تحت همین آب شیرین و قابل آشامیدن به زمین

باز می‌گردند.

— نل فریاد برآورد: هاری، هاری این نور قرمزی که افق را به آتش میکشد

چیست؟ آیا یک جنگل آتش گرفته است؟

— نل با انگشت نقطه‌یی از آسمان را نشان میداد که در میان ابر و مه مشرق به خود رنگ میگرفت.

— نه "نل" این ماه است که بالا می‌آید.

— جک ریان با فریادی که حاکی از شادی و سرور بود و مانند کسی که بخواهد بالاخره در جمعی خودی نشان دهد و حرفی بزند گفت: "بله" ماه است. یک سینی نقره‌یی که پریان آسمانی آنرا در فلک دوار روی دوشهای خود میچرخانند و این همان ماه است که ستارگان را یکی پس از دیگری چون میوه‌یی می‌چینند.

مهندس استار رو کرده به جک و گفت: آیا این واقعیت دارد جک؟ من هرگز ترا چنین نمی‌شناختم که مقایسه‌هایی این چنین بکنی!

— اوه آقای مهندس، مقایسه من کاملاً درست است. چون اگر خوب توجه بکنید می‌بینید که هرچه ماه پیش می‌رود بموازات آن ستارگان ناپدید می‌گردند. من تصور می‌کنم و فرض بر این است که ستاره‌ها بدرون آن می‌افتند! شاید جک منظورت این باشد که نور قوی ماه است که در سر راهش برق و تلالو ستارگان را محو می‌کند؟

— نل آهی کشید و گفت: "چقدر زیباست! ولی من فکر می‌کردم که "ماه" گرد و دایره شکل است؟

— بله نل در صورتیکه کامل باشد و ما همه سطح آنرا به بینیم گرد است باین معنی که اگر در جهت مخالف خورشید قرار گرفته باشد تصور تو صحیح است. ولی امشب ماه وارد آخرین هلال خود شده و بشکل شاخ حیوانات درآمده است به این منظور که از سینی نقره‌یی جک چیزی جز یک بشقاق کوچک "ریش مانند" باقی‌نمانده است.

جک فریاد برآورد: آه آقای مهندس این چه مقایسه توهین آمیزی است که می‌کنید من داشتم شعری در وصف ماه می‌سرودم که مقایسه شما افکارم را درهم ریخت! اختر شبها و جولانگاه تو...

از نوازش...

می‌بینید آقای جیمز استار دیگر امکان ندارد که بتوانم شعر را کامل کنم! با اینحال ماه کم‌کم بالا می‌آید. در مقابل آن آخرین بخارها رنگ می‌باختند و می‌گریختند. در مغرب هنوز ستارگان می‌درخشیدند ولی آرام آرام نور ماه فرصت‌ابراز

وجود را از آنها می‌گرفت. "نل" که چشم تحسین بارش از این دنیای زیبا و طبیعت زایدالوصفش برداشته نمی‌شد بدون خستگی به‌نور نقره‌فام ماه خیره شده ولی دستش در دست هاری لِرزشی موزون داشت.

جیمز استار دستور صادر کرد: "سوار شوید دوستان، باید که قبل از طلوع خورشید ما در بلندیهای "آرتورسیت" باشیم.

قایق در یک قدمی ساحل واقع شده بود و قایقران آنرا در اختیار داشت که نل و همراهانش در آن جای گرفتند بادبان قایق کشیده شد و بزودی با دشمال غربی در آن پیچید.

در این لحظه چه احساسی به این دختر جوان دست داده بود؟ او فقط گاهی روی دریاچه‌ها مالکولم در آبرفویل جدید قایقرانی کرده بود. در این جا او احساس می‌کرد که برای اولین بار در درون بالنی در جو بحرکت در آمده است. نل پشتش را کمی متمایل به عقب کرده و خود را در یک حرکت منظم و نو حس می‌کرد. آب خلیج مانند آب دریاچه یکنواخت و بی‌حرکت بود. ولی موجهای ضعیفی که ناشی از گذشتن قایق بود با کناره‌های ساحل دیده بوسی می‌کردند و آوازی موزون را به‌آهنگ می‌گرفتند. گوئی که یک نوع شادی و سرور از آنها برمی‌خیزد.

موقعی فرا رسید که چشمهای نل بدون اراده خودش بسته شد. یک نوع تخدیر زودگذر او را فرا گرفت. سرش روی سینه هاری پائین آمد و بآرامی یک طفل نوزاد به‌خواب فرو رفت.

هاری می‌خواست او را بیدار کند تا دره‌یی از زیباییهای این شب فراموش ناشدنی را از دست ندهد ولی جیمز استار باو نهیب زد: "راحتش بگذار پسر، اگر دوساعت خستگی درکند و آرام بگیرد بهتر خواهد توانست دیدنیهای روز را تحسین کند.

در حدود ساعت دو صبح بود که قایق به کناره‌های گرانتون رسید. نل بمحض رسیدن به ساحل از خواب بیدار شد.

"من خوابم برد؟"

"نه دخترم، تو فقط خواب میدیدی که بخواب فرو رفته‌ای، همین و بس!!" هوا دیگر روشن شده بود. ماه که در نیمه راه قرار داشت نور خود را به‌اطراف

میپاشید.

در بندر کوچک گرانتون فقط دو قایق ماهیگیری به چشم میخورد که باحرکات آب به اینطرف آنطرف پس و پیش می شدند. هرچه صبح نزدیکتر میشد باد به آرامی می گرائید. جو زمین که از هر نوع ابر و مه پاک شده بود روز بسیار زیبا و گرم ماه اوت را تدارک میدید. بخار و مه بسیار رقیقی از انتهای افق به آسمان زبانه می کشید ولی آنقدر ضعیف بود که نور حیات بخش خورشید در یک چشم بهم زدن در اولین نورپاشی خود آنرا می بلعید. دختر جوان در این لحظه افق دور دست را که دریا بآن چسبیده و باهم قاطی شده بودند می نگریست. بنظر میرسید که قدرت برد نگاه او بیش از پیش افزایش یافته ولی در نگاهش کمبود این اثر ویژهیی که اقیانوس در زمان واپس گرائی نور به طرف بی نهایت ایجاد میکند بچشم میخورد.

هاری دست نل را در دست گرفت. هر دو جیمزاستار و جک ریان را که در جلوی آنها در کوجهای خالی از عابر قدم برمیداشتند دنبال می کردند. در فکر و اندیشه نل این کوجهای حومه پایتخت بهمان شکل و فرمی بود که خانههای زیادی یکی پس از دیگری در کوال سیتی در کنار هم قرار گرفتند با این تفاوت که در آنجا تاقیها بچشم دیده می شدند و گنبد چندان بلند و دوردست نبود ولی در اینجا سقف گنبدی شکل در دوردست قرار گرفته و روی آن نقطههای نورانی زینت بخش نگاههای ناظرین می شد. او به آرامی و سبکی یک پرنده قدم برمیداشت و هاری هرگز او را مجبور نمی کرد که در روش قدم زدنش تغییری بدهد.

— هاری از نل سؤال کرد " نل خسته نیستی؟ "

— نه هاری اینطور احساس میکنم که پاهایم حتی زمین را نیز لمس نمی کنند. آسمان آنقدر بلند است که دلم می خواهد بال داشتم و پرواز می کردم!

— کافی است نل عزیز، من هم وقتی مدت زیادی در معدن می مانم به محض آمدن به سطح زمین همین احساس بمن دست میدهد.

— جیمزاستار گفت: درست است برای اینکه دیگر این احساس که پنداری گنبد بلند کوال سیتی بر ما فشار وارد می آورد در روی زمین وجود ندارد. اینطور بنظر میرسد که فلک همانند حفرهیی عمیق است که انسان میکوشد خود را بدرون او پرتاب کند. آیا نل این همان احساسی نیست که بتو دست داده است؟

— بله آقای استار، درست همین طور است. من سرگیجه گرفتم!

— نل ناراحت نباش تو با این دنیای عظیم آشنا شده و به آن عادت خواهی کرد. و شاید هم معدن تاریک و سیاه را از یاد خواهی برد؟

— هرگز هاری، هرگز چنین نخواهم کرد!

نل با دست چشموهای خود را بست پنداری که میخواست مجدداً به دنیای بازگردد که مدت زیادی نبود ترک گفته است.

بین خانه‌های خفته و آرام شهر جیمزاستار و همراهانش از "لیث‌والک" گذشتند سپس کالتون هیل را دور زدند و از مقابل او بسرواتوار و بنای قدیمی نلسون عبور کردند. این چهار نفر در ادامه کوچه "رجان" از پلی گذشتند و به انتهای کانون گیت رسیدند هنوز در شهر هیچ حرکتی شروع نشده بود. زنگ کلیسای گوتیک کانون گیت ساعت ۲ صبح را نواخت.
در این محل نل توقف کرد.

— این جسم عظیم نامشخص چیست که در انتهای آن میدان کوچک قرار دارد؟
او با انگشت بنای بزرگی را به همراهان خود نشان میداد.

— جیمزاستار پاسخ داد: دخترم این جسم عظیم کاخ قدیمی حکمفرمایان اسکاتلند است که "هولی‌رود" نام دارد و ناظر اتفاقات شوم و مراسم تشیع جنازه‌های زیاد بوده است.

تاریخ‌نویسان در آنجا توانستند از ارواح ماری استوارت گرفته تا پادشاه قدیم فرانسه شارل دهم قلمفرسائی کنند. ولی با این حال و با توجه به این خاطرات تاریک روزی که لازم باشد از آنجا دیدن کنی، خواهی دید که هیچ‌گونه آثار ترس و وحشت و غم و اندوه در آنجا یافت نمی‌شود. با این چهار سوراخ بزرگ‌کنگره‌یی شکل هولی رود بیشتر به قلعه‌های خوش‌گذرانی و تفریح و تفننی میماند که صاحبان آنها توانستند ترکیب فتودالی آنها را حفظ کنند — ولی حالا این حرفها بماند بهتر است راهمان را ادامه دهیم! در آنجا در میان صومعه قدیمی هولی رود این صخره‌های تماشائی سالیسبوری که آرتورسات را زیر پر و بال خود دارند قرار گرفته است. ما بآنجا خواهیم رفت. از نوک این قلعه و بلندی آن نقطه است که چشمهای تو بالا آمدن خورشید را از افق دریا خواهند دید!

هر چهار نفر به پارک بزرگان وارد شدند و سپس تدریجاً از جاده‌یی که به صورت ماریج بطرف قلعه می‌رود و اتومبیلها نیز میتوانند باسانی از آن عبور کنند و

والتر اسکات در یکی از رمانهایش به آن اشاره کرده گذشته و "ویکتوریاریو" را پشت سر نهادند. آرتور سات در حقیقت نام تپه‌یی است که در هفتصد و پنجاه پایسی قرار دارد و بلندترین نقطه‌اش همه اطراف و جوانب را زیر سلطه خود گرفته است. در کمتر از نیم ساعت از جاده باریکی که بالا رفتن را آسانتر میکند، جیمز استار و همراهان توانستند به بلندترین قسمت این تپه، که اگر از قسمت غربی به آن نگاهی انداخته شود نیم رخ تقریبی آرتورسات دیده میشود، پا گذاشتند در آنجا هر چهار نفر نشستند و باستراحت پرداختند و جیمز استار که همیشه عادت دارد از تجربیاتش یاری گیرد به حافظه خود رجوع کرده و یکی از گفته‌های آرتور اسکات رمان نویس معروف را در رمان مخصوص "زندان ادمبورگ" به عاریت گرفته و برای همراهانش نقل کرد.

این مطلب از گفته‌های آرتور اسکات در قسمت هشتم کتاب او بنام "زندان ادمبورگ" است که برایتان نقل میکنم "من اگر بخواهم محلی را انتخاب کنم که از آنجا بتوانم به بهترین وجه طلوع و غروب خورشید را نظاره کنم و از آن لذت ببرم همین جاست."

"صبر کن نل زیاد طول نخواهد کشید که چشمانت برای اولین بار، طلوع خورشید را با همه زیباییهایش خواهند دید و تحسین ترا بخواهند انگیخت."

نگاه دختر جوان در این لحظه بطرف شرق متمایل گردید. هاری که در کنار او نشسته بود با اضطرابی ناخوانده به او می‌نگریست. مبادا اولین اشعه‌های نور خورشید، بیش از اندازه او را متالم و متأثر نمایند؟ همه سکوت سنگینی را پذیرا شده بودند. جک ریان هم دهان باز نمی‌کرد!

در این لحظه یک خط کوچک کم‌رنگ که کمی مایل به صورتی می‌نمود در بالای افق و در عمق مه و ابری بسیار نازک و شکننده پدیدار گردید. آخرین بخارهایی که راه گم کرده بودند مورد ضرب و شتم اولین رشته‌های نوری قرار گرفتند. در پای تپه آرتورسات و در سکوت و آرامش مطلق شب، ادمبورگ چرت زنان تصویری چندان مشخص و روشن از خود نداشت. چند نقطه روشن هنوز سیاهی شب را می‌شکافت. اینها ستارگانی بودند که در هنگام طلوع خورشید و پرده برگرفتن از جسم بی‌جان زمین اینطرف و آنطرف بیدار شدن مردمان این شهر قدیمی و پیر را طلب می‌کردند. در پشت سر، در مغرب زمین، افق به دو نیم رخ هوس آلوده تقسیم میشدند و اشعه خورشید بر

روی بلندیهای این منطقه مصیبت دیده آتشی بسیار مختصر می‌پاشید. با این وجود فضای دریا در شرق بیشتر خود را نشان میداد. رنگهای موزونی کم کم و به ترتیب با نظم ویژه‌ی برحسب شیب آفتاب ساطع می‌گردید. رنگ قرمز از مه‌های اولیه گذشته و با رنگ باختن تا نقاط بنفش رنگ دوردست نفوذ میکرد. هر ثانیه‌ی که میگذشت بی‌رنگی به کم‌رنگی و بالاخره به پیر رنگی می‌گرائید. رنگ صورتی قرمز می‌شد و قرمز به آتشی تبدیل می‌گردید. روز در نقاطی که خط هلالی شکل متمرکز محیط دایره مانند دریا را به پژمردگی محکوم می‌کرد واقعیت می‌یافت. در این موقع چشمهای کنجکاو "نل" با نگاههایی که از پای تپه شروع شده و به شهر و نقاط مختلف آن کم کم رنگ زندگی و تحرک بخود می‌گرفت و حتی دیگر نقاط دوردست پرسه میزد.

ساختمانها و بناهای قدیمی و سر به فلک کشیده و چند زنگ کلیسا که شکل و شمائل روشن تر و مشخصتری بخود می‌گرفتند در همه جا همانند یک نوع روشنی خاکستر گرفته و کدر در فضا خودنمایی می‌کردند. بالاخره اولین اشعه نور خورشید چشمان "نل" را روشن کرد. این اولین پرتو سبز رنگی بود که شب یا روز اگر افق کامل و صاف وجود داشته باشد دریا از خود خارج می‌کند. نیمساعت بعد نل از جای خود برخاست و در حالیکه با انگشت نقطه‌یی را نشان میداد فریاد برآورد:

" هاری آتش، هاری آتش!! "

" نه نل، نه نل، آتش نیست، این یک مشعل طلائی خورشید است که برقله

بنای عظیم والتراسکات جای می‌گیرد!! "

و بالاخره از منتهی‌الیه نقطه‌یی که از زنگ کلیسا بچشم می‌خورد و دردویست پائی زمین قرار دارد نوری خیره کننده برمی‌خیزد که به فانوسهای قوی دریائی شباهت دارد.

روز کامل شده بود آفتاب همه جا را فرا می‌گرفت. صفحه آن هنوز مرطوب می‌نمود و گوئی که از آبهای دریا بیرون آمده است. ابتدا بسیار عظیم می‌نمود و سپس از وسعت آن کاسته شد و شکل دایره مانند خود را نمایان ساخت. پرتوش به کوره‌یی از آتش سوزان میماند که دل آسمان را شکافته و به بیرون سر می‌کشید. نل تقریباً "بمحض نگاه به آن مجبور بود چشمهایش را برهنهد - حتی او به

علت نازک بودن پرده‌های چشم خود جهت حفاظت و پیشگیری انگشتان دست خود را نیز بر روی چشمهایش گرفت هاری از او خواست که پشت به آفتاب کرده و بطرف مخالف خورشید چشم بگشاید.

نه هاری، نمی‌خواهم، هرگز! من میخواهم چشمهایم با آنچه که چشمهای تو آشنائی دارند انس بگیرند.

از لابلای انگشتان دستش نل مجدداً به آفتاب چشم دوخت ولی این بار نور صورتی و ته چندان خیزه‌کننده‌یی را یافت که با بالا آمدن تدریجی آفتاب بر بالای افق رنگ می‌بأخت و به توری سپید تغییر می‌یافت. نگاه او تدریجاً با باز شدن انگشتان و بزداشتن دست از مقابل دیدگانش به همه جا سر می‌کشید، چشمهایش کم‌کم باز و بازتر شد و پلکها از روی آن برخاست و نور روز همه قسمتهای چشم او را آبیاری کرد.

دخترک زانو بر زمین زد، فریاد برآورد: "خدای من چقدر دنیای شما زیباست!" دختر جوان سرش را پائین آورد و چشمهایش در پائین پای او به دورنمای شهر ادمبورگ خیره شدند. محله‌های جدید کاملاً منظم و پشت سرهم قرار گرفته شهر جدید، توده‌یی از خانه‌ها و کوچه‌های شگفت انگیز و دیدنی "اولدریکی" دو نقطه مرتفع قلعه که از سنگهای بازالت است تشکیل شده بود کالتون هیل که سنگینی خرابه‌های بدران بناهای یونانی را تحمل می‌کرد راهبهای درخت کاری شده و زیبایی که پایتخت را به روستاها و بیلاقات متصل مینمود. در شمال یک بازوی دریای خلیج فورس کناره‌ها را بطرز عمیقی قطع کرده بود که روی آنها بندر "لیث" احداث شده، در آن بالا در سومین مرحله نقطه دید سواحل خطه "فیف" یک خط مستقیم مانند "پیری" این آتن شمالی را به دریا می‌چسباند و در مغرب پلاژهای طویل و زیبای "نیوهاون و پورتوبلو" که شنهایش اولین امواج بازگشته از دریا را به رنگ زرد می‌آراستند. در کناره خلیج کشتی‌های بادبانی که موجب التهاب آب آن می‌گردند و سپس در آن بالاها و گذشته از این قسمت‌ها رنگ سیزی که نشانه بیلاقات بود (همه جا را "سیز" کرده است) تپه‌های کوچکی که دشتهای و جلگه‌ها را قوزدار کرده، در شمال "لمون هیلر" در مغرب "بن‌لموند" و "بن‌لدی" مانند اینکه با یخهای دائمی مرتفع‌ترین قسمتهای آنها پوشانده باشند تور خورشید را باطراف منعکس مینمودند همه و همه در دریچه چشم نل یکی بعد از دیگری حای می‌گرفتند.

نل قادر به حرف زدن نبود! او کلمات نامفهومی را زمزمه می‌کرد. سرش به دوران افتاده بود! در یک لحظه تمام قدرتش او را رها ساختند. در این هوای آزاد و پاکیزه، در مقابل یک چنین نمایشی خیره کننده و سحرآور، او خود را کاملاً بی‌جان حس کرده و بدامان هاری که در نزدیک او قرار داشت و انتظار چنین صحنه‌یی را می‌کشید، افتاد.

این دختر جوان که تا امروز تمام عمرش را در عمیق‌ترین و سیاه‌ترین نقطه‌دل زمین بسر آورده بود بالاخره آنچه را که می‌بایست زیباییهای طبیعت و دنیا لقب داد برای اولین بار بچشم خود دیده و سخت مسحور آنها شده بود. نگاههای کنجگا و مته‌وارش که بر روی شهر، ده و دهکده گردش کرده بود برای اولین مرتبه میرفت تا بر روی دریای بیکران و آسمان بی‌انتهای میخکوب شود.

از دریاچه لوموند تا دریاچه کاترین

هاری که اندام نل را روی دستهای خود حمل میکرد باتفاق جیمز استار و جک از بلندی آرتورسات پائین آمد.

پس از چند ساعت استراحت و یک ناهار کامل و دلچسب در لامبرز هتل این طور فکر شد که میتوان گشت و گذار را با گردشی در کشور دریاچه‌ها تکمیل کرد.

نل قدرت خود را مجدداً باز یافته بود. چشمهایش می‌توانستند کاملاً" باز شده و در مقابل نور مقاومت کنند ششهایش نیز با حداکثر ظرفیت هوای جان بخش را بدرون خود می‌کشیدند. سبزی درختان رنگهای متفاوت و گوناگون نباتات و گیاهان و آسمان آبی در مقابل چشمان او از هر رنگی نمونه‌ئی ارائه می‌کردند.

ترنی که نل و همراهانش در جنرال ریل و یز استیشن سوار شدند آنان را به گلاسکو هدایت کرد. در آنجا از روی آخرین پل "کلاید" این چهار نفر توانستند حرکات عجیب و غریب رودخانه را به چشم به بینند و تحسین کنند. سپس آنان شب را در کومرایز رویال هتل گذراندند.

فردای آنروز قطاری که از "ادمبورگ اند گلاسکو ریل ویز" حرکت می‌کرد میبایست

نل و همراهانش را به دمبارتون و بالوچ که در منتهی الیه دریاچه لوموند قرار داشت برساند.

جیمز استار گفت اینجا موطن روبروی و فرگوس مک گرگور سرزمینی است که با تخصصی بی نظیر و بسیار شاعرانه توسط والتر اسکات معرفی شده است! جک تو این خطه را نمی شناسی؟ آقای استار من اینجا را از طریق ترانه‌ها می شناسم و هنگامیکه یک سرزمین اینطور زیبا در ترانه‌ها معرفی شده باید تحسین برانگیز باشد!
جک، واقعا "همین طور است و نل عزیزمان خاطرات بسیار خوشی برای خود به یادگار نگه خواهد داشت.

— آقای استار باز دیدید با شخصی چون شما که تاریخچه آنها نیز برایمان تعریف می کنید دوبار لذت دارد. یکی وقتی نگاه می کنیم و دیدنیها را می بینیم و دیگر موقعی که به گفته های شما گوش می دهیم.

— بله درست است هاری من تا آنجا که حافظام یاری کند هرچه بدانم برای شما تعریف خواهم کرد ولی بیک شرط این کار را می کنم که جک هم با خواندن ترانه مرا یاری دهد.

— جگ پاسخ داد آقای استار لازم نیست که حرفی را برای دوبار بمن بگوئید و قبل از اینکه از او خواسته شود که ترانه ای بخواند آواز را سر داد.
از گلاسکو تا بالوچ بین مرکز تجاری اسکاتلند و منتهی الیه لوموند بیش از بیست کیلومتر بیشتر راه نبود.

قطار از دامبارتون، شهر رویال و مرکز آن ناحیه که قلعه معروف تماشائی آن روی دو نوک قلعه باز جنس باز آلت ساخته شده گذشت.

دامبارتون در محل تلاقی کلاید ولون قرار گرفته است. در این مورد جیمز استار داستانهای سودگرانهای از ماری استوارت تعریف کرد. بالاخره از همین شهر بود که او عزیمت کرد تا با فرانسوای دوم عروسی کرده و عنوان ملکه فرانسه را بخود اختصاص دهد. در آنجا نیز پس از سال ۱۸۱۵ یکی از وزیران انگلیسی اندیشید تا ناپلئون را در اینجا ساکن کند اما انتخاب جزیره سنت هلن مرجح تشخیص گردید. و باین علت بود که زندانی بریتانیای کبیر میرفت تا در روی یک سنگ عظیم در آتلانتیک جان بدهد و منفعت نصیب داستانسرایان ذهنی نماید. قطار در بالوچ در نزدیکی یک پلکان چوبی که به کنار دریاچه منتهی می گردد متوقف شد. کشتی

سن کلر منتظر مسافرینی بود که قصد داشتند بر روی دریاچه به گردش بپردازند. نل و دیگر همراهان او پس از خرید بلیط سوار بر آن شدند تا به منتهی‌الیه شمال دریاچه لوموند نقل مکان کنند.

روز با آفتابی دلچسب آغاز شد و آسمان این خطه که همیشه و بطور معمول از ابر و مه پوشیده بود خوشبختانه در آن روز بسیار باز و روشن و ایده‌آل بود. بنابراین هیچ یک از تصاویر و مناظر زیبایی که در طول سی‌مایل سفر این چهار نفر وجود داشت نمی‌توانست از نظرها مخفی بماند. نل در قسمت عقب کشتی بین جیمز استار و هاری نشسته و با تمام وجود این طبیعت زیبای اسکاتلندی را که بشعری دلنشین می‌ماند با حرص و ولع خاصی می‌بلعید.

جک ریان مرتب به رفت و آمد خود ادامه می‌داد و دقیقه‌یی با سئوالهای پی در پی خود مهندس استار را راحت نمی‌گذاشت و هرچه این سرزمین روبزوی بیشتر در پیش چشمان مسافرین وسعت می‌یافت مهندس استار با هیجان زاید الوصفی آنها را نقاشی می‌کرد. و در مقابل دیدگان نل و همراهان قرار می‌داد.

ابتدا در روی دریاچه لوموند جزایر و مجمع‌الجزایر کوچک و بزرگ ظاهر شدند و گاهی یک دره تنها و ساکت و زمانی یک گلوگاهی وحشی که از سنگها و صخره‌های آنجا بیرون می‌آمد بصورتی زیبا خود را ترسیم می‌کردند.

جیمز استار رو کرده به نل و گفت: دخترم تو میدانی که هریک از این جزایر کوچک برای خود داستانها و شاید هم ترانه‌های ویژه دارند البته این کوههایی که در دریاچه را در بر گرفته‌اند نیز از این اصل مستثنی نیستند. بدون اینکه ادعائی در کار باشد باید گفت که تاریخ این منطقه با خصوصیات عظیم و فراموش ناشدنی دریاچه‌ها و کوههایش اجین شده است.

— هاری به مهندس استار اظهار داشت: آقای جیمز استار میدانید این نقطه از دریاچه لوموند مرا بیاد کجا می‌اندازد؟

— کجا و چه چیزی را بخاطرت می‌آورد هاری؟

— هزاران جزیره واقع در دریاچه اونتاریو که با استادی و تبحر خاصی توسط کوپر برشته تحریر در آمده است. نل حتماً تو هم باید این خاطره را در خود احساس کنی زیرا چند روزی پیش نیست که رمان بسیار زیبای او را که به منزله شاهکار این نویسنده آمریکائی معرفی شده برایت خواندم.

— همینطور است هاری، مناظر عینا" همان مطالبی است که تو برایم خواندی و سن کلرکه بین جزایر این دریاچه سر می خورد به کشتی کوچک ژاسپر شباهت دارد!

— مهندس استاردنباله صحبت های نل را گرفته و گفت " این نشانگر حقیقتی است که نباید نادیده گرفته شود آن هم این است که این دو نقطه و دو سرزمین ارزشی دارند که بوسیله دو شاعر سروده شوند! من این هزاران جزیره واقع در اونتاریو را نمی شناسم ولی تردید دارم که مناظرش از این منطقه بیشتر و گونه گونی چشم اندازش مسلم تر باشد! مثلاً" این جزیره موزای با آن برج قدیمی لنوکس که زمانی محل سکونت دوشس آلبنانی پس از مرگ شوهر، پدر و دو فرزندش بوده و ژاک اول دستور قتل این چهار نفر را صادر کرده بود. این جزیره های کلار، کرو، توز هستند که یکی سنگی، وحشی، و بدون هیچگونه نبات و گیاه و دیگری مملو از گیاهان و نباتات با فرمی کروی برنگ سبز خود را می نمایانند. در اینجا درخت سندرو عرعر و آنجا مرغزار و خلانج زرد و خشک شده، در حقیقت من برایم بی اندازه مشکل است بپذیرم که در آن هزار جزیره اونتاریو این چنین محل های مسکونی متفاوت وجود داشته باشد.

— نل پرسید: این بندر کوچک که بطرف ساحل شرقی دریاچه برگردانده شده چه نام دارد؟

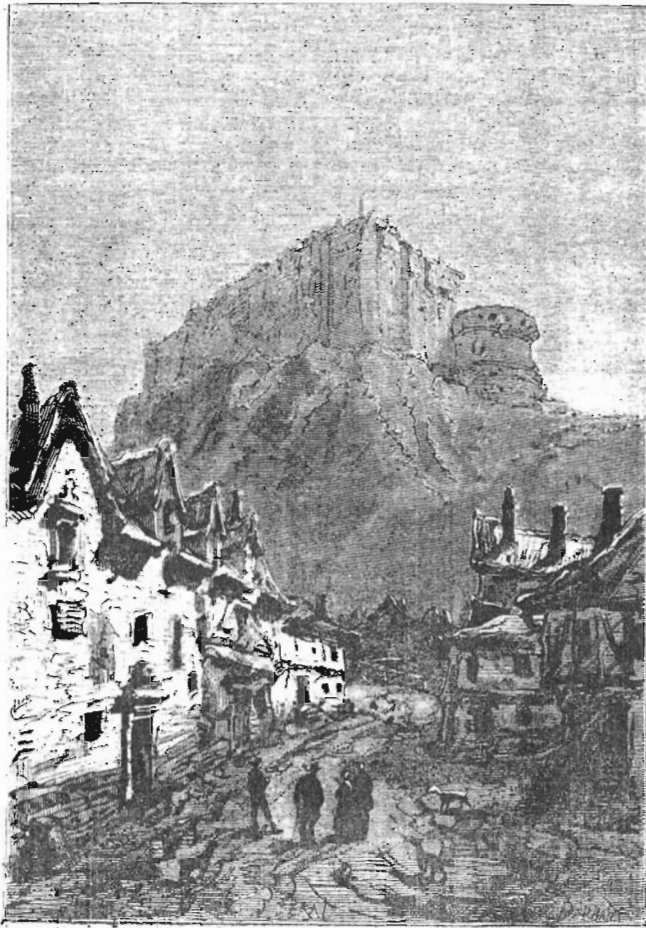
— جیمز استار جواب داد: بندر پالماها دروازه روستائیان را فرم بخشیده است. آنجاست که زمین های بلند اسکا تلند شروع می شوند خرابه هایی را که رویت میکنی مربوط است به یک زن تارک دنیا و این قبرهای پرت و پلا اجساد اعضای خانوادۀ مگ گرگور را که هنوز نامش در تمام این خطه مشهور میباشد در خود جای داده اند.

— هاری افزود: از این جهت مشهور است چون خون این فامیل را در همه جا پخش کرده و از اعضای فامیل می خواست که آنان هم چنین کنند باین معنی که نسل فامیل بیش از پیش فزونی یابد.

— جیمز استار ضمن تائید صحبت های هاری افزود. بله هاری، حق با توست زیرا شهرت او که به جنگهایش مربوط می شد با وجود مهم بودن ولی به دوران و زمانی که تو میگوئی "قد" نمیدهد.

— جک ریان هم برای اینکه سخنی گفته با شداظهار داشت یادتان نرود که این شهرت بر روی ترانه ها هم بی اثر نبوده است!

و برای اینکه تائیدی بر حرف خود داشته باشد اولین مصرع از شعری که به



مناسبت جنگ پیروزمندانه آلكساندر مگ گرگور در مقابل همفزی كلكهور سروده شده بود قرائت كرد. نل گوش میدادولی اثر غمناك و درد آورش بر احساس او غلبه كرد. نل پرسید چرا در این خطه تا این اندازه خونریزی شده و در این دشتهای وسیع كه مقدار كافی جا و مكان برای همه وجود دارد این چنین جنگها دز گرفته است!

سواحل دریایچه كه از سد تا چهار مایل وسعت داشت حتی تا نزدیکترین نقطه

بندر کوچک "لوس" ادامه داشت نل توانست در یک لحظه کوتاه برج فرسوده قلعه قدیمی را از نظر بگذراند. سپس کشتی سن کلر بطرف شمال پیچید و بن لوموند را که در ارتفاع سه هزار پائی دریاچه قرار داشت مقابل دیدگان مسافرین گذاشت. نل فریاد برآورد. چه کوهستان زیبا و خیره کننده‌یی است! آه که از نوک آنها میتوان چه چشمانداز مسحور کننده‌یی را مشاهده کرد!!



بله دخترم ، همین طور است . به بین خوب نگاه کن ، این نوک قله آنرا که چه با سربلندی و افتخار و نخوتی خاص خود را از قسمتهای پائین کوه که پر از علفهای هرز و بی مصرف است جدا می سازد ! ! از آنجا میتوان حداقل دو سوم کالدونی پیر را از زیر نظر گذراند . در اینجاست که دارو دسته مک گرگور بطور دائمی در قسمت شرقی دریاچه سکونت می کردند . کمی دورتر جنگهای خونینی بین ژاکوبین ها و هانوری ها در گرفت . آنجا ، در زمانی که شبهای زیبا بر همه جا حکمفرما بود . ماه رنگ پریده و نقره فام بالا می آمد و داستانهای را بدنبال داشت که قدیمی ترین آنها " چراغ مک فرلان " نام دارد در جای دیگر اسامی رویروی و مک گرگور در صدای انعکاسی خود بارها و بارها تکرار می شود .

بن لوموند آخرین قله رشته جبال گرامپیان جای این را داشت که توسط بزرگترین رمان نویس اسکاتلندی از آن صحبت بمیان آید . جیمز استار توضیح داد شاید بتوان قلمهای بلندتر و رفیع تر از این کوهها در دیگر نقاط جهان یافت که همیشه از برف دائمی پوشیده بوده ولی هیچکدام نمی توانند اینطور شاعرانه و جذاب و تحسین بر انگیز باشند .

در این مدت زمانی که سپری شد کشتی سن کلر به دهکده " تاربه " که در ساحل مخالف دریاچه قرار دارد رسید در آنجا مسافرینی که قصد رفتن به " ایورادی " را داشتند پیاده شدند . از این نقطه بعد بود که " بن لوموند " زیباترین چشم اندازهای خود را برخ همه می کشید . کناره های آن که بصورت مارپیچ و خطهایی را چون پوست بدن گورخز تاریک و روشن نشان میداد و در اثر سیل آبها بوجود آمده بود نور خورشید را چون آئینمی که از صفحه نقرهیی ساخته شده باطراف میپاشید .

هرچه سن کلر پایه های کوه را طی می کرد و به پیش میرفت همه جا خشن تر ، نه تراشیده نخراشیده ترمینمود بزحمت این جا و آنجا درختهایی بچشم میخورد که در گذشته شاخه آنها برای بدار آویختن افراد ضعیف و بیچاره های بود که حشیش می کشیدند البته اینکار برای صرفه جوئی و نگاهداری این " گیاه " اعمال می شد ! ! کشتی هرچه بطرف شمال پیش میرفت دریاچه از عرض کاسته می گردید و کوههای اطرافش بیشتر آنرا در بین خود میفشردند کشتی بخاری باز هم از جزایر کوچک و بزرگ ایوروگلاس ، ایلاد - هو ، که بزرگترین دژ عظیم و غیرقابل نفوذ مک فرلان را در خود جای داده اند عبور کرد بالاخره هر دو طرف دریاچه بهم نزدیکتر شدند تا

بهم پیوستند در این موقع سن کلر در ایستگاه "ایورزلید" توقف کرد. در طول مدتی که ناهار آماده میشد، نل و همراهانش برای بازدید از آبشاری که از ارتفاع نسبتاً بلند به دریاچه میریخت و در آن نزدیکی قرار داشت شتافتند. اینطور بنظر میرسید که درختهای کاشته شده در آن حوالی به منظور خوش آیند بازدید کنندگان بوده و یک پل متحرک و لرزان نیز بر روی آبهای بی آرام که در سقوط به پودری مایع تبدیل می شدند بهمین منظور احداث گردیده بود. از این نقطه چشم می توانست با نگاهش قسمت عمده‌یی از "لوموند" را که سن کلر مانند نقطه کوچکی از آن باشد نوازش کند.

وقتی ناهار صرف شد می بایستی به دریاچه کاترین رفت. تعدادی زیادی کالسکه مزین به اسلحه‌های خانواده "بری البان" که اعضای آن در گذشته آب و چوب در دسترس روبروی فراری می گذاشتند، در اختیار مسافرین قرار داشت که برای سفر بسیار راحت و مناسب بودند. هاری، نل را روی قسمت جلو یعنی "امپریال" جای داد که در آنموقع بی اندازه "مد" بود سپس خود و بقیه در پشت سر او جای گرفتند. یک کالسکه‌چی برجسته، لباس قرمز رنگ که افسار چهار اسب درشکه را در دست داشت آنرا با نهبیی بحرکت در آورده و در حالیکه بغل به بغل با آب آبشار قرار داشت بطرف بالای کوه راه را ادامه داد.

جاده بی اندازه شیب داشت. هرچه بیشتر درشکه بطرف بالا میرفت فرم بلندیهایی اطراف که در تیر رس نگاه قرار داشتند تغییر می کردند. سلسله کوههائی که در طرف مخالف بودند بنظر میرسیدند که بزرگتر می شوند در طرف چپ بن لوموند قد علم کرده و قسمت کناره‌های شمالی خود را تمام و کمال در معرض دید همگان قرار داده بود.

منطقه‌یی که بین دریاچه لوموند و دریاچه کاترین قرار داشت بیشتر خصوصیات وحشی و آثاری نامنظم را در خاطرها زنده می کرد. دره مانند کمربندی باریک بپیش رفته و دور کم آبرفویل پیچیده بود. این نام خاطرات بسیار دردناکی را از اعماق تاریک زمین در نظر دخترک جوان زنده می کرد که در آنجا دوران سخت کودکی خود را گذرانده بود. بهمین جهت جیمز استار سعی کرد که حکایات مربوط به این قسمت را "درز" بگیرد.

این منطقه طوری بود که بتوان مطالب را هر طور که دلخواه باشد تشریح کرد.

جیمز استار ادامه داد: در کناره‌های دریاچه "آرد" بود که بیشتر حوادث و اتفاقات موجود در زندگی روبروی بوقوع پیوست. در آنجا سنگهای آهکی بشکلی بسیار زشت با شنها و قلوه‌سنگها در هم آمیخته و تحت آنچه که زمان وجو زمین بآن تحمیل کرده سبب سخت شدنش چون سیمان شده است. کلبه‌های فقیرانه و کوچک که شباهت زیادی به لانه حیوانات وحشی داشته و به "بوروش" معروف است در میان آغل روبه ویرانی گوسفندان قد علم کرده بودند. انسان نمی‌توانست به قاطعیت اظهار نظر کند که در این کلبه‌ها موجودات زنده‌یی چون انسان زندگی می‌کنند. و یا حیوانات وحشی در هم می‌لولند؟



چند پسر بچه کوچک که در اثر آب و هوای منطقه موهایشان رنگ باخته بود با چشمانی خیره کالسه‌هایی را که از آنجا عبور میکردند زیر نظر داشتند.

جیمز استار ادامه داد: به ببینید، این همان مشخصات و خصوصیات است که به منطقه روبروی معروف شده است. در همین محل بود که صاحب منصب بسیار خوش نامی چون نیکول ژاروی فرزند حلال زاده یک خادم کلیسا توسط مزدوران لنوکس دستگیر گردید. در همین نقطه او را با شلوار کوتاهش بطور معلق در بین زمین و هوا آویزان کردند و خوشبختانه او توانست از چنگ سربازان دریاچه "مونتروز" بگریزد. آه که اگر او از تاریکی و عمق معدن ما خبر داشت و خود را در آنجا پنهان مینمود هر گونه تجسس و کوشی برای یافتن او بدون نتیجه می‌ماند. دوستان می‌بینید، نقطه‌یی از این منطقه نیست که بدون داشتن خاطرات و حکایات باقی مانده باشد و بهمین جهت است که والتر اسکات در اشعار خود که توسل به اسلحه‌های دارو دسته مک گرگور " نام دارد از هر فرصتی استفاده کرده و آنچه که وجود دارد روی کاغذ ریخته است.

جک ریان رو کرده به جیمز استار گفت: همه اینها که گفتند خیلی قشنگ است اگر این گفته صحت دارد که نیکول ژاروی را از " خشتک " شلوارش آویزان کردند پس بهمین جهت است که ضرب‌المثل معروف " آدم ز رنگ آنکسی است که هرگز بفکرش خطور نمی‌کند که " خشتک " یک اسکا تلندی را بگیرد ساخته شده است؟

— البته جک این ضرب‌المثل می‌فهماند که در آن روز قهرمان ما لباسهای اجدادی

خود را بتن نداشته است !!

— آقای استار، البته او اشتباه کرده بود !

— دلیلی هم ندارد که چنین باشد !

اسبها با قدرت تمام کالسه را از کنارهای سنگی بی‌آب و علف آبشار بالا برده و از طرف دیگر که به درمی بدن درخت بدون آب و فقط و فقط پوشیده از خلنج بود پائین آمد. در برخی از نقاط این راه توده‌های سنگ و صخره‌های مختلف بصورت اهرام مصر درآمده بودند.

جیمز استار گفت: این‌ها تل خاک هستند. هریک از عابریں در گذشته میبایستی

یک قطعه کوچک سنگ به محل می‌آورد تا به منزله احترام و تعظیمی باشد به قهرمانی که در قبر زیر آن آرمیده است بهمین جهت این ضرب‌المثل ورد زبانها شد: "بدبختی و فلاکت متوجه کسی باشد که هنگام گذشته از این تل خاک آخرین سنگ را بعنوان احترام

به صاحب قبر بر روی آن نگذارد". اگر پسران هم اعتقادات پدرانشان را محترم می‌شمردند امروز این تل خاک به تپه‌هایی مبدل شده بود. در حقیقت، در تمام نقاط این منطقه این شعر طبیعی از روز تولد در قلب و روح کوه نشینان حک شده است. البته این موضوع در مورد همه محل‌های کوهستانی صدق می‌کند. تجسمات و تصورات در این ناحیه بعلت زیباییها دستخوش هیجانات میشوند و اگر یونانیها در کشوری زندگی می‌کردند که از جلگه‌ها و دشتهای وسیعی برخوردار بود هرگز میتولوژی آنتیک بوجود نمی‌آمد!!

در حالیکه این نطق پرطمطراق براه خود میرفت کالسه که هم از دره‌ئی بسیار باریک می‌گذشت دریاچه کوچک "آرکت" در سمت چپ جاده در نقطه‌ئی میخکوب شده بود و یک جاده با سراسیمه‌ئی بسیار تند خودنمایی می‌کرد که استراحتگاه کنار جاده را به سواحل دریاچه کاترین متصل مینمود.

در آنجا در دهانه یک سد کوچک یک کشتی نه چندان بزرگ که نام روبروی پر روی آن بچشم میخورد. در امواج دریاچه تاب میخورد. و در دو جهت مختلف به آرامی پائین و بالا میرفت. در آنجا بود که همه مسافرین سوار شدند و بلافاصله کشتی حرکت کرد.

دریاچه کاترین بطول ده مایل و به عرض کمتر از دو مایل وسعت دارد. اولین تپه‌های ساحلی هنوز خصوصیات ظاهری خود را حفظ کرده‌اند.

جیمز استار فریاد برآورد: این هم دریاچه‌ئی که با یک ماهی مقایسه میشود! میتوان تأیید کرد که هرگز بخ نمی‌بندد! من در این مورد چیزی نمی‌دانم ولی باید بگویم که در اجرای شاهکلر تاتر "خانم دریاچه" مورد استفاده قرار گرفت. من مطمئنم که اگر دوستانم جک خوب نظر بیفکند حتماً سایه هلن دوگلاس زیبا را خواهد دید که بر روی آن به آرامی "سر" می‌خورد! حتماً آقای استار ولی چطور ممکن است که من آنرا نه بینم؟ چرا این زن زیبا نباید بر روی دریاچه کاترین قابل رویت باشد در حالیکه جن و پری در روی دریاچه مالکولم ابراز وجود می‌کنند؟

در این لحظه صدای روشن "نی انبان از" قسمت عقب کشتی بگوش رسید در آنجا یک روستائی کوه نشین با لباس ملی اسکاتلندی روی "نی انبان" خود که دارای سه شیپورک بود که بزرگترین آن نت "سل" دومی "سی" و کوچکترین آن فاصله

هشت درجه را می‌نواخت به زدن آهنکی مشغول بود. اما آنچه که میتوان در مورد "نی" آن بر زبان آورد این است که با هشت سوراخ، سل مازور را می‌نواخت که "فا" آن بسیار طبیعی مینمود.

اشعاری که این روستائی کوه نشین بر زبان می‌آورد و با آهنگ مخصوص میخواند بسیار ساده ملایم و حتی پیش پا افتاده بود. میتوان بخوبی در نظر مجسم کرد که این ملودیهای ملی توسط کسی یا فردی ساخته نشده بلکه از ورزش طبیعی باد، زمزمه آرام بخش آب و صدای برگ درختان بوجود آمده‌اند. فرم اشعار که با فواصلی منظم خوانده میشد عجیب و غریب بنظر میرسید. جمله او از سه اندازه با دو زمان، و یک اندازه با سه زمان تشکیل شده بود که پایان آن کمترین زمان خوانده میشد. بخلاف آوازهای قدیمی این آوازاها با "مازور" نواخته می‌شد و شخص می‌توانست فواصل صداهای آنرا با اعداد و نه با "نت" برشته تحریر در آورد که به صورت زیر درمی‌آید:

۲۲ - ۲۲ ۷۶۵ - ۱ ۳۵۲۵ ۲ - ۱ ۵

۱۱ - ۱۱ ۷۶۵ - ۱ ۳۵۲۵ ۲ - ۱

فردی که در این میان بی‌اندازه خوشبخت مینمود جک ریان بود زیرا این آهنگ و ترانه اسکاتلندی را بیاد داشت و بخوبی می‌شناخت. بهمین جهت هنگامیکه مرد روستائی کوه نشین او را با نی‌انبان خود همراهی می‌کرد جک ریان با صدای گرمش یکی از سرودهای معروف و مربوط به حکایات سرزمین کالدونی قدیم را می‌خواند.

دریاچه‌های زیبا با آبهای آرام و خفته

حفظ کرده برای همیشه،

دریاچه‌های زیبای اسکاتلند

روی کناره‌ها و سواحل شما آثاری پیداست

از این قهرمانان فراموش نشدنی

این اولاد و فرزندان نسل نجیب

که والتر ما سروده و خوانده!

این برجی است که جادوگران

در آنجا غذاهای معمولی خود را می‌پختند

آنجا سطح عظیم پوشیده از بوته‌های خا.

که از آنجا می‌آید سایه‌های فنگال .

* * *

اینجا می‌گذرند در شبهای تاریک و ظلمات
رقصهای دیوانه‌وار جن و پریان
آنجا بدبختی نحوست در سایه ظاهر می‌شود ،
صورت پیرهای قشری !

و در بین صخره‌های وحشی
شب هنگام ، باز هم میتوان غافلگیر کرد .
و اورلی که در نزدیکی گناره‌های شما
با خود میبرد فورامک‌ایور !

* * *

خانم دریاچه بی‌شک می‌آید
گردش‌کنان در روی رخسار خود
و دیانا که زیاد دور نیست می‌شنود
صدای بوق روبروی !
در گذشته آنرا نشنیدند
فرگوس در میان دار و دست‌اش
در حال زدن نی‌انبان جنگ
بیدار می‌کند طنین مردان گوهستان را

* * *

دریاچه‌های شاعرانه بسیار دور از شما
که سرنوشت پای ما را بآنها می‌رساند
حفره‌ها ، صخره‌ها ، غارهای آنتیک
چشمان ما هرگز شما را فراموش نخواهد کرد !
اوه که دیدما خیلی زود بی‌پایان آمد
بنزد ما تو دوباره باز خواهی گشت !
برای تو ، کالدونی پیر
برای تو ، تمام خاطرات ما !

دریاچه‌های زیبا با امواج خواب‌آلود
حفظ کنید برای همیشه
داستانهای شنیدنی و جذاب خود
دریاچه‌های زیبای اسکاتلندی !!

۳ ساعت از شب گذشته بود. سواحل غربی دریاچه کاترین که کمتر بریدگی داشت بوسیله " بن آن " و " بن ونو" از یکدیگر جدا می‌شدند. در کمتر از نیم مایل تنگه‌ئی وجود داشت که کشتی روبروی میرفت تا همه مسافرینی که قصد رفتن به استیرلینگ را داشتند در آنجا پیاده کنند. نل که در اثر هیجانات فراوان بسختی خسته بنظر میرسید. و هر بار که نقاط جدید و جالبی را میدید فقط و فقط زیر لب می‌گفت خدای من ! خدای من ! او میبایستی چند ساعتی استراحت میکرد تا این خاطرات فراموش نشدنی بهتر و عمیقتر در ذهنش حک شود.

در آن لحظه هاری که دست نل را گرفته بود باو نگاهی انداخت و به او گفت:
" نل عزیزم ، بزودی به محل سکونت تاریک خود در معدن باز خواهیم گشت ! آیا از آنچه که در نور و روشنائی روز در ظرف چند ساعت بچشم خود دیدی تاسف نخواهی خورد؟

– نه هاری من مرتب آنها را بخاطر خواهم آورد ولی با کمال میل و رغبت در معیت تو به معدن زغال سنگ بازمی‌گردم .

– هاری با صدائی که تظاهر می‌کرد در آن هیجان وجود دارد از نل پرسید:
آیا میخواهی در یک محل مقدس من و تو به ازدواج یکدیگر در آئیم؟

– بله هاری ، من میخواهم ، نل در حالیکه صداقت از نگاهش می‌بارید بصورت هاری خیره شد و ادامه داد البته اگر من به تنهائی برای زندگی تو کافی باشم ...
هنوز نل جمله‌اش که تمام زندگی هاری در آن خلاصه میشد با تمام نرسیده بود که ناگهان حادثه‌ئی روی داد .

کشتی روبروی که هنوز در نیم مایلی ساحل قرار داشت با صخره‌یی سخت برخورد کرد . قسمت زیرین کشتی بته دریاچه رسیده بود و موتورهای آن با تمام قدرت هم نتوانستند آنها را از جای تکان دهند .

و اگر این حادثه اتفاق می‌افتاد علتش این بود که در قسمت شرقی یعنی بستر

دریاچه زمین دهان باز کرده و تمام آب را بلعیده بود. و در ظرف چند ثانیه دریاچه بصورت گودالی خشک و خیلی پائین تر از سواحل خود در آمده بود. و تقریباً تمام آب آن از طریق حفره‌های بوجود آمده در زمین به هرز رفته بود.

جمیزاستار بمحض مشاهده این پدیده ناخودآگاه فریاد برآورد: امیدوارم خدا آبرفویل را حفظ کند.

آخرین تهدید

در آنروز در معدن آبرفویل جدید کار مانند روزهای گذشته با نظم ویژه خود میرفت که تمام شود. از دوردست صدای انفجار دینامیت که لایه‌های زغال سنگی را از هم می‌پاشید بگوش میرسید. در اینجا صدای ضربات کلنگ و انبردستهای عظیم که سنگهای معدن را از جا می‌کند شنیده میشد و در آنجا صدای زنجیرهای ماشین‌ها که بزمین سائیده می‌شدند و تیغه‌های تیز را بدرون قسمت‌های شیستی و انبارهای گازآتش سوز فرو میبردند صدای خاصی ایجاد میکردند. این صداها چند لحظی در فضا می‌پیچیدند ماشینهای مخصوص تصفیه هوا را می‌مکیدند و از طریق راهروهای تخلیه به روی زمین متصل می‌کردند. درهای چوبی که با فشار و بطور ناگهانی باز شده بودند مجدداً با صدائی خشک بسته می‌شدند. در تونلهای زیرین، قطارهای حامل واگن که بطور اتوماتیک کار می‌کنند و سرعتی در حدود ۱۵ مایل در ساعت دارند می‌گذشتند و صدای زنگ اتوماتیکی به کارگران هشدار میداد که در پناهگاههای خود جای بگیرند. آسانسورها بدون هیچ وقفه‌یی بالا و پائین میرفتند و توسط ماشینهای عظیمی که در سطح زمین نصب گردیده بود بکار خود ادامه میدادند. صفحات الکتریکی نور می‌پاشیدند و کوال سیتی زندگی می‌کرد.

استخراج با حداکثر تولید خود بکار مشغول بود. قطعات زغال سنگ به واگنهائی منتقل شده که بطور مداوم در سیدهای جای گرفته در ته چاههای استخراج خالی میگرددند. در زمانیکه کارگران شب کار در خانه‌های خود استراحت میکردند کارگران روزکار حتی یکساعت هم کار را تعطیل نمی‌نمودند سیمون فورد و ماج که شامشان تمام شده در حیاط خانه نشسته بودند. سرکارگر پیر مانند همیشه پس از غذا بچرت زدن مشغول بود و به پیپ پر از توتون مخصوص فرانسوی پک میزد. هنگامیکه این زن و شوهر پیر با یکدیگر صحبت می‌کردند بیشتر موضوع روی عروسی هاری و نل، گردش

و تفریح آنان با جیمز استار و جک دورمیزد الان آنها کجا هستند؟ در این لحظه چه می‌کنند؟ چطور بدون اینکه برای معدن دلتنگی کنند میتوانند این مدت طولانی را در روی سطح زمین بمانند؟

در همین موقع ناگهان غرش سهمگینی بگوش رسید اینطور بنظر میرسید که یک آبخار عظیم بداخل معدن فرو ریخته است! سیمون فور و ماج سراسیمه از جای خود بلند شدند بلافاصله دریاچه مالکولم لبریز شد یک موج بلند و گسترده چون تیغی بی نوک تیز از کنارها گذشت و بشدت به دیواره خانه‌ها اصابت کرد. سیمون خورد که ماج را در کنار خود گرفته بود فوری طبقه اول خانه رفتند.

در همین هنگام صدای فریاد و شیون که از ترس این سیل مهیب ناگهانی از گله‌ها خارج میشد گوش همه ساکتین معدن را می‌آزرد. همه از کوچک و بزرگ خود را به بلندترین صخره‌های ساحلی رسانده و پناهگه می‌جستند.

ترس و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. عده‌ی از ساکتین به طرف تونل دویده و قصد داشتند که هرچه سریعتر خود را به طبقات بالا برسانند. اینطور بنظر میرسید که دریاچه درون معدن دهان باز کرده و بزودی تمام قسمتهای معدن را فرا خواهد گرفت و هیچ موجودی در آبرفویل جدید جان سالم بدر نخواهد برد. ولی اولین دسته‌ی که پا بفرار گذاشته تا از طریق تونل خود را به طبقات فوقانی برسانند با سیمون فور مواجه شدند که از خانه خارج می‌شد.

توقف کنید، بایستید، بایستید دوستان من اگر قرار باشد که سیل همه جا را فرا گیرد آب از دویدن ما سریعتر به همه جا سر خواهد کشید و هیچکس نخواهد توانست از خطر برهد! اما دیگر آب بیشتر و بیشتر نمی‌شد و اینطور بنظر میرسید که خطر برطرف شده است!

— آه، دوستان ما که در قسمتهای تحتانی کار می‌کنند؟ چه بسرشان خواهد آمد؟

— سیمون فور فریاد زد، از بابت آنها نگران نباشید زیرا استخراج دریک طبقه

بالاتر از بستر دریاچه انجام می‌شود.

در عمل آنچه که سرکارگر پیر معدن گفته بود ثابت شد. جاری شدن آب و پوشاندن همه جا بطور ناگهانی صورت گرفته ولی به علت پخش شدن آب در تمام نقاط و طبقات وسیع زیرین معدن نه‌اینکه خسارات زیادی وارد نکرده بود احتمال

قربانی شدن هیچ یک از کارگران معدن نیز نمیرفت زیرا فقط آب در منطقه قابل استخراج چند پائی از سطح دریاچه مالکولم بالاتر رفته بود.

هیچکس حتی نه سیمون فورد و نه دیگر دوستان او قادر بودند بگویند و اظهار نظر کنند که علت اصلی و واقعی جاری شدن سیل چه بوده زیرا نظرات مختلفی وجود داشت مبنی بر اینکه متمایل شدن یک سفره آب داخلی بطرف درزها و شکافهای سنگهای معدن امکان پذیر بوده؟ و یا اینکه جریان آب روی زمین به سبب شکاف برداشتن و یا در هم کوبیده شدن بستر آن تا آخرین طبقات معدن جریان پیدا کرده و سیلاب را بوجود آورده است. حتی اینطور ب فکر میرسید که یک حادثه و اتفاق ساده که اغلب در معادن زغال سنگ روی میدهد در آبرفویل جدید نیز بوقوع پیوسته است زیرا در این مورد کسی نبود که شک و تردیدی بخود راه دهد.

اما شب همانروز همه چیز بخوبی روشن شد زیرا روزنامه‌های منطقه استیرلینگ بوضوح علت را شرح داده بودند و صحنه اصلی تاتر به "دریاچه کاترین" نسبت داده شده بود.

نل، هاری، جیمز استار و جک که با عجله هرچه تمامتر خود را به معدن رسانده بودند این اخبار را تأیید کردند و مطلع شدند که البته نه با چندان رضایت خاطر که در آبرفویل جدید خسارات فقط و فقط مادی بوده نه جانی!

باین ترتیب بستر دریاچه کاترین از هم پاشیده بود. آبهایش از راه شکافهای موجود در زمین تا معدن زغال سنگ رسیده بود. در دریاچه مورد علاقه رمان نویس اسکا تلندی دیگر آبی باقی نمانده بود مگر برگه‌های بسیار کم عمقی اینجا و آنجا که فقط برای خیس کردن پاهای زیبای "خانم دریاچه" کفایت میکرد و بس:

چه انعکاس عجیب و شگرفی!! زیرا برای اولین بار بود که بدون شک دریاچه‌ئی در چند لحظه بزیمینی خشک تبدیل شده و آبهای آن از راه بریدگیهای طبقات زمین از دیده همگان محو و ناپدید می شدند. تنها کاری که باقی مانده بود می بایستی نام این دریاچه را از روی نقشه کشور بریتانیای کبیر خط زد مگر اینکه برای پرکردن آن ابتدا تمام بریدگیهای زمین را پوشاند و باین کار مبادرت کرد در غیر اینصورت اقدام در این مورد کاری عبث تلقی می شد. اگر والتراسکات هنوز زنده بود و از این خبر با اطلاع میشد از فرط ناامیدی روح از بدنش خارج می گردید!

پس از همه این حرفها باید گفت که حادثه قابل توجیه بود زیرا بین نقطه

عمیق و بستر دریاچه طبقه‌یی از زمینهای دوران دوم به علت امکانات ژئولوژی ویژه صخره‌ها به یک طبقه نازک تبدیل شده بود.

اما اگر این درهم ریختگی و جاری شدن سیلاب بنظر میرسید که علتی طبیعی داشته باشد ولی سیمون فوردم جیمز استار و هاری به هیچ وجه راضی نمی‌شدند که این سؤال مطرح نشود: آیا در این کار دست دشمنی از آستین بیرون نیامده است؟ این شک و تردید با قدرتی هرچه تمامتر دائما " فکر این سه نفر را مشغول می‌کرد. آیا دشمنان و بدکاران مجدداً خرابکاری علیه استخراج کنندگان آبرفویل جدید را شروع نکردند؟

چند روز بعد جیمز استار در این مورد با سیمون فوردم و هاری صحبت داشت. " سیمون با وجود اینکه عمل قابل توجهی است اما مع الوصف این احساس بمن دست داده که اینکار نیز مانند حوادثی باشد که قبل از استخراج و در زمان اکتشاف یکی بعد از دیگری ما را تهدید میکرد و مدتهاست بدنبال علت آنها هستیم؟"

سیمون فوردم جواب داد " آقای استار اگر نظر مرا بخواهید باید بدون هیچ‌کم و کاستی بگویم که منم مانند شما فکر میکنم ولی نباید کوچکترین رازی را فاش کنیم و خودمان شخصا به تهیه آنکت پردازیم.

— " اوه، من نتیجه را از قبل پیش‌بینی می‌کنم سیمون عزیز! "

— آقای مهندس بگوئید به بینم که چیست؟

— ما آثاری از دشمنی را بدست خواهیم آورد ولی دشمن و خرابکار را...؟

تصور نمی‌کنم !!

— سیمون فوردم پاسخ داد " با اینحال باید وجود داشته باشد اما در کجا خود را پنهان می‌کند؟ یک فرد تنها هر چقدر هم فاسد و بد اندیش باشد آیا بخود اجازه میدهد که سبب نابود شدن یک دریاچه بشود؟ واقعا " گاهی اوقات من هم مانند جک ریان تصور می‌کنم که اجنه و پریان و یا یکی از آنها به علت اینکه ما محل سکونتشان را غصب کردیم با ما دشمنی می‌کنند !! "

البته بوضوح میتوان درک کرد که نل از هر گونه بحث و گفتگویی در این مورد دور نگه داشته میشد. او به ترتیب که میتوانست به اعضای خانواده کمک می‌کرد و رفتارش به هیچ وجه شک و تردیدی بوجود نمی‌آورد در صورتش همیشه غمی عمیق و تکدر خاطر بچشم می‌خورد که ناشی از انقلابات درونی بود که نل با آنها ستیز

می‌کرد.

بهرحال جیمز استار سیمون فور و هاری تصمیم گرفتند بهتر ترتیب که شده سر منشاء فروریختگی رفته و در مورد علت این ریزش تحقیق و تجسس کنند. آنها در مورد تصمیمشان با هیچکس صحبتی نکردند. تمام اتفاقاتی که در این مدت برای جیمز استار و خانواده فور روی داده بود برای هیچ یک از آنان قابل قبول تلقی نمی‌شد.

چند روز بعد هر سه نفر در قایق کوچکی که هاری تبحر چشم‌گیری در هدایت آن داشت سوار شدند. و برای واری و آزمایش - پایه‌های طبیعی حافظ صخره‌هایی که در آنها بستر دریاچه کاترین واقع شده بود - به آنجا رفتند. این آزمایش آنان را در تصوراتشان محق می‌کرد. پایه‌ها توسط دینامیت صدمه دیده بود. آثار سیاهی هنوز دیده میشد زیرا بر اثر شکاف برداشتن میزان آب کم شده و از حد معمولی خود پائین‌تر آمده و حتی به قسمت تحتانی نیز رسیده بود. این سقوط قسمتی از تاقیهای گنبدی شکل قبلاً "پیش‌بینی شده و سپس توسط موجودی به مرحله عمل در آمده بود.

جیمز استار با مشاهده محل وقوع حادثه اظهار داشت "دیگر هیچگونه شکی باقی نمی‌ماند. اگر این عمل بجای در هم کوبیده شدن بستر دریاچه آب دریا را به این نقطه فرومیرخت کسی چه میداند که میزان خسارات و بدبختی‌های آن چه اندازه‌یی بود؟

سیمون فریاد برآورد، بله آقای مهندس همینطور است ولی باید با غرور بگویم که برای درهم کوبیده شدن آبرفویل جدید حتی آب دریا هم کفایت نخواهد کرد ولی با همه این حرفها، واقعا" چه نفعی برای این موجود زنده وجود دارد اگر معدن ما نابود شود؟

- جیمز استار پاسخ داد "واقعا" غیرقابل فهم است. ولی در حال من تصور نمی‌کنم که این کاره‌گار یک باند دزد و غارتگر باشد که در تمام کشور به دزدی و غارت پرداخته و از این محل به عنوان پناهگاه استفاده کند! با همه این خرابکاریها از سه ماه پیش باینطرف حتما" راز وجود آنان از پرده بیرون می‌افتاد! در گذشته گاهی فکر می‌کردم شاید عده‌یی دزد و یا جاعلین سکه ممکن است در جاهها و یا نقاط دیگر این معدن صنعت خرابکاری خود را حفظ کنند و برای اینکار ناچار هستند

که ما را بیرون برانند ولی اینهم با عقل سلیم تجانسی ندارد آدم برای حفظ اینجا نیازی نیست که دزدی و غارتگری کرده و یا سکه تقلبی ضرب کند. اما آنچه روشن است وجود دشمنی است که حتماً قسم خورده تا آبروفیل جدید را از میان بردارد و ضمناً نفعی او را وادار میکند که برای رسیدن به هدفش بهر کاری متوسل شود !! بطور قطع این شخص موجود ضعیفی است که در پس پرده کارهایش را انجام میدهد در غیر اینصورت دلیلی نداشت که از مقابل حمله نکند ولی ضمناً با کارهایی که انجام میدهد باید کاملاً متوجه او بود زیرا زیرکی و با هوشی او را نمیتوان نادیده گرفت.

دوستان این موجود خیلی بهتر از ما از گوشه و کنار و نقاط مختلف معدن آگاه است و آشنائی کاملی دارد زیرا در این مدت تمام کوششهای ما برای یافتن او به نتیجه نرسیده و او بهر ترتیب بوده از چنگ ما گریخته است ! او یک مرد عمل است ! زیرکی است متحجر و با هوش سیمون، تنها موردی که ما توانستیم او را غافلگیر کنیم بدست آوردن دلائل مشهودی است که بر ما مسلم شده است. آیا واقعا " به هیچ یک از افرادی که در معدن هستند مشکوک نیستید؟ هرچه بیشتر بگردید؟ او بطور قطع و یقین نفرتی عمیق در دل دارد که زمان زایلش نخواهد کرد حتی اگر ممکن باشد به زمانهای گذشته خود برگردید زیرا آنچه که میگذرد حاصل یک نوع دیوانگی سرد و صبورانه‌یی است که شما را مجبور میسازد به اعماق خاطرات گذشته خود مراجعه کرده شاید بتوانید با او دست یابید !

سیمون فوراً جوابی نداد ! اینطور مینمود که سر کارگر صادق بیرقیل از پاسخ گفتن قبلاً با دقت به خاطراتش مراجعه کرده و سپس بر زبان میآورد بالاخره پس از چند دقیقه‌یی سرش را بالا کرد. " خدا را گواه می‌گیرم آقای مهندس، که نه من، نه ماچ و نه هاری هیچکدام هرگز بدی به کسی نکردیم تصور نکنید که می‌توانید حتی یک دشمن هم برای ما بیابید ! حتی یک نفر ! ! !

آقای استار و شما پدر، خواهش می‌کنم تا آنجا که امکان دارد این راز ها نزد خود نگهدارید ! سعی کنید که برای تکمیل شدن تحقیقات نل بیچاره را مورد سؤال و جواب قرار ندهید ! ! من مطمئن هستم او در قلبش راز بزرگی را حفظ می‌کند که بسختی آزارش می‌دهد.

آر او حرفی نمی‌زند یا اینکه او مطلبی برای گفتن ندارد و یا خیال می‌کند

که نباید صحبتی بکند! ما به هیچ وجه نمی‌توانیم به مهر و محبت او نسبت به خودمان شک و تردیدی داشته باشیم! اگر بعدها علت سکوت خود را برای من بگوید من بلافاصله با اطلاع شما خواهم رساند.

جیمز استار پاسخ داد: "باشد هاری، هر طور که تو می‌خواهی ما عمل می‌کنیم ولی با اینحال اگر نل اطلاعاتی دارد و سکوت کرده واقعا" عملش غیرقابل توجیه است! البته ما به دختری که همسر تو خواهد شد حرفی نخواهیم زد! هاری رو کرده به پدرش گفت: "پدر اگر شما راضی باشید چه کسی بهتر از او که به همسری من درآید؟"

پسر من تا یکماه دیگر ازدواج تو و نل انجام خواهد گرفت - آقای مهندس شما بجای پدر "نل" در جشن شرکت خواهید کرد؟
مطمئن باش سیمون.

جیمز استار و همراهانش به خانه بازگشتند کمترین جمله‌یی از دهان هیچکدام خارج نشد و همه ساکنین معدن ریزش سقف و تاقیها را یک حادثه ساده تلقی کرده و اظهار نداشتند که یک دریاچه کمتر!

نل مجددا" و تدریجا" به کارهای معمولی روزانه خود مشغول گردید. از این بازدید دره سطح زمین که هاری آنرا برای شناخت نل ضروری تشخیص داده بود نل خاطراتی غیرقابل امحاء در خود نگه میداشت. اما این ابتکار جهت زندگی در بیرون کوچکترین تاسف و اثر معمولی در روحیه نل باقی نگذاشته بود. او همانند قبل از این اکتشاف، تاریکی را بهمان میزان دوست میداشت و معتقد بود که پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی باید بقیه عمر را نیز در معدن زندگی کرد.

با اینحال سرگرفتن ازدواج نل و هاری فوراً در تمام قسمتهای آبرفویل جدید سروصدای زیادی بپا کرد. سیل تبریک و تهنیت به طرف خانه سیمون خورد روان شد البته جک ریان آخرین نفری نبود که ازدواج هاری و نل را بفال نیک نگیرد. حتی جک ترتیبی داد که بدون اطلاع هاری ترانه‌های زیادی به مناسبت این پایکوبی تدارک دیده شود خصوصا" اینکه تمام ساکنین کوال سیتی در این جشن شرکت جویند.

اما هرچه روزها میگذشت و به ازدواج هاری و نل نزدیکتر میشد بدبختی‌های بزرگی یکی پس از دیگری نصیب آبرفویل جدید می‌گردید. تمام اتفاقات در قسمتهای

زیرین معدن در محل کار کارگران بوقوع می‌پیوست بدون اینکه علتی بر آن مترتب باشد.

باین ترتیب که یک آتش سوزی در قسمتهای چوبی و دار بستهای راهروی اصلی جهنمی بپا کرد و در همانجا چراغی که با آن آتش افروخته شده بود بدست آمد. هاری ودوستانش سعی کردند که آتش را خاموش کنند ولی موفق نمی‌شدند تا اینکه بالاچاراز وسائل اطفاء حریق که به آب و اسید سولفوریک مجهز بودند و با احتیاط تمام در معدن بگاهدازی می‌گردید استفاده شد. یک بار دیگر پی‌های چوبی که جهت حفاظت دیواره‌ها و سقف‌های گودال‌ها و حفره‌ها نصب گردیده بودند فرو ریختند که جیمز استار قبلاً حتی متوجه شده بود که با اره به آنها آسیب رسانیده‌اند. و هاری که در این قسمت مراقب پیشرفت کار کارگران بود در زیر تیر و تخته و خار و خاشاک مدفون شد و شانس یارش بود که پنجه مرگ گریبانش را نگرفت.

چند روز بعد تراموائی که با ماشین مکانیکی حرکت می‌کرد و هاری روی آن سوار بود با جسم سختی تصادف کرد و سبب واژگون شدن واگنها گردید که هاری با معجزه از مرگ گریخت و بعد معلوم شد که یک الوار روی ریل انداخته بودند!

خلاصه اینکه اتفاقات روز بروز بیشتر میشد بطوریکه ترس و وحشی غیر قابل باور وجود همه معدنچیان را فرا گرفت. هیچ چیز سبب نمی‌شد که آنان در سرکار خود حاضر شوند مگر اینکه رئیس قسمت نیز بالای سر آنها بایستد.

سیمون فورڈ می‌گفت. " اینها بطور قطع یک باند هستند و ما نباید برای پیدا کردن فقط یکنفر تلاش کنیم "

مجدداً " تجسس شروع شد. پلیس منطقه شب و روز برای کشف این باند کوشید ولی نتیجه‌یی نداشت. جیمز استار از هاری خواست که تک و تنها در محل‌های خلوت رفت و آمد نکند زیرا وی معتقد بود که شخص هاری هدف مستقیم دشمن می‌باشد.

سیمون فورڈ، جیمز استار و ماج و هاری سعی بر این داشتند که نل از اتفاقات و حوادث موجود بوئی نبرد چون می‌ترسیدند که مجدداً " او خاطرات سخت گذشته را بیازد بیاورد.

پدر و مادر هاری با دقت خاصی نل را بطور دائمی یعنی شب و روز در تنهائی

نگاه می‌داشتند. دخترک بیچاره که متوجه شده بود کوچکترین عملی که حکایت از ناراحتی او کند از خود نشان نمی‌داد. او بخود می‌گفت اگر ماج و سیمون فوردم اینطور رفتار می‌کنند حتماً "نفع وی ایجاب می‌کند که چنین باشد؛ حتماً" هم همین طور است. با این وصف او هم سعی می‌کرد که نظارتی مستمر بر روی دیگران یعنی اطرافیانش داشته باشد زیرا تا مادامی که همه در خانه دور هم جمع نمی‌شدند آثار نگرانی در چشمان نل جلب توجه می‌کرد. شب هنگام وقتی هاری به خانه وارد میشد او نمی‌توانست شادی خود را که معمولاً "پنهان می‌کرد و متفکر مینمود از خود بروز ندهد. بمحض اینکه شب بپایان میرسید قبل از همه ساکنین او از خواب برمیخاست مجدداً اضطراب و نگرانی از دقایقی آغاز می‌گردید که کار روزانه در قسمت‌های طبقات زیرین معدن شروع میشد.

هاری می‌خواست که نگرانی و اضطراب نل را از میان بردارد و بهمین جهت با او اطمینان میداد که ازدواج آنان قطعی است و پنداری که قبلاً "انجام شده است بنظرش میرسید که در مقابل این عمل غیرقابل غبن، دشمنی بی‌مورد بوده و نل هنگامی در امنیت کامل بسر خواهد برد که به همسری وی درآید. این انتظار کشنده بین جیمز استار، سیمون و فوردم و ماج تقسیم شده بود زیرا هر کدام روز شماری می‌کردند حقیقت این بود که هریک در زیر ضربات کوبنده احساس قبل از وقوع خود قرار داشتند. همه زیر لب زمزمه می‌کردند: این دشمن نامرئی کیست و در کجا قرار دارد؟ چگونه باید با آن جدل کرد؟ این قرار ازدواج نل و هاری شاید وسیله‌ی شده تا نفرت این دشمن ناپیدا را افزایش دهد؟ یک روز صبح، هشت روز قبل از ازدواج، نل بدون شک به علت احساس ناشناخته درونی خود قبل از دیگران از خانه خارج شد تا اطراف منزل را بازرسی کند.

بمحض اینکه روی پاشنه در منزل ظاهر شد فریادی عجیب که نشانی از ترس و وحشت بی‌امان داشت از گلوئی او خارج شد. این فریاد که انعکاسی بسیار قوی در تمام محلهای مسکونی داشت سیمون فوردم هاری و ماج را به طرف صدا کشاند.

نل رنگ بصورتش نبود و گوئی که جان از بدنش خارج شده چهره‌اش که بشدت دگرگون شده بود آثار یک وحشت غیرقابل توجیه را در خود داشت. نل که قادر به صحبت نبود نگاهش بر روی در منزل خشک شده با انگشت

دستش که بسختی میلرزید جملاتی را نشان میداد که روی در نوشته شده بود؛
 "سیمون فوردمو آخرین رگه معدن قدیمی مرا دزدیدی! هاری پسرتم، نل
 مرا از چنگ من خارج کرده! بله نل مرا!! و بدبختی و فلاکت بر شما باد! بر
 همه شما!! بر آبرفویل جدید!!" امضاء "سیلفاکس"
 سیمون فوردمو ماج فریاد برآوردند. سیلفاکس!!
 هاری در حالیکه چشم به نل دوخته بود پرسید این مرد کیست؟
 نل با ناامیدی پاسخ داد: "سیل فاکس! او سیل فاکس!!"
 نل هنگامیکه این نام را بر زبان میآورد بسختی می لرزید. ماج او را در بغل
 گرفت و با زور به اتاقش راهنمائی کرد.

جیمز استار را خبر کردند. او پس از خواندن و دوباره خواندن جمله تهدید
 آمیز گفت: "دستی که این جمله را نوشته همانی است که نامه دوم بدون امضاء را
 برای من فرستاده سیمون!! این مرد سیل فاکس نام دارد! بطوریکه از وحشت شما
 احساس میکنم او را می شناسید! او کیست؟ این سیل فاکس کیست؟"

تائب

این اسم نشانهای از افشاء و کشف عظیمی برای سرکارگر پیر حکایت میکرد.
 او آخرین "تائب" حفره دوشارت بود.
 در گذشته قبل از اینکه چراغ امن اختراع شود سیمون فوردمو این شخص را
 می شناخت که جان خود را بخطر می انداخت و قسمتهای مختلفی از گازهای آتش زا
 را منفجر می کرد. سرکارگر پیر این مرد عجیب و غریب را دیده بود که همیشه با
 یک جغد عظیم همراه بود هنگامیکه سیل فاکس دستش به نقاط مورد توجه اش نمی رسید
 این جغد فتیله روشن را به آنجا برده و انفجار صورت می گرفت. بیکروز بطور ناگهانی
 این پیرمرد گم شد و دخترک کوچولوئی در معدن بدنیا آمد که هیچکس را جز او
 نداشت گفته میشد که پدر بزرگ دخترک بوده است. البته این دختر همان "نل"
 بود. از ۱۵ سال پیش به اینطرف او با دخترک در قسمتهائی از معدن زندگی می کرد
 تا روزیکه هاری "نل" را نجات داد و با خود به منزل برد.

سراکارگر پیر که نسبت به این پیرمرد هم احساس ترحم و هم احساس نفرت داشت به مهندس استار و پسرش هاری هر آنچه که نام سیل فاکس بخاطرش آورد اظهار کرد.

این گفته‌های او همه چیز را روشن می‌کرد. سیل فاکس موجود اسرارآمیزی بود که در نقاط عمیق معدن بطور عبث و بیهوده مورد تجسس قرار گرفته بود.

هان، سیمون عزیز، باین ترتیب تو موفق شدی که او را بشناسی؟

بله - آقای مهندس او مرد جوانی نیست بلکه ۱۵ تا ۲۰ سال از خود من مستتر است. موجودی است عجیب که هیچ چیز و هیچ کس او را بوحشت نمی‌اندازد. او نه از آب و نه از آتش ترسی بخود راه میدهد. او شخصاً و با میل و رغبت پذیرفته بود که بعنوان تائب باین شغل ادامه دهد بنابراین کسی نبود که به او ببندید و غصه او را بخورد. این شغل پردردسر و خطرناک افکار و اندیشه او را مورد دستبرد قرار داده بود. می‌گفتند او موجودی است بدجنس شاید هم دیوانه بود. قدرت جسمانی او چشمها را خیره می‌کرد. او تمام قسمتهای معدن را حتی از من هم بهتر می‌شناخت. زیاد به او سخت گرفته نمی‌شد. اما واقعا "من تصور میکردم که او سالهاست مرده ولی..."

- جیمز استار پرسید ولی سیمون مفهوم این جمله چیست؟ "تو آخرین رگه‌های زغال سنگ معدن قدیمی آبرفویل را از من دزدیدی!"

بله، همین مطلبی است که چند لحظه پیش تعریف می‌کردم او که عقل درست و حسابی نداشت خود را صاحب معادن قدیمی آبرفویل تصور می‌کرد. حتماً با توجه به اینکه حفره دوشارت و مخازنش دیگر زغال نداشتند و استخراج متوقف شده بود البته "دوشارت او" اثرات ناصواب بیشتری بر روی مغز علیل او گذاشته و حالا از گذشته هم وحشی‌تر و خطرناکتر شده است. او اینطور بنظرش میرسد که هر ضربه کلنگ که بکوه زده میشد و قطعه زغال سنگی از آن جدا می‌گردید مانند این بود که قطعه‌ئی از اعضای بدنش را جدا می‌سازند.

- ماچ تو حتماً باید او را بخاطر داشته باشی؟

- بله سیمون، همین‌طور است.

- سیمون فوردمجدداً ادامه داد. حالا که نام سیل فاکس را بر روی درمنزل دیدم این مطالب در ذهنم مرور شد تکرار می‌کنم که من واقعا "تصور می‌کردم او

مرده ولی حالا می بینم این موجود بدکاره که تا این حد ما در جستجویش بودیم کسی جز آخرین تائب حفره دوشارت نیست ! !

خوب طبیعی است سیمون عزیز، حالا همه چیز روشن شد. شاید یک اتفاق سبب شده که سیل فاکس از مخازن جدید زغال سنگ مطلع شود! خودخواهی این دیوانه بقدری زیاد بوده که خود را مدافع این مخازن میدانسته است. او که در معدن نیز زندگی می کرده و شب و روز بهمجا سرمی کشیده وقتی از راز تو یعنی دعوت من به خانه بیلاقیت با اطلاع شده دست بکار گردیده است. و از آنجاست که نامه دومین که کاملاً با نوشته های تو مغایرت داشت برای من فرستاده شد. و هنگامیکه این کار نتیجه نبخشید او قطعه سنگی را بطرف من و هاری پرتاب کرد و سپس نردبان چاه " یارو" را از جای کند و بعد از آن دریچه ورود به آبرفویل جدید را مسدود ساخت و ما را در آن زندانی کرد و پس از کمکهای نل که بدون اطلاع سیل فاکس انجام گرفت و به زنده ماندن ما انجامید ! ! و بقیه قضایا را هم که خود شما سیمون عزیز شرح دادید. آخرین تائب بدون هیچ شکی اکنون دیوانه است ! !

— ماج سؤال کرد یعنی چه آقای مهندس؟ حال چه باید کرد؟

— من نمیدانم ! ! ولی او به دیوانگی عجیبی دچار است و حالا می فهمم که چرا " نل" بیچاره نمی خواست راز پدر بزرگش را فاش کند. چه سالهای دردناکی را این دختر بی گناه با این پیرمرد دیوانه سپری کرده است.

سیمون فوردم تأیید کرد که واقعا " دردناک است! زندگی با این پیرمرد و جغد وحشی اش حقیقتاً" کار بس دشواری است! واضح است که این پرنده هم نمرده است ! ! ! حالا می فهمم همین پرنده بود که چراغ ما را خاموش کرد و همین جغد بود که به هاری و نل حمله ور شد و چیزی نمانده بود طناب بریده شده پسرما را با نل به قعر چاه بفرستد.

— ماج دنباله سخنان شوهرش را گرفته و گفت: " حالا روشن شد که با انتشار ازدواج نل و هاری دیوانگی سیل فاکس دو چندان شده و نفرت او را برانگیخته است ! !

سیمون فوردم مجدداً " بحرف آمده و گفت: " ازدواج نل با پسرمردی که اومتهمش میکند آخرین ذخائر زغال سنگ معادن آبرفویل را دزدیده خشم او را صد چندان کرده است !

هاری فریاد زد خوب او باید موضعی را در قبال این ازدواج روشن کند با توجه به بیگانه بودن به زندگی جدید بالاخره قانع خواهد شد که زندگی نوین نل بهتر از آن وضعیتی است که او در ته چاههای معدن آبرفویل برای نل بیچاره بوجود می آورد! آقای مهندس من مطمئنم اگر بتوانیم او را پیدا کنیم سر عقلش خواهیم آورد!!

جیمز استار پاسخ داد. با دیوانه نمیتوان از منطق و دلیل و برهان صحبت کرد البته بهتر است که انسان دشمنش را بشناسد ولی اینهم کافی نیست و خوشبختانه ما به اولین قسمت این استدلال رسیدیم! ابتدا باید کاملا " مواظب خود باشیم سپس باید از نل سؤالاتی کرده و باو تفهیم کنیم که سکوت وی دیگر موردی ندارد و حتی به نفع پدر بزرگ اوست صحبت کردن و جواب گفتن به این سؤالات ضروری اگر او بحرف آید و بسؤالات پاسخهای لازم را آنطور که هست در اختیار ما گذارد سلامت خود او هم حفظ شده و ما هم خواهیم توانست برنامههای فلاکت بار سیل فاکس را خنثی کنیم.

هاری جواب داد: آقای مهندس استار من مطمئنم که قبل از مورد سؤالی قرار دادن نل، او خودش همه چیز را خواهد گفت و اگر تا امروز او حرفی نزده به علت وجود وجدان بیدار و وظیفه‌ئی که احساس می کرده زبان نگشوده است و بر همین اساس هم اگر شما بخواهید او جواب خواهد داد مادرم چه کار پسندیده‌یی کرد او را به اتاقش برد تا کمی استراحت کند ولی من حالا میروم و او را با خود میآورم... نه هاری زحمت نکش، من خودم آمدم! نل که بر روی پاشنه در ظاهر شده بود رنگ بر خسار نداشت از چشمانش برمیآمد تا چه اندازه گریه کرده است اما اینطور احساس میشد که او پس از تفکر و تعقل به راه حلی رسیده و تصمیم خود را گرفته است.

هاری با دیدن او بطرفش دویده فریاد زد نل، نل... نل در حالیکه با یک حرکت نامزد خود را متوقف می کرد گفت، پدرت، مادرت و تو امروز باید از همه چیز با اطلاع شوید. و شما آقای مهندس استار نباید از آن چه که در زندگی کودکی من گذشته نقطه ابهامی برایتان باقی بماند

هاری فریاد برآورد نل، جریان چیست؟

مهندس استار هاری را بسکوت دعوت کرد.

نل رشته سخن را مجدداً به دست گرفته و گفت. من نوه سیل فاکس پیرهستم

و تا روزیکه به جمع شما نپیوسته بودم هرگز مادری بخود ندیدم ولی در اینجا...

نگاهش روی صورت ماج خشک شد

و سپس در حالیکه چشمانش را بر روی چهره پرچین و چروک سیمون فوردمتمرکز میکرد ادامه داد و نه پدری جز... آقای فوردم دوستی هم نداشتم تا بالاخره روزی هاری مرا از ته چاه نجات داد و با خود به منزل برد. در مدت ۱۵ سال من تک و تنها در تاریکترین و دورافتاده ترین نقطه معدن پدر بزرگم رابندرت میدیدم هنگامیکه او از آبرفویل قدیمی و پیر ناپدید شد در اعماق سیاه زمین که جز خود او کسی دیگر راه را نمی شناخت پناه گرفت او با روشی که داشت برای من زننده نمی نمود. او شکم مرا با آنچه که از خارج بدست می آورد سیر می کرد. من فقط خاطره بسیار مبهمی از دوران طفولیت خود دارم و آنهم بزی بود که با شیر آن بزرگ می شدم و وقتی که آن ناپدید شد بی نهایت غمگین گردیدم و پدر بزرگم سگی را جایگزین آن کرد ولی چون سگ زیاد شاد بود و مرتب عوعو می کرد از طرفی پدر بزرگم شادی را دوست نداشت و از سر و صدا هم خوشش نمی آمد. سکوت را بمن آموخت ولی او در مورد سگ موفقیتی بدست نیاورد و بهمین جهت حیوان بیچاره ناگهان ناپدید شد. پدر بزرگم یک پرنده وحشی " جغد " داشت که ابتدا از آن بسختی متنفر بودم ولی بعدها بعلت اینکه شدیداً " بمن مهر می ورزید من هم بآن علاقمند شدم. نتیجه این شد که این پرنده وحشتناک از من بیشتر از پدر بزرگم اطاعت می کرد. پدر بزرگم مرد حسودی بود. من و پرنده بیشتر اوقات با یکدیگر بودیم پدر بزرگم اغلب از شما صحبت می کرد.

جمیز استار از نل خواست که حرفهای پدر بزرگش از خانواده فوردم و خودش را برای آنان بازگو کند. نل ادامه داد: پدر بزرگم به هیچ وجه از همسایگی شما و حضورتان در معدن خوشنود بنظر نمی رسید و وقتی من در مورد مردمانی که در آن بالا زندگی می کردند سئوالی داشتم اخمهایش در هم میرفت و پاسخی نمیداد. روزی که او مطلع شد شما قصد دارید به معدن جدید بیائید او قسم خورد و به نابودی شما کمر بست. با وجود کبر سن او از قدرت خیره کننده یی برخوردار بود این حرف او مرا هم برای شما و هم برای خود او سخت بوحشت انداخت در این موقع نل چند لحظه یی سکوت کرد و اینطور بنظر می رسید که برای جمع و جور کردن خاطرات خود سخنش را قطع نموده است.

سیمون فوردم که سکوت او را دید گفت: دخترم ادامه بده، باز هم بگو... پس از اولین کوششی که شما برای ورود به معدن جدید کردید بمحض اینکه پدر بزرگ از آن با اطلاع شد فوری دریچه را مسدود کرد و شما زندانی شدید. من شما را نمی‌شناختم فقط قیافه‌های شما بسیار مبهم و بصورت سایه در تاریکی معدن از مقابل دیدگانم گذشته بود ولی هرگز حاضر نمی‌شدم که به بینم هم کیشان مسیحی من از گرسنگی و تشنگی در این گودال عمیق بهلاکت برسند. بهمین جهت چند روزی با کوشش فراوان توانستم کمی آب و نان برایتان تهیه کنم... من خیلی مایل بودم شما را به خارج راهروئی که در آن محبوس شده بودید راهنمایی کنم ولی پدر بزرگم بطور دائم مراقب بود. چیزی نمانده بود که امیدم قطع شود که جکریان و همراهانش رسیدند... مانند این بود که خدا میخواست در آن روز من آنها را به بینم! منم آنها را تا نزدیکی شما کشاندم وقتی بازگشتم پدر بزرگم از غیبت من سخت عصبانی بود. یک لحظه تصور کردم که بادستهایش مرا خفه خواهد کرد! از آن روز به بعد زندگی برای من غیر قابل تحمل شده بود. افکار پدر بزرگم کاملاً "عوض شده بود" او خود را فرمانروای ظلمت و آتش می‌پنداشت! هنگامیکه صدای ضربات کلنگ به صخره‌ها میخورد او مانند حیوانی وحشی اختیار از کفش میرفت و مرا با عصبانیت هرچه تمامتر زیر مشت و لگد میگرفت. من قصد داشتم فرار کنم چون او از نزدیک مراقب من بود انجام اینکار امکان نداشت. بالاخره در حدود سه ماه پیش بادیوانگی زایدالوصفی مرا به آن چاه منتقل کرد و هرچه "جغدش" را صدا زد پرنده‌ها او نرفت و پیرمرد که از خشم بخود می‌لرزید از آنجا ناپدید شد. آن چاه همانجائی بود که هاری مرا دید و به نزد شما آورد. من تصمیم خود را گرفته‌ام تا شاید از نابودی شما جلوگیری کنم زیرا یک راه برای اینکار وجود دارد. بازگشت من بنزد سیل فاکس، او مردی است که گذشت در قاموسش مفهومی ندارد و هیچکس بهتر از من نمیداند وقتی میخواهد انتقام بگیرد تا چه اندازه مصمم بوده و بچه ترتیب از حالت طبیعی خود خارج میشود. وظیفه من روشن است! من پست‌ترین موجود بدبختی خواهم بود اگر در انجام این تصمیم شک و تردیدی بخود راه دهم. خدا نگهدار از همه شما متشکرم! شما وسیله‌ی بودید تا من خوشبختی این دنیا را بچشم! هرچه پیش آید خوش آید! ولی در هر حال قلب و روح من همیشه در میان شما باقی خواهد ماند!

با این آخرین کلمات بود که سیمون فوردماج و هاری که از غم و درد کمر خم کرده بودند از جای برخاستند. چطور نل! تو میخواهی همه ما را ترک کنی؟" جیمز استار با کلماتی آمرانه آنان را بکناری زد و در حالیکه دودست نل را در دستهایش گرفته بود گفت: 'فرزندم تو آنچه که گفتنی بود گفتی و اینهم آن جوانی است که ما باید بتو بدهیم. ما هرگز بتو اجازه نمیدهیم ما را ترک گوئی حتی اگر بزور هم شده این کار را انجام خواهیم داد. تو خیال میکنی که ما آنقدر لش و بی حمیت هستیم که به پیشنهاد سخاوتمندانه تو پاسخ مثبت بدهیم؟ درست است که تهدیدهای سیل فاکس جدی است ولی بالاخره یک مرد مانند دیگر هم جنسان خود یک مرد است! بسیار خوب ما هم سعی می‌کنیم تمام احتیاطات لازم را بکار بندیم. با این حال اگر تو می‌توانی از عادات سیل فکس و جائی که خود را پنهان می‌کند برای ما حرف بزنی کمک بزرگی هم بما و هم به خود او کرده‌یی ما تنها هدفی که داریم این است که او را از تصمیمش منصرف کرده و شاید سر عقل بیاوریم.

نل پاسخ داد. شما از من "غیرممکن" را طلب می‌کنید. پدر بزرگ من همه جا هست و هیچ جا نیست! من هرگز محل استراحت او ندیده‌ام! هرگز ندیدم که او بخوابد! وقتی محل امنی را می‌یافت مرا تنها میگذاشت و ناپدید میشد. ولی آقای استار هنگامیکه من تصمیم خود را گرفتم از قبل به پاسخهایی که شما بمن خواهید داد واقف بودم باور کنید تنها یک‌راه وجود دارد تا پدر بزرگم دست‌ازدشمنی‌اش بردارد و آن هم این است که من بروم و او را پیدا کنم!

او نامرئی است ولی همه چیز را می‌بیند! میتوان پرسید او از کجا نوشتن‌نامه توسط سیمون فوردماج به جیمز استار را کشف کرد و چطور از ازدواج من و هاری با اطلاع شده است؟ آیا جز اینکه بگوئیم او از همه چیز آگاه است!؟ آنطور که من سیل فاکس را می‌شناسم، پدر بزرگم در عین دیوانگی از لحاظ قدرت روحی و فکری نیز بسیار قوی است. در گذشته او خدا را بمن شناساند و فقط در یک مورد بود که بمن دروغ گفت! و آن هم موقعی بود که او میخواست تنفر مرا نسبت به انسان و انسانیت برانگیزد. وقتی که هاری مرا به منزل شما آورد شما تصور می‌کردید که من فقط نادان هستم! من از اینهم بیشتر بودم. من از هر چیز وحشت داشتم! مرا می‌بخشید اینطور صحبت می‌کنم زیرا چند روز اول می‌پنداشتم که با انسانهای بدجنس مواجه هستم و بهمین علت می‌خواستم فرار کنم! آنچه که مرا سر عقل آورد و با واقعیت

روبرو ساخت رفتار پر مهر و محبت آقای فورد و هاری نسبت بشما بود خانم ماج فورد و سپس هنگامیکه این کارگران را خوشبخت و شاد احساس کردم و مهربانی آقای استار را نسبت به آنان دیدم در حالیکه قبلاً " فکرم این بود که مانند برده با این افراد رفتار می شود و بالاخره وقتی دیدم تمام مردم آبرفویل جدید به کلیسامیآیند و در آنجا زانو میزنند و خدای بزرگ را شکرگزار هستند آنوقت بود که به اشتباه خود پی بردم و بخود گفتم " پدر بزرگم بمن دروغ گفت " اما امروز با آنچه که شما بمن یاد دادید متوجه این اشتباه شدم و حتم دارم که خود او هم از راه صواب خارج شده است! من میروم که از راه مخفی و اسرارآمیزی که یک بار در گذشته او را همراهی کردم خودم را با او برسانم او حتماً " مراقب من است... " او را بنام صدا خواهم زد... او صدای مرا خواهد شنید... کسی چه میداند شاید با بازگشت بدزرف او بتوانم او را با حقیقت آشنا سازم!؟! "

همه ساکت و آرام در گوشه‌یی قرار گرفته و به نل امکان داده بودند تا هرچه دلش میخواست بگوید هر یک از آنان احساس می کردند چه خوب بود میتوانستند قلب خود را باز کنند و آنچه نسبت به نل در آن وجود داشت به او بنمایانند. اما وقتی که نل خسته و کوفته با چشمانی پر از اشک صحبتش را با تمام رساند هاری رو به مادر خود ماج کرد و پرسید:

" ما در درمورد مردی که یک چنین دختر شرافتمندی را ترک کند تو چه می اندیشی؟ "

— ماج جواب داد: " این مرد یک لش و بی حمیت است و اگر پسر من باشد او را برای همیشه از دیدن خود محروم می سازم! "

— هاری صورتش را به طرف نل گرفته و گفت " دیدی مادرمان چه گفت؟ هر کجا که تو بروی با تو خواهم آمد. و اگر در رفتن اصرار داری منم ترا همراهی خواهم کرد... "

نل فریاد برآورد: هاری... هاری...

اما هیجان بحد اعلای خود رسیده بود... همه لبهای نل را دیدند که می لرزید و ناگهان خود را به آغوش ماج انداخت و از هاری سیمون فورد و جیمز استار خواش کرد که آندو را تنها بگذارند.

ازدواج نل

آنها از یکدیگر جدا شدند ولی قرار گذاشتند که همه ساکنین منزل بخوبی از خود مراقبت کنند تهدید سیل فاکس پیر بی نهایت مستقیم و تنها متوجه اعضای خانواده فوراً بود بنابراین مواظبت لازم چندان مشکل نمی نمود. فقط همه از یکدیگر می پرسید آیا آخرین تائب پیر دوشارت میتواند وسائلی در اختیار داشته باشد تا آبرفویل جدید را نایود سازد؟

محافظین مسلح در نقاط مختلف که به آبرفویل جدید و محللهای مسکونی ختم می گردید گمارده شدند و به آنان دستور داده شد که شب و روز مراقبت شدید داشته باشند.

قرار شد هر ناشناسی مورد سوءظن واقع شد برای شناسایی کامل بنزد جیمز استار راهنمایی شود. از اینکه ساکنین کوآل سیتی در جریان تهدید سیل فاکس گذاشته شوند ترسی وجود نداشت و با توجه به اینکه برای پیرمرد تائب هیچگونه امکانی نبود که با کارگران معدن سازشی داشته باشد بنابراین ترس و وحشت از خیانت بی مورد بود. تمام تدابیر امنیتی به اطلاع نل رسانده شد ولی او که کاملاً "از این احتیاطها و نتایج آن مطمئن نبود به منزل بازگشت. هاری هم که قدم به قدم مانند سایه نل را بهر کجا که میرفت تعقیب میکرد و او را لحظه ای تنها نمی گذاشت کم کم نل مجاب شد که باید از تصمیمی که گرفته چشم بپوشد.

در هفته قبل از مراسم ازدواج نل و هاری هیچگونه حادثه ای در آبرفویل جدید بوقوع نیوست. همچنین معدنچیان که بدون محافظ به سرکار خود نمی رفتند کم کم ترس و وحشت نشان زائل شد. ترس و وحشتی که کم مانده بود کار استخراج زغال سنگ را دچار وقفه و در نهایت متوقف سازد.

با اینحال جمیز استار مصرانه از کاوش گران میخواست که به جستجوی سیل فاکس پیر ادامه دهند پیرمرد انتقام جو اعلام کرده بود که هرگز نل با هاری ازدواج نخواهد کرد بنابراین امکان داشت که اودر جلوگیری از وصلت این دختر و پسر از هیچ کاری فروگذاری نکند. بهترین کار این بود که او را زنده دستگیر کنند.

استخراج معدن آبرفویل جدید با دقت خاص مجدداً شروع شد. تمام راهروهای میدان تا طبقات فوقانی که به خرابه های دون دونالد کاستل در ایروین ختم میشد

بازرسی و مراقبت میشد. اینطور بنظر میرسید که ارتباط سیل فاکس جهت تهیه غذا از طریق قلعه دون دونالد کاستل انجام می‌گیرد. اما در مورد "خانمهای آتش" جیمز استار عقیده داشت که گازهای آتش زائی که در این قسمت از معدن وجود داشته توسط سیل فاکس بآتش کشیده میشده و در حقیقت زنده کننده این پدیده "آخرین نائب دوشارت" بوده است! البته مهندس استار اشتباه نمی‌کرد ولی تجسسی نتیجه بود!

مهندس جیمز استار در تمام مدتی که این جنگ و مقابله با دشمن نامرئی و دست نیافتنی را رهبری میکرد تنها یک چیز برایش اهمیت داشت: دیدن سیل فاکس پیر بالاخره روز ازدواج فرا رسید.

از سیل فاکس پیر کوچکترین نشانی بدست نیامد!

از اولین ساعات صبح تمام ساکنین کوآل سیتی بسیج شدند. عملیات استخراجی آبرفویل جدید متوقف گردید. روسا و کارگران همه دسته دسته برای عرض تبریک به نزد سیمون فورده پیر و پسرش هاری میرفتند و از اینکه با پشتکار و علاقه خود به آبرفویل جدید اعتباری بخشیده بودند از آندو تشکر می‌کردند.

ساعت در حدود یازده صبح بود و در کلیسای سنت ژیل مقدمات عروسی آماده می‌شد. در ساعت مقرر سیمون فورده هاری، ماج و نل از منزل خارج شدند هاری دست مادرش و سیمون فورده بازوی نل را گرفته بود. در جلو مهندس استار در حالیکه ظاهری بسیار آرام داشت حرکت می‌کرد ولی در درون او انقلابی عظیم برپا بود. جک ریان نیز با لباس مخصوص رهبران ارکستر تماشائی بود.

سپس دیگر مهندسين معدن، سرکارگران، دوستان و هم‌دوره‌های سیمون فورده پیر و خلاصه همه آنهایی که ساکنین کوآل سیتی را تشکیل میدادند به طرف کلیسا روان بودند. در خارج از معدن هوای گرم و سوزان ماه اوت که در کشورهای شمالی طاقت فرسا توصیف می‌شد جان همه ساکنین خطه استیرلینگ را بلب میرساند. هوای طوفانی حتی تا عمق معدن نفوذ کرده و هوای همیشه بهار و معتدل آنرا از حالت عادی خارج می‌ساخت. اتمسفر از طریق چاههای تهویه هوا و تونل وسیع مالکولم از الکتریسیته اشباع می‌شد.

درجه هوای آبرفویل جدید بمقدار قابل توجهی پائین آمده و برخی از خود می‌پرسیدند که آیا واقعا امکان دارد که در زیر گنبد بلند شیبستی این معدن عمیق طوفانی برپا شود اما در حقیقت هیچ یک از اهالی کوآل سیتی کوچکترین دغدغه خیالی از لحاظ تهدیدهای

آتمسفر یک خارج بخود راه نمی داد .
هریک از آنان نیز بهترین لباس خود را برای شرکت در جشن بتن کرده بود .



ماج لباسی بر تن داشت که خاطرات زمان گذشته را در هریبند زنده می کرد . او سرخود را به سبک خانمهای پیر و قدیمی رومی آراسته و با یکمینی شیپور آنرا زینت بخشیده بود . روی شانه های او یک " اشارپ " بلند چهارخانه جلب نظر کرد که خانمهای شیک پوش اسکا تلندی آن اقبال زیادی می ورزند . نل قول داده بود که به هیچ وجه آنچه که در افکارش می گذرد ظاهر نخواهد ساخت . او قلب خود را فرمان داده بود که بیش از اندازه متداول

نطید و از ترس و وحشتی که در درونش موج میزند مضحکه وار بگذرد جالب اینجاست که این دختر جسور و دلیر چنان خود را آرام می نماید که هرگونه تصویری در مورد نگرانی و اضطراب او باطل جلوه می کرد .

او آرایش بسیار کمی داشت و لباس بسیار ساده اش به وجهت او می افزود . موهای سرش فقط با یک روبان رنگارنگ که معمولا "دوشیزگان کالدونی به سر می بندند آرایش شده بود . سیمون فورده لباسی بر تن داشت که به معنی واقعی برارنده نیکول ژاروی پرسناژ مورد توجه والتر اسکات نویسنده اسکا تلندی میبود .

همه اهالی بلااستثناء بطرف کلیسای سنت ژیل که بطرز جالب و تماشائی ترین شده روان بودند پرتوی که از صفحات الکتریکی برمی خاست آسمان کوآل سیتی را مانند یکروز آفتابی نورباران می کرد . در کلیسای سنت ژیل لامپهای الکتریکی که نوری بسیار قوی به شیشه های رنگارنگ میپاشید انعکاسی شبیه استوانه های آئینه ای داشت .

جناب ویلیام هوسبون کشیش کلیسا که قرار بود خطبه عقد را بخواند جلودر ورودی انتظار رسیدن نل و هاری را می کشید .

ساکنین کوآل سیتی که در معیت مهندس استار و سیمون فورده و ماج دو نامزد جوان را تا کلیسا مشایعت می کردند از کنار دریاچه مالکولم گذشتند .

در آن لحظه ارگ بصدا درآمد و نل و هاری در پشت سر کشیش وارد کلیسا شدند به طرف محل انجام مراسم رفتند .

پس از انجام مراسم مذهبی نل و هاری در مقابل جناب ویلیام هوسبون که کتاب مقدس در دست داشت قرار گرفتند .

هاری ، آیا میخواهید که نل را به عنوان همسر خود بپذیرید و قسم میخورید که تا ابد او را دوست بدارید؟

هاری پاسخ داد ' قسم میخورم .

و شما " نل " آیا میخواهید که هاری فورده را به همسری خود برگزینید؟

قبل از اینکه نل سخنی به زبان آورد صدای وحشتناکی در خارج از کلیسا توجه همه را به بیرون جلب کرد یکی از صخره های عظیمی که تراس بزرگی ر در کنار دریاچه مالکولم شکل می بخشید و در فاصله ۱۰۰ پائی کلیسا قرار داشت بدون اینکه انفجاری رخ دهد به درون دریاچه سقوط کرد و عدم انفجار در آن لحظه نشانگر این واقعیت بود که کنده شدن صخره از قبل تدارک گردیده و منظور از بین بردن مشایعین و حتی عروس و داماد جوان

بوده است. بمحض سقوط صخره آب روی آنرا پوشاند و گوئی که اتفاقی نیافتاده است! ولی ناگهان از کنار صخره‌های دهان باز کرده یک قایق کوچک نمودار شد که بر روی آبهای دریاچه به پیش می‌ناخت.

درون آن، پیرمردی که لباس بلند و مشکی بر تن داشت با موهای وزکرده و سیخ‌سیخ و ریشی سفید و بلند که روی سینه‌اش را میپوشاند نمایان شد.

او دردستش یک چراغ امن داشت و بمحض ظاهر شدن فریاد برآورد. گاز آتش زا... گاز آتش زا...!! سیاهی و بدبختی از آن شما باد...!

در آن لحظه بوی هیدروژن مخلوط با کربن که در فضا پراکنده می‌شده به مشام میرسید. با کنده شدن صخره بزرگ گاز آتش زائی که در محفظه‌ی جمع شده بود یکباره همه جا را پر کرده و خطر انفجار بسیار جدی مینمود. گاز آتش زا با فشاری معادل ۵ تا ۶ اتمسفر بطرف سقف گود و تاقی شکل گنبد زباله می‌کشید.

این پیرمرد از وجود چنین گازی خبر داشت و بهمین علت با باز کردن صخره‌های شیستی فضای کوال‌سیتی را به یک منبع عامل انفجار مبدل ساخته بود.

با اینحال مهندس استار و چند نفر از کلیسا خارج شده و خود را به ساحل دریاچه رسانیدند. مهندس استار فریاد گوش خراشی برآورده و گفت: همه از معدن خارج شوید!

همه معدن را ترک کنید! پیرمرد نیز فریاد میزد گاز آتش زا، گاز آتش زا...!!

در همان موقع قایق به پیش رفتن خود در روی آبهای دریاچه ادامه میداد! هاری در حالیکه بازوی نامزد خود را گرفته بود و پدر و مادرش را با دست دیگر می‌کشید از کلیسا خارج شد. جمیز استار مرتب تکرار می‌کرد: از معدن خارج شوید! از معدن خارج شوید!!

دیگر دیر شده بود و سیل فاکس آماده با جرا گذاشتن آخرین تهدیدش جهت جلوگیری از ازدواج هاری و نل بود و او میرفت با انفجار کوال‌سیتی تمام ساکنین آنرا در زیر آوار سنگین صخره‌های شیستی مدفون سازد.

بالای سرش پرنده عظیم‌الجثه و بدشکلی با پرهای سیاه و لکه‌های سفید پرواز می‌کرد. در این لحظه یکی از مردان کوال‌سیتی بآب زد و شناکانان بطرف قایق روان گردید.

او جک ریان شجاع و دلیر بود که سعی می‌کرد خود را به پیرمرد برساند و قبل از این که او موفق به انجام تصمیم شومش شود او را متوقف سازد.

سیل فاکس که متوجه او شده بود با ضربیه‌ی شیشه‌چراغ امن را در هم ریخت و فتیله

مشتعل آنرا در هوا بگردش در آورد

سکوت مرکباری همه فضا را پوشانده بود. جیمز استار که کاملاً "تسلیم شد" متعجب زده با طرف مینگریست که چطور انفجار صورت نمی‌گیرد.

سیل فاکس با ابروانی در هم کشیده متوجه شد که گازهای سبک که نتوانستند در سطح پائین قرار گیرند به قسمت‌های مرتفع زبانه کشیده‌مانند.

در این موقع جغد زشت با اشاره سیل فاکس فتیله مشتعل را به نوک گرفته و بطرف قسمت‌های مرتفع گنبدبال گشود او بالا و بالاتر میرفت و هر آن انتظار انفجار و در هم ریختن آبرفویل جدید نزدیکتر می‌شد.

ناگهان نل از هاری جدا شد و خود را به کنار دریاچه رساند و فریاد برآورد و جغد زشت رو را به نام خواند. پرنده که صدای نل را شنید یک لحظه بسیار کوتاه مردماند و زیر ضربات صدای نل بالاخره فتیله شعله‌ور را از نوک‌ها ساخت و بدون آبهای دریاچه انداخت آنگاه چرخ می‌زد و بیای دوست وفادار خود افتاد.

شعله به طبقات پوشیده از گاز آتش‌زا که در ارتفاع زیاد قرار داشت نرسید و در نتیجه انفجار صورت نگرفت. ناگهان صدای دلخراشی از پیرمرد برخاست و درگودی گنبد پیچید. این آخرین فریادی بود که سیل فاکس می‌کشید.

در یک آن جک ریان میرفت که با دستش کناره‌های قایق را لمس کند. پیرمرد که او را دید و متوجه شد که دیگر انتقام از او گریخته خود را به درون آبهای دریاچه پرتاب کرد. نل فریاد برآورد نجاتش دهید، نجاتش دهید !!

هاری که صدای دلخراش نل را شنید خود را به آب انداخت و به اتفاق جک به ته آب فرو رفتند و چند بار زیر آب را جستجو کردند ولی کوشش آنان بی‌نتیجه بود. دریاچه مالکولم دیگر طعمه خود را پس نداد. بر روی سیل فاکس پیردهانش را بست.

حکایت سیل فاکس پیر

شش ماه بعد مراسم ازدواج هاری و نل که به طرز بی‌سابقه‌یی متوقف شده بود مجدداً در کلیسای سنت ژیل انجام پذیرفت. پس از اینکه کشیش خطبه عقد را خواند این زن و شوهر جوان که هنوز لباس مشکی بر تن داشتند بخانه بیلاقی وارد شدند.

جیمز استار و سیمون فورد که دیگر از هرگونه تشویش و اضطراب دور شده بودند با شادی و سرور فراوان در جشن پایکوبی عروسی نل و هاری که تا فردای آن روز به طول انجامید بطور چشم‌گیری شرکت جستند جک ریان نیز در یک چنین مراسم و جشن فراوانش

نشدنی در حالیکه لباس مخصوص رهبران ارکستر اسکا تلندی را به تن داشت هم مینواخت هم می خواند و هم شادی می آفرید و تحسین همه حاضرین را برمی انگیخت .
فردای آنروز عملیات استخراج همانند گذشته در همه قسمتها تحت مدیریت جیمز استار مجدداً " آغاز گردید .

هاری و نل واقعا " خوشبخت بودند بنابراین نیازی به ابراز چنین مطلبی نیست قلب هردو نفرشان که بارها و بارها بتندی زده و زجر فراوانی کشیده بود حالا دیگر در آن فقط و فقط شادی و سرور موج میزد و بس .

سیمون فورد که سرکارگر افتخاری آبرفویل جدید نام گرفته بود تمام خوشبختی خود و ماج را در این می دید که پنجاهمین سال ازدواجشان را جشن بگیرند .
جک ریان هم با همان خوشروئی همیشگی به سیمون فورد می گفت : آقای فورد پنجاه سال که کم است چه مانعی دارد ه پنجاه سال دوم راهم جشن بگیریم ؟
حق داری پسرم شاید زیاد باعث تعجب نباشد که در این محل آرام و در آب وهوائی معتدل و سالم فردی ۱۰۰ سال عمر کند ؟

ساکنین کوآل سیتی هرگز در این جشن شرکت نخواهند کرد زیرا آینده آنها نشان خواهد داد ا در هر حال ، پرنده باوفای سیل فاکس که از ناپدید شدن اربابش بسختی افسرده مینمود با وجود اینکه نل تمام هم خود را مصروف میداشت تا آنها در نزد خود نگه دارد ولی چند روز پس از مرگ پیرمرد پرنده هم پر کشید و رفت پنداری که آن هم مانند صاحبش از جامعه مردان چندان دل خوشی نداشت و اینطور بنظر میرسد که از هاری کینهی بدل گرفته بود . زیرا او بود که نل را از جنگ آن پرنده بدر کشیده و " جن زشت رو " در چاه به او حمله کرده بود . از آن به بعد نل فقط گاهگاهی او را در حال پرواز بر روی دریاچه مالکولم میدید .

آیا این پرنده برای دیدن دوباره دوست قدیمی خود با نجا پرمی کشید ؟ آیا قصدش این بود که با نگاههای نافذ خود جسد اربابش را در آبهای تاریک دریاچه جستجو کند ؟

هر دو سؤال میتوانست جواب مثبت داشته باشد زیرا این جغد سؤال برانگیزه موجهی شد تا جک ریان از آن حکایتی مافوق تصور بسازد و همراه با دیگر دوستان سرزنده خود در جشن های اسکا تلندیها قصه پرنده سیل فاکس پیر ، تائب قدیمی معدن آبرفویل را ، بازگو کند و در قالب ترانهی بگوش همگان برساند !

پایان